

# فوائد الفواحش

تأليف

ملا عبد الكريم مدرّس

در شرح منظومه

## فواحش

تأليف حضرت استاد معنوی

عبد الرحيم معدومی مشهور به مولوی

در علم عقاید

باضمیمه حواشی و تعلیقات

مولوی و شیخ سلیم و حاج شیخ احمد عثمانی

بغداد. ۱۴۱۶ هجریه - ۱۹۹۵ میلادی

# 'فوائد الفوائج

تأليف

الشيخ عبدالكريم المدرس

في شرح

## الفوائج

في علم العقائد

تأليف

عبد الرحيم المولوي

وعليه حواشي وتعليقات

المولوي والشيخ سليم

والحاج الشيخ احمد الشماني

١٤١٦ هجرية - ١٩٩٥ ميلادية

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به نام نامی آن ذات واجب  
ز جود او وجود جمله موجود  
فیوضات و تجلیات ذاتش  
زبان حال و قان جمله توحید  
که گوید (لا اله) نیست معبود  
چرا؟ چون نیست کس معبود لایق  
چرا؟ چون نیست خالق در مراتب  
کسی در ذات خود واجب نباشد  
به این سه مرتبه کردیم تعدید  
همین توحید شایان شد به ذاتش  
پس او واجب بود تنها (بالاطلاق)  
پس از توحید تمجیدش برآید  
که هر عیبی بود او را نباید  
همانچه آمد از حکمت درآمد  
در امکان وقوعی نیست جایی  
همان امکان کند سلبش غزالی  
بهرجا بنگرد دل نعمت او است  
سراسر نعمت آمد جمله عالم

که حمد او بود بر جمله واجب  
ز بالا و ز پستی غیب مشهود  
بود شامل به حال کائناتش  
همه تسبیح و تکبیر است و تمجید  
به حق غیر از خدای پاک محمود  
مرا جز خالق جمله حقایق  
به جز آن ذات حی قیوم واجب  
ورا امکان خلاقی نباشد  
شرد حاصل مرا موضوع توحید  
همه تمجید در علو صفاتش  
سواش ممکن و مخلوق خلاق  
ازان تمجید تسبیحش بیاید  
مرا ریبی دراین حالت نشاید  
مرا از زحمتش نعمت سرآمد  
نهد رهرو درانجا پنجه پایی  
نه ذاتی و نه عقلی خیالی  
قدم هرجا نهد از صنعت او است  
چه مشهود و چه غیب (الله اعلم)

حدوث جمله از آثار ذات است  
پس این عالم همه کون و مکانش  
به سمع سر نیاید صوت تسبیح  
به سمع عارفان زو در درون شد  
عمانا ذکر حق در ضم و کسرش  
نه کس در معرفت حقش توانست

ظهور جمله مر اظهار ذات است  
به تسبیحش گشوده شد زبانش  
به سمع دل رسد تسبیح تصریح  
ز سمع خارفان سوی بیرون شد  
چو دریا آمده در مد و جزرش

نه کس در طاعتش حقش توان جست  
از این رو (ما عرفناك) بفرمود  
نهادن سر به سجده در مراتب  
مرا کافی بود در حق واجب



ز عقلی در دل بیدار باشد  
همان کاری که باشد در رضایش  
همان کاری که طبق پیروی باد  
دروود بی نهایت بر روانش  
نظام رهبر و یاران ذاتش  
که تخم دین فشانندی به عالم  
همان یاران که از تعلیم ایشان  
امامان هدی در فقه احکام  
همه در دل امانت کرده پیشه  
امانت را حمایت کرده در دل  
یکایک مقتبس از نور اقدس  
رسیدی پایه یاران به قمه  
ز قرن دوم و سوم ز ابرار  
به هر قرنی تماشا مینمایی  
به الهام خدا گشتند اقسام

همان عقلی که یار کار باشد  
به ایمان و به اخلاص خدایش  
به حق اندر نظام رهبری باد  
رسیده تا روان پیروانش  
مداکاران اخلاق و صفاتش  
به خون خود رساندندی به آدم  
امامان سلف خود یافته شان  
امامان عقاید بهر اسلام  
ضلالت را برون کرده ز ریشه  
رساندند بار خود به منزل  
ز نور سینه شاه مقدس  
به حکم نص (کنتم خیر امة)  
برو (خیر القرون) پیش خود آر  
چراغی بود بهر رهنمایی  
ز اقسام سپاه نصر اسلام



یکم بودی منبر بهر فرآن  
محدث قسستی بودند در کسار  
گروهی کار در تنویر دل بود  
گروهی در اصول فقه و احکام  
مپرس از عالمان با عنایت  
همان علمی که نافع بود در دین  
آزانه (مولوی) اهل ولا بود  
به نظم آورد سه سر جلیله  
دوم کردی که انشا شد به مردی  
سوم در فارسی چون مثنوی بود  
گلستانی ز ریحان و روائج  
به توفیق خدا خود فتح کردم  
(فصلیه) نام شرح او (وسیله)  
دوم چون نام او بودی (عقیده)  
که يك قصه ز وصف او عیان بود  
ز شرح این صفت با عین موصوف  
همان قصه همین است ای برادر  
پس از تألیف این منظومه خویش  
نهادی پیش پیرخویش (عثمان)

برای نشر علم و نشر عرفان  
برای جمع و بحث اصل اخبار  
چو نجم اهتدا نور سبل بود  
گروهی در اصول دین اسلام  
که کردند علوم دین رعایت  
به میدان آوردی بهر تمکین  
جهادش در عقاید بر ملا بود  
یکم قظمش بعنوان (فضیله)  
علاج درد چهل و سینه سردی  
که پر از نکته های معنوی بود  
نهاده نام این قظمش (فوائج)  
همان دو نظم عالی شرح کردم  
وسیله شد مرا بهر فضیله  
به وصف خاص (مرضیه) رسیده  
رضای حضرت رهبر دران بود  
پسندیدم بقای نام مکشوف  
که شیخ مولوی استاد انور  
علاوه کرد چندین بیت بر کیش  
که تا عرضش کند بر جان جانان

پس از عرضش به آن حضرت بفرمود

رضامندم نه زان ایات معدود

به این مژده (عقیده) کرد نامش      نموده وصف (مرضیه) ختامش

\* \* \*

چو از الطاف ذات حی منان  
چو بهر آد ( فوائج ) بود عنوان  
تمنا دارم از الطاف خالق

به شرح فارسی رقتم به میدان  
( فوائد ) نام شرحش شد به میزان  
کند اسمش به مدلولش مطابق

\* \* \*

در اینجا میکنم آغاز شرحش  
تبرک خواسته ناظم ز نامش

رسیده چون به دل مفتاح فتحش  
به ( بسم الله ) شد بدء کلامش

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چو در خود بینم از بس روسیاهی<sup>(۱)</sup>  
 نگنجد<sup>(۲)</sup> ای الهی ، یا الهی  
 کدامین<sup>(۳)</sup> از کمالات تو جویم  
 ترا بعد از خداوندی<sup>(۴)</sup> چه گویم  
 شه<sup>(۵)</sup> فقر<sup>(۶)</sup> تمام و فخر سرمد  
 از آن رو احمد و زین رو محمد  
 رسول امر (قل ان کنتُم) تست  
 ز مدح وی چه دانم غیر از این جست  
 (وین صحابه\*) من ذی الاضافه  
 (وین غیر الف من مسافه)  
 تو<sup>(۷)</sup> این سان و حییت باز این سان  
 بود واجب بر آنکه هست انسان  
 سپاس تو که از تو این<sup>(۸)</sup> نمط<sup>(۹)</sup> شد  
 درود وی که از وی نقطه خط شد  
 (فحمد<sup>(۱۰)</sup> من جمیع الحامدینا)  
 (لمن<sup>(۱۱)</sup> ؟ من<sup>(۱۲)</sup> کان رب العالمینا)  
 (تحيات ، سلام مع صلاة)  
 (علی من<sup>(۱۳)</sup> صار\*\*) أصل الکائنات  
 بر ارواح<sup>(۱۴)</sup> تمام آل انجابه<sup>(۱۵)</sup>  
 بر ازواج و بر اولاد و بر اصحاب<sup>(۱۶)</sup>

مولوی معنوی بعد از تبرک به بسملہ شریفہ بہ نوح قرآن کریم کہ  
 (بسم الله الرحمن الرحيم) افتتاحیہ است ، میخواید حمد و ثنای خداوند  
 متعال و درود و ستایش فرستادہء صاحب کمال تقدیم نباید ، میگوید :  
 خداوندا ، باری تعالی ، چون من در ذات خود روسیاهی و شرمندگی بسیار  
 میبینم ، بہ مناسب نمیدانم کہ بہ صورت ندای قریب بہ لفظ (ای الہی) ترا  
 ندا کنم ، بلکہ بہ صیغہ منادای بعید ، بہ حرف (یا) ، میگویم : (یا الہی) •  
 نمیدانم چنور حمد و ثنای ذات عالی را بہجا آورم ، و نمیدانم کدامین از  
 کمالات ترا بخوام ، و ذات ترا بہ آن ستایش کنم ، کہ کمالات ذات تو  
 لامتناہی است ، و دراین دریای لامتناہی سرگردان شدم ، و نمیدانم بہ جز  
 از صفت خداوندی و الوہیت کہ مبنی بر وجوب وجود است ، و وجوب  
 وجود منبع ہمہ کمالات است ، بہ چہ صفتی دگر ثناخوان شوم و چیزی  
 ازاین حمد و ثنا و ستایش ذات پروردگار بگویم •

و چون بہ جانب صلاۃ و سلام و درودخوانی حضرت رہبر اکرم محمد  
 صلی اللہ علیہ وسلم نگاہ مینمایم ، میبینم آن رہبر کہ سردار فامدار و  
 صاحب رتبہ فقر آئم و نیازمندی کامل بہ خدای خود است کہ در معنای عبودیت  
 کاملہ است ، و بہ این سبب کہ رتبہ عبودیت کاملہ دارد صاحب فخر و شرف  
 پایدار بر عالمیان شدہ ، و ازان رو کہ دارای فقر کامل و عبودیت کاملہ شدہ  
 (احمد کثیر الحمد) شدہ برای پروردگار خود ، و ازاین رو کہ صاحب فخر  
 کامل شدہ (محمد و محمود) فرشتہ و انس و جن گردیدہ ، و رسول  
 فرستادہء چنان است کہ اتباع و پیروی او را سبب محبت خودت گردانیدہ ای  
 و فرمودہ ای «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله» ، پس در مدح  
 آن ذات عالی صفات بہ غیر این مفهوم چہ جور ثناخوان شوم !

و چون نظر بہ جانب اصحاب و یاران او مینمایم میدانم کہ بہ واسطہ  
 اضافہ اصحاب بہ سوی حضرت عالی جناب کہ میگویم (اصحاب الرسول

الکریم) و یاران رهبر عظیم ، در بین اصحاب آن حضرت و سایر مردمان  
مسلمین در عالم دین هزار مسأله تفاوت موجود است .

مادام یا الهی تو خدایی این طوری ، کسالات لامتناهی داری و رهبر  
انور همان سان و همان جور است ، فقر و نیازمندی تمام به ذات عالی  
دارد ، و پیروی او موجب محبت خداوند است . و اصحاب و یارانش همانند  
که فرق بسیار در بین اوها و اغیار موجود است ، بناء علیه واجب است بر آنها  
که انسان هستند و از کرامت انسانیت بهره دارند که شکر و سپاس ذات  
تورا به جا آرند که تو این نوع مخلوق نامدار و پایدار چون سید ابرار درست  
کرده ای ، و درود و ستایش آن رهبر انور که از او نقطه صفر لاشیی به  
وجود مبدل شد ، و عالم زمان و مکان و زمین و آسمان و فرشته و جن  
و انسان درست شد ، و یا از نقطه نور وجود او عالم درست شد . مادام آن  
حمد و ثنا واجب و درود بی انتها فرض است . ما به زبان روح و دل حمد ذات  
عالی به جا می آوریم و میگوییم حمد عالم حامدان یعنی هر حمدی که بر زبان  
حامدان جاری شده برای کدام کس ، برای آن کس که (رب العالمین) است ،  
و درود و سلام و صلوات بران کس که اصل کائنات است ،  
و عالم شهادت از نور او منشعب شده ، و یا برای خاطر وجود او عالم  
درست شده . و همان تحیات و سلام و صلوات از روضه مطهره و روح پاک  
حضرت رهبر علیه السلام سرریز کند و به ارواح پاک آل نجبای رهبر برسد  
و به ارواح اولاد آل از گروه آئمه آل و به ارواح اصحاب و یاران کرام  
حضرت انور رسیده و آبیاری نماید .

بدانید در ضمن ابیات سابقه معلوم شد که مولوی شخصیت حضرت  
رهبر را به اساس موجودات قرارداده ، و این موضوع از حدیث جابر دریافت  
شده که از آن حضرت پرسیده که اصل وجود مبارک از چیست ، و آن حضرت  
در جواب فرموده که اول چیزی خداوند خلق کرده نور وجود او است ، و

ازان نور وجود سائر کائنات متفرع گردیده ، و این موضوع در کتب سیر مانند (المواهب اللدنیه) به تفصیل دریافت میشود .

همچنان معروف است که خداوند تبارک و تعالی عالم را به محبت حضرت رهبر علیه السلام ایجاد کرده و اگر چنانچه او نمیبود و برای او نمیبود ، این عالم را درست نیفرمود ، و عالمان این موضوع را از آیت «وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون» استفاده نموده ، گویا حکمت در ایجاد عالم این بوده که در انجام عالم جن و انس را درست کند تا عبادت او بهجا آرند و او را بپرستند . مختصر حکمت در خلق جهان سراسر ظهور ذات باری تعالی و عبادت و پرستاری او بوده . و بزرگترین عابد و عارفی که خدا را شناخته و پرستاری او کرده حضرت رهبر انور سیدنا محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم بوده . و در حقیقت عاقل که تفکر میکند عبادت کامله مبنی بر معرفت کامله است و در این دو صفت حضرت رهبر سردار خداپرستان است .

جناب مولوی پس از تقدیم ثنا و ستایش ذات و درود سید کائنات و آل و اهل و یاران ، نظر به حال خود کرده ، میفرماید :

ز بحث خود چه عرضی را رسانم  
چه سانم (۱۷) ؟ از خسانم (۱۸) ، نر کسانم (۱۹)  
خودم را پر قصور (۲۰) ار (۲۱) مینخوانم  
قصوری را از ان (۲۲) بدتر ندانم  
خمیر (۲۳) از رد ، ضمیر (۲۴) از بد نرفتم  
ز تو یا ربّ وز (۲۵) خود در شگفتم (۲۶)  
غنائی مطلق (۲۷) از اکل (۲۸) ، باز در بند (۲۹)  
(تعالی الله) زهی اعلی خداوند  
به آن محتاج (۳۰) و هر آن در معاصی  
(معاذ الله) (۳۱) چ قاسیم و (۳۲) چ قاصی (۳۳)

میفرماید از شرح حال ناهموار خودم چه عرضی را به بارگاه اقدس یا آگاهان عالم انس برسانم که چه سان و چه صنف از آدمیان عصر و زمانم که به صورت صدق و راستی از مردمان خس و پست میباشم نه از زمره کسان باشخصیت و معرفت و بلند مقام . دراین صورت خودم را اگر از گناهباران و ناهمواران و ناتوانکاران و پرقصوران نخوانم ، به صورت راستی قصوری را برای خود ازاین بدتر نمیدانم ، زیرا انسانی که پرقصور باشد باید شعور به قصور داشته و خود را نیک تصور ننماید ، چرا که خمیر طینت و طبیعت خود را از رد و کارهای ناپخت و مردود ، و ضمیر را از بدی و بدصفتی و رذایل نرفتم و پاک نکردم ، و خداوند متعال فرموده : «قد أفلح من زکیها وقد خاب من دساها» . دراین حال یارب ، ای باری تعالی از تو و اوصاف کمالات تو و از خودم و از بدضمیری خود در شگفت و تعجبم که هرچند غنای مطلق و استغنای کامل از ماسوی داری ، باز در بند لطف و کرم با بندگان هستی . ( تعالی الله و ما شاء الله ) چه پروردگاری مهربان و بلند هستی ! و عجب ماندنم از خود بیشتر ازاین است که به آن ذات کامل الصفات محتاجم و یا در همه آن که وقت لا منقسم است محتاج ، و در هر آن در معاصی و گناهکاری و گناهباری میباشم ، و این معنی بر این است که خود را غافل میبینم و غفلت از مسئولیت بزرگترین گناه است . نمیبینی که ذات حق جل جلاله به رهبر انور زاد جماله خطاب «ولاتکن من الغافلین» فرموده است . پس معاذ الله پناه به لطف خدا ، چناندازه صاحب قساوت دل و چناندازه دور از دائره عبودیت میباشم !

بیخش<sup>(۳۴)</sup> ای بو العجب این بو العجب را

بیاموزش<sup>(۳۵)</sup> رموزات ادب را

نه تو یابی چو من ناپخته کاری<sup>(۳۶)</sup>

نه من یابم چو تو نأمرز گاری<sup>(۳۷)</sup>

پس عرض رجا دارم ببخش ای خدای بوالعجب که از الطافت عاقلان عالم تعجب میکنند این بنده مولوی نام در معنی ناکام که از غفلت کاری و ناهمواری او مردمان در عجب مانده اند ، و او را از این بدحالی رها فرما ، بیاموزش و الهام کن او را رموزات و دقایق ادب که ادب در دل است زیرا هر گاه دل مؤدب و آگاه شد و برای خدا خالص شد اعضای بدن همه صالح میشوند ، و در عقاید و اعمال حسنه میکوشند ، که «الا ان في الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد كله و اذا فسدت فسد الجسد كله . الا وهي القلب» •

اهل ادب فرموده اند : ادب نگاه داشتن حد هر چیزی است ، و منبع آن ادب دل است که به سلطان الوجودش نام برده اند ، و رموز و اشارات خفیه است ، و رجاى خود را به این بیت تعلیل میکند که میفرماید : نه تو ناپخته کاری چون من میابی و بیینی و نه من آمرز گاری و صاحب مغفرت و عفو ی چون تو میابم و میبینم ، (فالقابل والفاعل متناسبان جدا) •  
مولوی در بیان قصور و ناتوانی خود استمرار میفرماید و عرض میکند : خداوندا

فتاده کشتیم در پیچ گرداب  
بیا کمیاب را (۳۸) ، کمیاب (۳۹) ، دریاب (۴۰)  
ندیدی تو ز من غیر از تعسف  
ندیدم من ز تو جز (۴۱) از تطف (۴۲)  
بکن ناید مگر از بی ندیدی (۴۳)  
شفیع آن ندیدی ، این ندیدی

جناب مولوی در اینجا جهان را به دریای بی پی ، و جسم و جسد خود را به کشتی ، و معاصی و گناه را به پیچ و دوره و توره آب دریا تشبیه فرموده ، و عرض میکند : خداوندا ، کشتی جسم من که سیاره روح و



چنان است به تنوره معاصی افتاده ، و به طوری غور شده که مگر در کمترین فرصت پیدا و بیرون آورده شود .

یا الهی ! رحم فرما و به اقدام کرم بیا این بنده گمشده کمیاب را که به نوعی در گناه گم شده یافته نمیشود ، دریاب و بگیر و بیرون آر ، و او را به ساحل اعمال صالحه بگذار ، تا به آفتاب کرم رطوبت معصیت از او جدا شود و در میدان اعمال حسنه قدم زند . و مشجع بر این جسارت و رجاکاری من این است که تو جز کار تعسف و دوری از راه راست از من ندیده ای ، و من جز از لطف و مهربانی از بار گاه تو ندیده ام . به این جهت رجادارم آن لطف و مهربانی خودت را که ظییرش ناپیدا و نادیدنی است ، شفیع و شفاعت کار این تعسف و تعسف کار کن که ظییرش دیده نشده است . ( وهذا العمل والعفو والشفاعة القيمة لا يحصل الا من ذات الواجب ) ، مگر ازان صاحب کبریا که دیده نشده .

بیداری : لفظ ( پیچ گرداب ) را بعضی به بای موحده و خای موحده عوقیه خوانده اند . ( پیخ گرداب ) به معنای عمق تنوره آب دریا میباشد .

جهانم<sup>(۴۴)</sup> در منم شد ، بر جهانم  
به خود ره داده از خود وا رهانم  
به ناکسها و ناکسهای<sup>(۴۵)</sup> بسیار  
تو گشتی از ره توفیق بس یار  
از این صورت<sup>(۴۶)</sup> مرا هم بند بگشای  
به ایمان حقیقی بهره بخشای<sup>(۴۷)</sup>  
اگرچه ( فاقد الاعمال ) هستم<sup>(۴۸)</sup>  
به ایمان ( مطمئن البال ) هستم<sup>(۴۹)</sup>  
به شرضی<sup>(۵۰)</sup> حنق<sup>(۵۱)</sup> تو تا آن غایت  
عنایت را بفرماید حمایت<sup>(۵۲)</sup>

جهانم : به کسر جیم یعنی مدت زندگی من • در منم شد : یعنی در دعوی من منم و من فلانم ضایع شد • برجهانم : به فتح جیم یعنی حرکت و جنبش و انتقال ده • به خود ره داده ، یعنی به سوی عبودیت برای خودت راهم بده • از خود وارهانم : یعنی از خودخواهی و خودپرستی نجاتم ده • ناکسها : به کسر کاف اسم فاعل یعنی آنان که سر خجلت فرو بردند • بس : به فتح باء یعنی بسی دفعه یار شدی و یاری کردی و توفیق دادی •

میفرماید : خدایا ! زمان کسب سعادت و پیروزی را که جوانی بود در انانیت و من منم ضایع نمودم • رجا دارم در این وقت که پیر شده‌ام از آن حال ناهموار بد مرا رهایی فرمایی و به سوی بندگی خالص خود جذب نمایی • خدایا ! لطف و رحمت تو برای شرمنده‌ها و ناکسها و نامرده‌ها بسیار بود و از راه توفیق به اوها خیلی زیاد یاری کردی ، لذلک من هم امیدوارم که مرا از این صورت پرستی و ایمان لنگی خلاص کرده و به سوی ایمان حقیقی نقل و رهنمایی فرمایی • بنده هرچند اعمال حسنه ندارم لکن به وجود ایمان مطمئن البال هستم به شرط این که حفظ و صیانت تو تا خاتمه کار عنایت را حمایت فرماید •

در خصوص فرموده ناظم «به ایمان حقیقی» باید دانست که ایمان علم و تصدیق جازم است به همه آنچه حضرت رسالت پناه محمد المصطفی به ما تبلیغ فرموده ، و این علم و تصدیق از کیفیات نفسانیست و ذاتا در اختیار مکلف نیست ، لکن اسباب آن ایمان مانند نظر در آفاق و انفس اختیاری هستند ، پس تکلیف به ایمان تکلیف به مقدمات و اسباب ایمان است ، و همین ایمان که علم است باید مقارن اسلام و انقیاد نفسی باشد که فعل نفس است ، چنانکه در قرآن کریم میفرماید «وما زادهم الا ایمانا وتسلیما» • وگرنه یهودها علم داشتند به رسالت رسول لکن به صورت غدر و ظلم انکار میکردند و تسلیم نمیشدند •

و مادام تصدیق جازم واجب است تصدیق ظنی به صدق رهبر کافی  
 نیست و به ایمان محسوب نخواهد شد خواه این ظن از ادله ظنیه پیدا شده  
 باشد یا از تقلید مردمان . لکن اگر به صورت تمهید بدون استدلال جزم  
 پیدا شد آن تصدیق و ایمان مقبول است هر چند مادام یارای استدلال  
 داشته باشد و استدلال نکند و به تقلید راضی شود گناهبار است .

و آنچه به حقیقت و بی گناه کافی باشد ایمان و تصدیق جازم است که از  
 استدلال شخص مؤمن پیدا میشود و همین ایمان و عقد جازم تقلیدی یا  
 استدلالی ایمان صوری نام دارد ، چرا که چیزی است ضعیف و قابل  
 زوال است ، و هرگاه دلیل مخالف پیش آمد یا مشکک نشکیک کرد و یا  
 خدا ناخواسته مصیبت و بلا بر شخص آمد آن ایمان زایل گردد .

و ایمان حقیقی همان است که به محض عطا و بخشیدن ارحم الراحمین  
 ایمانی چنان در دل ثابت شود که زیاده داشته باشد بر محبت نفس و محبت  
 اولاد و باقی متعلقات و پیوندهای انسان ، و همین بر حسب برآورد از  
 صحبت صادقان و دلپاکان پیدا میشود ، و محبت حضرت رهبر علیه السلام  
 مقدمه این ایمان است ، چنانچه فرموده : « لا يؤمن احدکم حتی اکون احب  
 الیه من نفسه و ولده و والديه و الناس اجمعین » رزقنا الله ذلك بفضلہ آمین .  
 در خاتمه این دیباچه بر طبق مناجات حضرت مولوی (نامی) این چند  
 بیت میسراید :

خداوندا توی خودآی بر حق      توی قیوم پا برجای بر حس  
 وجود ذات تو چون واجب آمد      به فکر و عقل عاقل واجب آمد  
 که جمله کائنات از پست و بالا      به وصف ممکن آید در تجلا  
 چو ممکن بود و نابودش مساوی است

بلا علت وجودش پیش غاوی است  
 ز وصف نیستی هستی محال است      همان هستی وجود ذو الجلال است

صفات ذات تو عین کمال است  
 چو کردی خلق ما در نوع انسان  
 کرم فرما که دل در ظل باشد  
 کسی از حق درویش با تو باشد  
 که استدلال از علت به معلول  
 اگرچه علت و معلول هر دو  
 نمی از شبنم باران رحمت  
 جناب مولوی از حضرت ذات  
 من از یاران یاران همایم  
 عطا فرما به (نامی) نور توفیق

همه آثار تو عین جمال است  
 کرم فرما به دل از روی احسان  
 نه از غدر و غبا در ذل باشد  
 بود واجب برویش با تو باشد  
 بود (برهان لمّی) طبق معقول  
 بود معلول خلق تو به هر سو  
 شود دریای هادی بهرامت  
 بسی فرمود الحاح و مناجات  
 به زیر سایه اش خواهم درایم  
 (فوائح) را کند ایضاح و تحقیق

(۱) ناظم غفره الله در این مطلع . اگرچه خدای تعالی نه مثل و نه ضد و نه مخالف هیچکدام نیست ، لکن به قدر طاقت بشریه از معرفت حقیقت اشیای ثابتة لاسیما موافق (من عرف نفسه فقد عرف ربه) از معرفت نفس بوجهی انتقال به معرفت ذات و صفات وی تعالی تشفیاً دست خواهد داد ، اشاره به معرفت نفس خود و از آن اشاره به انتقال معرفت حق تعالی نموده که (من عرف نفسه بانها ممکن عرف ربه بانه واجب بالذات ، والشیء اذا ثبت ثبت بلوازمه) . از ثبوت امکان انتقال به لوازم امکان بذاته او بالنظر روی خواهد نمود ، و از ثبوت وجوب بالذات انتقال به لوازم وی کک حاصل میشود . از لوازم وجوب بالذات یکی مخالفه تدنس به معاصی و دوری از حضرت باعزت مقدس منزّه جناب واجب الوجود است تعالی شأنه . و از لوازم وجوب بالذات یکی مخالفه ممکنات است . پس اگرچه حق تعالی قرب عام بیچونی با اشیا دارد، و لکن ناظم لما مر قرب خاص را که شیوه مقربین بالفرائض والنوافل است در خود گمان نبرده و لاسیما فی الحقیقه واجب را با ممکن مناسب نیست چه جای مشابهت ، از آن جهت ندای قریب را خلاف ادب دانسته ، پس در ابتدای رساله معرفت حق تعالی را که اصل الاصول و مقصود بالذات از این نظم است ادا نمود . چه خوش گفته :

مه طلعت ترا به تمامی علام شد  
 در مطلب سخن سخن من تمام شد

(۲) به لفظ (ای) شخص نزدیک را آواز میکنند و به لفظ (یا) شخص دور را .  
ناظم چونکه گنجکاری و شرمساری خود را دیده است ، اگر چه خدای  
تعالی نزدیکتر از آن همه کس به همه کس است ولی کانه خدای تعالی از وی  
دور است ، از آن جهت گوید سبب به روسیاهی خودم گنجایش (ای الهی)  
نیست (یا الهی) میگویم . (منه . ن ۶) .

۳۰ یعنی خدایا چونکه اسماء و صفات کمالیه تو بی نهایت است نمیدانم به  
کدام وصف کمال تو ترا صفت بکنم ؛ و بعد از این که خداوندی خاصه  
تست و خداوندی مستجمع جمیع کمالات است ترا به چه وصفی حمد  
بکنم . (منه . ن ۶) .

(۴) خداوندی : یعنی الوهیت ، والوهیت مأخذ اسم مبارک (الله) است . و  
(الله) نام ذاتی است که مستجمع جمیع صفات کمال و منزّه از همه نقص  
و عیب و زوال است . و نزد بعضی فحول مدلولش واجب بالذات است .  
در هر صورت ثبوت خداوندی به طریق استلزام ، هر استلزامی باشد ،  
ثبوت خالقیت و معبودیت است . بعد از ثبوت این سه صفت حاجت به  
مدح و به وصف دیگر ندارد . ازان جهت است که حصر یکی ازان سه  
صفت در ذات وی تعالی اثبات توحید (+) وی جل جلاله است ، فأمعن  
النظر . (منه . ن ۱) .

(+) توحید یا به حصر وجوب وجود یا به حصر خالقیت یا به حصر معبودیت .  
یا به استلزام علت برای معلول نظر به حصر وجوب الوجود ، و یا به هر دو  
استلزام نظر به حصر خالقیت ، چه که منشأ حصر معبودیت حصر  
خالقیت است ، و منشأ حصر خالقیت حصر وجوب الوجود که به معنی  
الوهیت است ، و خالقیت و استحقاق معبودیت از خواص الوهیت اند  
که به معنی وجوب الوجود است . (منه) .

(۵) یعنی آن کس که پادشاه مسند فقر تمام و فخر ابدی است و از حیثیتی  
اورا احمد و از حیثیتی اورا محمد صلی الله علیه وسلم میگویند ؛  
کسی است که اورا فرستاده اند و امری را که در این آیت است رسانیده  
(قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله) پس کسی که تابع شدن از  
باعث محبوبیت و مقرب شدن در حضور خدا باشد ، در مدح آن کس  
زیاده از آن چه بگویم . و در بین اصحاب پیغمبر که ایشان را اضافه و  
نسبت به او میدهند که میگویند اصحاب او و یاران او که متادب به  
آداب او بوده اند و در بین غیر اصحاب او هزار مسافه است مدحشان  
چگونه میتواند بکنم . (منه . ن ۶) .

(٦) فقر در اصل به معنی احتیاج است ، و در اینجا مقصود احتیاج بودن وی است صلی الله علیه وسلم به حضرت باری جل جلاله از همه حیثیت به حدی که نفس آن حضرت از خود خالی و فانی بوده و به او محتاج و باقی شده است چنانچه فرموده است : « اذا تم الفقر فهو الله » و مرادش این مقام بزرگ بوده که «الفقر فخری» را فرموده است . (اللهم ارزقنا هذا المقام بواسطته صلی الله علیه وسلم ، واحفظنا من الفقر الذي كاد ان يكون كفرا . وهو الاحتياج بغيرك) . (حاج شیخ احمد قدس سره) .

(\*) و بین صحابه : به حذف ألف (اصحاب) بر وفق نسخهء ششم است . در بقیه نسخه های دیگر با این که برخی از آنها فتحه برای (ن بین) و سکون برای (ص صحابه) کرده اند الف را باقی گذاشته اند . ما از این رو که رأی راجح مان این است که این نسخهء ششم به خط مؤلف است (الف اصحابه) را ننوشتیم . موضوع این نسخه و سائر نسخه ها را در پایان کتاب شرح داده ایم - م .

(٧) یعنی یا رب تو آن بودی که مدحت کردم و حبیبیت آن بود که وصفش نمودم ، پس بر هر کسی که انسانیت و معرفتی را داشته باشد واجب است حمد و ثنای تو بکنند که از قدرت تو این نظم و ترتیب عالم به وجود آمده و درود و صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بفرستند که اول نقطه ای که نقطه وحدت ذات بیچون را خط کرد و اول و پیش از همه از ممکنات پیدا شد و جمع ممکنات از او و به سبب او بداد شد پیغمبر بود . (منه . ن ٦) .

(٨) این : در نسخهء خطی یکم و نسخهء چاپی - زین .

(٩) نظم : به معنی ترتیب و روش است . (منه . ن ١) .

(١٠) سپاس از طرف همگی حمد کنندگان . (منه . ن ٦) .

(١١) برای که . (منه . ن ٦) .

(١١) ایضا . سوال . (منه . ن ١) .

(١٢) برای کسی پروردگار عالم است . (منه . ن ٦) .

(١٢) ایضا . جواب . (منه . ن ١) .

(١٣) برای کسی باشد که اصل همگی مخلوقات است . (منه . ن ٦) .

(\*\*) سمعت من الناظم قال : لو كان (كان) بدل (صار) ، لكان انساب (عبد الفتح . ن ٤) .

- (۱۴) وهم صلوات و سلام و تحیات بر ارواح آل نجبای او . (منه . ن ۱۶) .
- (۱۴) ایضا . ای و بر ارواح تمام اهل بحدف العاطف لما بعده علی (من) فی قوله . (علی من) . (منه . ن ۱) .
- (۱۵) جمع نجیب . (منه . ن ۱) .
- (۱۶) و بر ارواح حرمینای طاهرات و اولاد و یاران او رضی الله عنهم اجمعین . (منه ن ۶) .
- (۱۷) سوآل . (منه . ن ۱) .
- (۱۸) جواب : (منه . ن ۱) .
- (۱۹) یعنی نه از کسانم ، یعنی از ناکسانم نه از کسانم . بعد از تخفیف لفظی و خطی (نز) حاصل میشود . (سلیم) .
- (۲۰) از ادای حق عبودیت . (منه . ن ۱) .
- (۲۱) مخفف (اگر) . (منه . ن ۱) .
- (۲۲) یعنی از نخواندن خود پرقصور . (منه . ن ۱) .
- (۲۳) یعنی خمیر وجودم را یعنی اعضای مخلوقه را برای طاعت از اعمال مردود و ناشایسته پاک نکردم . (منه . ن ۱) .
- (۲۴) یعنی دلم را از خیالات فاسده پاک نکردم . (س) .
- (۲۵) وز : در نسخه خطی یکم و نسخه چاپی - واز . بنابراین باید کلمه قبل (یارب - به شده و کسره باء) را (یارب - به سکون باء) خواند .
- (۲۶) یعنی خمیر و طینت و دل خودم را از رد و بد و ذائل و نفسانیت نرفته ام و پاک نکرده ام ، و یارب از تو جل جلالک و از نفس خودم در تعجب مانده ام . از تو یارب تعجبم این است که از عالم غنی هستی و حاجت به عالم نداری و بی باکی ، باز با آن استغنا در بند همه عالمی و رحمت و رحمت درباره همه کس و همه چیز داری . تعالی الله چ اعلی خداوندی هستی . و از نفس خودم تعجبم این است در هر نفسی و هر آنی محتاج به تو هستم و باز در هر آنی و هر نفسی خالی از معصیت و نافرمانی نیستم . معاذ الله چ از خدا دورم . (منه . ن ۶) .
- (۲۶) ایضا . یعنی در تعجبم . (س) .
- (۲۷) اشاره الی انه غنی عن العالمین . (منه . ن ۱) .
- (۲۷) ایضا . بی نیازی . (منه . ن ۱) .

- (۲۸) ما سوی الله . (منه . ن ۱) .
- (۲۹) قوله باز در بند ، یعنی با وصف این که به ماسوی محتاج نیست ، در بند حفظ ماسوی است به انعام و احسان و رافت و رحمت . (سلیم) .
- (۳۰) یعنی به خود و وجود و هستی محتاج هستیم که به اتصاف به آن هست و موجودیم ، وانگهی بر آن در معاصی میباشیم . (سلیم) .
- (۳۱) ای اعوذ معاذ الله . (سلیم) .
- (۳۲) یعنی عجب قاسی القلب و سخت دل هستم . (سلیم) .
- (۳۲) ایضا . چ قاسیم و : در نسخه خطی یکم و دوم - چ قاسیم . بنا بر این باید یاء (قاسیم) را مشدد خواند . در نسخه چاپی - چ قاسیم (به شده یاء) .
- (۳۳) دور . (منه . ن ۱) .
- (۳۳) ایضا . و عجب دوریم از حضرت حق تعالی . (سلیم) .
- (۳۴) یعنی محض فضل و کرم خود ای خداوندی که بوالعجبی یعنی کمالات ذات و صفات و افعال متقنه و محکمه تو معجب و محیر عقول است ، این کمین بندده عاصی را که بوالعجب است یعنی که کمال عصیانش موجب تعجب است [بیخش] . (منه . ن ۱) .
- (۳۵) یعنی تعلیم و تلقین فرما به او اشارات خفیه را که به آنها حق ادب را درخور او تعالی به عمل آرد . (سلیم) .
- (۳۶) یعنی مرتکب کردارهای بد . (سلیم) .
- (۳۷) ای آمرزنده بدکاریهای بدکاران . (سلیم) .
- (۳۸) ای این غریق بحر معاصی را که چنان غرق و گم گشته . یافتن او مشکل شده . (سلیم) .
- (۳۹) منادی . (منه . ن ۱) .
- (۳۹) ایضا . ای خداوندی که کمیابی ، یعنی ادراک کنه ذات و صفات تو که و نایاب است . (شیخ سلیم رحمه الله) .
- (۴۰) یعنی یارب من در ناپخته کاری کمیاب و نادر و بی مثل ، و تو در آمرزگاری کمیاب و نادر و بی مثلی . بیا ای کسی که نادری این نادرا! فریادرسی کن و از گرداب گناه خلاصی کن (منه . ن ۶) .
- (۴۱) جز : در نسخه خطی یکم و چهارم و نسخه چاپی - غیر .



(۴۲) یعنی یارب تو از من غیر از نافرمانی و گناه ندیده‌ای ، و من از تو غیر از لطف و عفو و کرم ندیده‌ام . پس این ندیدی مرا شفیع ندیدی خسود . بکن ، و این معامله مگر از کسی آید که منشأ بی‌مثلی و بی‌همتایی باشد مثل تو یارب . (منه . ن ۶) .

(۴۳) جمله معترضه است (منه . ن ۱) در بین (بکن و شفیع) . (نسخه چاپی) .

(۴۳) ایضا . مگر از بی‌مثلی که خاصه لازمه بی‌مثل است . (منه . ن ۱) .

(۴۳) ایضا . بی‌مثلی . (منه . ن ۶) .

(۴۴) یعنی دنیایم در تقید به انانیت و وجود موهومی خود گذشت . از این تنگنای تقیدم بر جهان و خلاصی ده ، به حضرت خودت رهم را داده ، از خودی خودم برهان ، و یا به شناسایی خودم ارشاد فرموده که بدانم فانی ، بلکه هنوز رایحه وجود خود را نشنیده‌ام و معدوم ، از دست دانستن خودم را به وجود معتبر و از ندانستن این که این دانستن گناه عظیم است و ارهانم . و اگر بگویی «جهانم بر جهانم» یعنی دنیایم بر دنیایم در انانیت شد یعنی این نشاء و آن نشاء که (خسر الدنيا والآخرة) گشتیم هم دور نیست . (منه . ن ۱) .

(۴۴) یعنی دنیایم در تقید به انانیت و وجود موهومی خود گذشت . از این به فضل خودت از این نفسانیت بر جهان و خلاص کن . به حضرت خودت برسان و راهم بده . و از نفسانیت نفسی خودم برهانم و نجاتم بده . (منه . ن ۶) .

(۴۵) یکی را به فتح کاف و یکی را به کسر کاف بخوان . (منه . ن ۱) .

(۴۶) صورت عبارت از تقیدات و تعینات ازان جمله ایمان حصولی و صوری است که مضطرب و مثل بدن است و ایمان حضوری مستقیم و مثل روح است . اگر جسم را فنا واقع شود روح را بقا ثابت است ، و این ایمان را ایمان حقیقی میگویند و تعبیر ازان چنانکه در تعلیقه آتیه می‌آید به شهود ذاتی کرده‌اند یعنی شهود قلب ذات بیچون را . ولی قلبی که آنرا عرش الرحمن میگویند و آن قلب پنجم است که عرش الرحمن است فانی نشود ، و دائما مستوای تجلی ذاتی است ، پس شهودش دائمی و مستقیم است .

دل نه همین مضغه لجمانی است

یکری از جوهر رحمانی است

(منه . ن ۱) .

﴿٤٧﴾ یعنی از وجه توفیق و هدایت سرافکنندها و ناکسهای بسیار را نجات داده‌ای ، این فقیر را هم از این صورت پرستی و ایمان‌ظاهری بند گشاده خلاص کن و به ایمان حقیقیم بهره‌مند فرما . (منه . ن ٦) .

﴿٤٨﴾ یعنی اگرچه عمل صالح ندارم . (منه . ن ٦) .

﴿٤٩﴾ لکن به ایمان و باور کردن دل مطمئنم و رجادارم . (منه . ن ٦) .

﴿٥٠﴾ یعنی وقتی به ایمان مطمئن‌البال هستم که حفظ تو عنایت‌را امر فرماید که حمایتش نما . (حاج شیخ احمد قدس‌سره) .

﴿٥١﴾ بیان شرط . (منه . ن ١) .

﴿٥٢﴾ مفعول فعل محذوف است . (منه . ن ١) .

﴿٥٢﴾ ایضا . یعنی به شرطی به ایمان مطمئن هستم که حفظ و لطف تو تا آن غایت عمر که آخر نفس است عنایت و فضل خودت را امر بفرماید که ایمان این فقیر را حمایت بکند تا ایمان را با خود ببرم ، والا چونکه حسن خاتمه نامعلوم است میترسم .

در آن تنگی که ما باشیم و آهی

ز رحمت سوی ما بگشای راهی

از آن ره خوان سوی درگاه مارا

به ایمان بر برون همراه مارا

(منه . ن ٦) .

راندن خامه در تقسیم نامه بر شش جهت و يك ختام ،  
و در تاريخ اتمام و تعيين عدد<sup>(۱)</sup> و نهادن نام ، و اظهار  
حالت دوری از زمان حضرت سيد الانام ، عليه وعلى آله  
وصحبه<sup>(۲)</sup> الصلاة والسلام<sup>(۳)</sup>

نگاه<sup>(۴)</sup> چشم اين ايمان فسانه<sup>(۵)</sup>  
جهات ست را کرده نشانه  
بلى گر دیده دل<sup>(۶)</sup> خورده بين است  
تقاضای چنان ايمان<sup>(۷)</sup> چنین است  
ختام اين رحيق نشأه تمکين  
ز اسلام و ز<sup>(۸)</sup> احسان زواست مشکين<sup>(۹)</sup>  
(شم التاريخ<sup>(۱۰)</sup> اذ يبدى تمامه)  
«عزيز طيبه : مسك ختامه»<sup>(۱۱)</sup>  
حقائقيهای<sup>(۱۲)</sup> پاك اين معانی  
که دين احمدی را شد مبانی  
به باغ غيب اگرچه غنچه هايند  
به ديگر جلوه ، در غنچه هايند<sup>(\*)</sup>  
ولى آنرا که اين گون نقشها بست  
چو غيب اندر شهادت جلوه ها هست  
چو دور نوبت ظاهر بگرديد  
ز شادی باغ ما زانها بخنديد

حساب از (دسته گله<sup>(۱۳)</sup>) بود مفهوم  
 به نام وی (فوائح) گشت معلوم<sup>(۱۴)</sup>  
 دماغ آرای بزم دوستان باد  
 میان اهل ایمان داستان باد  
 ولی آه از شب و روز زمانی  
 شب اندر روز<sup>(۱۵)</sup> شد برد یمانی<sup>(۱۶)</sup>  
 خریدار منافق روسیه شد  
 رخ میلش به پشت روسیه شد<sup>(\*\*)</sup>  
 بها این پارسی را پارسی بود  
 ورا امسال قیمت بیست بنمود  
 سیاق سوق دوران واژگون است  
 خدا داند<sup>(۱۷)</sup> که دیگر سال چون است  
 ز (قرنی)<sup>(۱۸)</sup> تا به (قرنی) هردو یارا<sup>(۱۹)</sup>  
 ترا یارا<sup>(۲۰)</sup> بود بنگر تیر یارا<sup>(۲۱)</sup>  
 فقیر نفس عهد<sup>(۲۲)</sup> از دست داده  
 گنه پنبه به گوش هش نهاده  
 قدیمی<sup>(۲۳)</sup> زو صدا ناید به گوشم  
 در ایمان جدیدی بل بکوشم<sup>(۲۴)</sup>

جناب مولوی در بیان مندرجات منظومه خود میفرماید: راندن و حرکت  
 دادن خامه، یعنی قلم تحریر این نامه در این جا چند چیز مینویسد. یکم تقسیم  
 نامه بر شش جهت که ایمان به خدا و فرشته هایش و کتابهای منزله و انبیا  
 و رسل یعنی فرستاده های خداوند متعال و روز آخرت که  
 رستاخیز است و ایمان به قضا و قدر میباشد، و خاتمه در اسلام و  
 احسان است. دوم در بیان تاریخ تمام شدن کتاب. سوم تعیین عدد اشعار  
 کتاب. چهارم نام کتاب. پنجم در اظهار حالت ملالت خود از دور افتادن از

زمان حضرت رهبر صلی الله علیه وسلم : و شروع به این مطالب مینساید ، و در مطلب یکم میفرماید : حسب البیان نگاه چشم این کتاب که از ایمان حکایت میکند جهات سترا نشانه خود کرده که شش ارکان ایمانند و برای انظار مناسب میفرماید بلی اگر دیده دل خرده بین باشد اقتضای ایمان حقیقی چنین است که ارکان سترا شرح دهم ، و ختام پایان این کتاب که برای شاربان حقیقت خمر صاف پیاله است و نشئه ادب و تمکین و وقار و هشیاری از او پیدا میشود نه مستی و پستی و بدبختی ، به عنبر و بوی عطر اسلام و احسان مشکین است .

و در مطلب دوم میفرماید :

« شم التأریخ اذ یدو تمامه »

« عزیز طیبیه ، مسک ختامه »

یعنی رائحه خوش تمام شدن به دماغ خود برسان از این عبارت عنبرین بر که به حساب ابجد هزار و دوصد و هشتادوشش است ، و این تاریخ اوائل خلافت خلف ارشد امجد حضرت شیخ عثمان سراج الدین است یعنی حضرت ابوالبها الشیخ محمد بهاء الدین المنتشبندی که مرشد و مرشد زاده جناب مولوی بوده ، و ایام او عصر الذهب ایام ناظم شده .

و در مطلب سوم میفرماید حقایق ثابته معانی عقاید اسلامیه که اساس و مبانی دین حضرت احداست علیه السلام و در عالم غیب و واقع چون غنچه ملفوف غیر مکشوف اند در جلوه شهادت ، و قلم عبارت مانند عروسهای پر غنج و دلال و ناز نزاکت دارند . و آن خداوند مهربان که جهان را به این نقشهای جوان آراسته چون دارای خزانه غیب است در عالم شهادت باز جلوه ها دارد که خود را به نام نامی (الظاهر والباطن) نشان داده و معرفی کرده ، و هنگامی که نوبت جلوه ظاهر آمد باغ و بستان معارف ما که از مواهب او است از شادی خود بخندید و غنچه های خود را به نسیم

شکفته و چند دسته گل از آنها انجام داده و به محضر و مجلس اعیان علم و معارف احمدی تقدیم و به طالبان عقاید سلیمه تسلیم و به نام (فوائج) یعنی گلهای خوش بوی نشئه دار نام نهاده ، و از مهربانی خداوند میخواستیم چنانچه باغ معارف مخزونه موهوبه ما را به جلوه ظهور درآورد و این دسته گلهای از او گرفته شدند ، این قدر معطر باشند که دماغ آرای بزم جمع دوستان و میان اهل ایمان مقبول و مورد نظر و مخزون خاطر و مانند حکایت های پر مغز رعایت شوند و جای اعتبار و عنایت باشند . و بدانید حساب عدد آیات از ابجد (دسته گلهای = ۵۲۵) مفهوم است .

و در مطلب پنجم میفرماید که لکن باوجود این نعمتهای غیر معدوده من خیلی متأسفم و با ناله میگویم آه از شب و روز زمان و از دورهای گردون دوران که نسیم بهیچ برد یمانی را با آن رنگ صاف و ارزش بیخلاف چون قماش مشهور به (شب اندر روز) بیقیست کرده . (شب اندر روز) یک برگ می باشد وقتی که در جای تخت فرش شود یک رنگ دارد و گاهی که آنرا حرکت دهند آن طرفش که به سایه میافتد سیاه و آن طرف که رویش در روشنی است براق خواهد شد ، یعنی مانند منافق درون تاریک و بیرون روشن است .

مقصود مولوی از (برد یمانی) این رساله منظومه خودش است که خیلی باارزش و دارای معانی عالیه است و از (شب اندر روز) بقیه رسائل کم قیمت میباشد . یا مقصود از برد یمانی ایمان حقیقی و عقاید سالمه مسلمانی است و مقصود از شب اندر روز عقائد فاسده و بدعت های دائره عالم ، یعنی دور دین و ایمان و حقیقت نمانده و عالم به فساد و خرافات و جهالت و ضلالت اشتغال دارند ، یا مقصود انسان صادق و انسان منافق است ، و به این مناسبه میفرماید خریدار علوم دینی که ظاهرا خادم و در باطن خائن است و منافق روسیاه شد چرا که روی میلش به پشت پارچه شب اندر روز است

که تاریک و روسیاه است نه این برد یمانی که بیاض صاف و بی‌خلاف است ، و به همین قیاس احتمالی دیگر بیان میشود و جهت اثبات کلام خودش میفرماید : بهای این کتاب فارسی پارسال (یعنی زمان سابق) سی دینار بود و بهایش در این سال تازه بیست دینار شد یعنی روزبه‌روز تفاق در بروز و صدق در اختفا خواهد شد ، زیرا سیاق عصر و شیوه بازاری جهان واژگون و منقلب است و بر حال ماضی نمانده ، و خداوند پناه ما به قدرت و رحمت واسعة ذات واجب تست ، نمیدانیم سال آینده چطور خواهد بود . کلمه (سیاق) یعنی شیوه و سوق بازار است . و احتمال دارد سیاق سوق عبارت از وضع جهان و حرکات دوران باشد که در انجام موافق ماسبق است .

و در مطلب اخیر میفرماید که اسباب فساد احوال دورشدن از نور حضرت رهبر است که در بیان احوال اهل زمان فرموده «خیر القرون قرنی ثم الذین یلونیهم ثم الذین یلونهم» یعنی بهترین مردمان زمان مردمان قرن و صد ساله من میباشند که از رسالت و بروز برکات مسلمانها در انوار وحی منزل بودند و به همین قیاس قرنهای آینده . و مولوی میفرماید در کلمه (قرنی) به اضافه سری یاء متکلم که حضرت رسالت پناه است تا میرسد به (قرنی) که من اضافه قرن به خودم کنم هر دو حرف یای متکلم که اول مصداق و مدلولش رهبر عالم و ثانی مدلولش مولوی است ، برای تو فرصت و یارا هست دقت بنمایی که چه اندازه تفاوت در میان است .

سه بار (یا) در این بیت مکرر و مذکور است . اول حرف است ، دوم جزء کلمه (یارا) یعنی فرصت ، و سوم هم حرف با احتمال این که ندای خود از یار باشد ، زیرا الف برای ندا در زبان فارسی استعمال دارد .

و برای مقدمه و توطئه بحث از مقصود که ایمان است میفرماید صدای ایمان قدیم و جوش جمع ندیمان صاحب ایمان قدیم در گوش هوشم نماند ، بلکه در ایمان تازه‌ای بکوشم ، یعنی به این کتاب ایمان خود را تازه نمایم .

- (۱) و تعیین عدد : در نسخه خطی دوم - و تعیین .
- (۲) علیه وعلی آله و صحبه : در نسخه چاپی - علیه .
- (۳) تمام این عنوان در نسخه خطی سوم موجود نیست ، لکن از این لحاظ که نسخه دسترس ما فوقی است امکان دارد در نسخه اصلی عنوانی بوده باشد ، و در فتوکپی به این سبب مثلاً که به مرکب سرخ نوشته شده باشد ، ظاهر نشده ، به دلیل این که جای عنوانی خالی موجود است .
- (۴) یعنی نظر دیده این ایمان فسانه که این کتاب است به شش جهت مینگرد . معنی ظاهرش این است که شش اصل است و معنی دیگرش طولی دارد مجملش این است : مشاهده حق تعالی که بیچون است و به خیال نمیگنجد باید به نوعی باشد مثل کسی که غریق بحر محیط باشد پایش به قعر دریا نرسد و سرش هم از دریا بیرون نباشد آب دریا محیط به هر شش جهتش باشد بدان نوع ایمان به حق تعالی بیارد و مشاهده بکند تا در آبادی و ویرانه و در شب و در روز و در خواب و بیداری و در خلوت و در جلوت غافل از حق نباشد ، ایمان حقیقی تقاضای چنین دارد . (منه . ن ۶) .
- (۵) یعنی این کتاب که حکایتش همگی از ایمان است (حاج شیخ احمد العثماني) .
- (۶) دو معنی دارد . (منه . ن ۱) .
- (۷) اشاره به ایمان حقیقی است . (منه . ن ۱) .
- (۸) ز : در نسخه خطی دوم - از .
- (۹) بدین معنی که آخر این که نشاء وی تمکین است و از اسلام و احسان مشکین است به سبب آن ایمان حقیقی است . (حاج شیخ احمد العثماني) .
- (۱۰) بوی تاریخ بکن وقتی آغاز شد و تمام شد این کتاب از این مصرع آخر که به خط سرخی خط بر وی کشیده ایم (۴) . (منه . ن ۶) .
- (۴) مصرع آخر که خط سرخ بر وی کشیده شده است (عزیز طیبه مسک ختامه) میباشد . م .
- (۱۱) ۱۲۸۶ هجری . مصرع دوم این بیت به حساب ابجد تاریخ نظم (فوائح) است . م .



(۱۲) یعنی حقایق این معانی که اصول دین حضرتند صلی الله علیه وسلم ، تا منظومه نشده بودند و به تلفظ و کتابت نیامده بودند ، در عالم غیب بودند ، به نوعی دیگر در جلوه و ناز بودند و غنچه بودند ، به عالم شهادت و ظاهر نیامده بودند . ولی چونکه حق تعالی که صاحب آن نقشهاست چنانکه در عالم غیب تجلی دارد ، در عالم شهادت باید به مقتضای اسم (الظاهر) تجلی هم بفرماید ، آن غنچه‌ها که آن معانی بودند شکفتند و ظاهر شدند و به نظم و کتابت درآمدند و باغ ما از آنها به خنده درآمد . (منه . ن ۶) .

(۱۲) ایضا . گلهای خوش فوائح حکم و روائح حقایق اشیا ، چه اشبای موجوده خارجی چه اعتباریه ، اگرچه به مقتضای (الباطن) در گلستان باغ عالم غیب به حسن دیگر به جلوه‌های غنچگی در غنچ و دلالت مظهر حسن و جمال ذی الجلال والجمالند ، ولی جناب نقشبند نقوش ظاهریه و باطنیه را به مضمون (فی کل مجلی و مجال له جلوة و جمال) در عالم شهادت به مثل عالم غیب تجلیات بسیار و ظهورات بر شماراست ، به حکم (الظاهر) باید در عالم شهادت خندان شوند که (نکو رو تاب مستوری ندارد) . ازان جهت در نوبت اسم ظاهر که (حقیقت را به هر دوری ظهوری است) ، از گلهای حقایق معانی مکمونه و مکمونه این رساله باغ ما بخندید ، و هر باغبانی ازان دسته گلهای معارف خواهد چید . پس از قول ناظم غفره الله که گفته :

« حساب از (دسته گلهای) بود مفهوم »

« به نام وی (فوائح) گشت معلوم »

معنی بیتیه و معنی که اشاره به تعیین عدد ابیات و تسمیه رساله میکند بدان . (منه . ن ۱) .

(\*) ناز و گرشمه . (منه . ن ۴) .

(۱۳) عدد پنج چنانکه محققان برآنند که مراتب کلیه خمس که آنرا حضرات خمس خوانند منحصر در اوست ، دلالت بر نهایت و تمامی دارد و بدین جهت او را دایره گویند ، و دوران او اشارت بر آن است که هرچند او را در نفس خود ضرب کنند و حاصل را باز در او ضرب کنند ، الی غیر النهایه همان پنج به صورت اصلیه باز آید و در نهایت آن عدد خود را بنماید چون بیست و پنج و صد و بیست و پنج ، و علمه هذا القیاس . و خلاصه مکونات که انسان است عدد و بیکرش بر پنج عضو منتهی

میشود رأس و یدین و رجلین ، و اطراف هریک از آنها باز بر پنج انتها یافته ، در یدین و رجلین به اعداد اصابع ظاهراست و در رأس ظاهرش به حواس خمسۀ ظاهریه و باطنش چنانکه بعضی بر آنند به حواس خمسۀ باطنیه آراسته است و مؤید این قول است آنکه در معوذۀ ثانیۀ کسۀ سورۀ قرآن بدو منتهی شده باز پنج بار لفظ (ناس) تکرار یافته .  
والحاصل اسرار این عدد پنج بسیار است حوالۀ مطولات است و حکمتش گمانم والله اعلم این باشد که پنج در حساب ابجد موضوع له برای (ه) است و (ه) موافق اسم ذات اولاً همین (ها) بود یعنی های زیر نه های یابینه . نام مبارک آن حقیقت مقدسه بیچون است که هیچ ملاحظۀ اعتبارات و شئونات به او نباشد که قلت حرف بنا بر قواعد علیۀ دلالت بر قلت معنی که بلا تشبیه مشابه وحدت و اطلاق حرف است خواهد نمود چنانکه همان حقیقت بحت غیب القیوب ، و در جمیع تعینات و موجودات

سریان دارد و حلول اما

سریان برون ز دانش ما

و باوجود آن سریان چنانکه اول همه و باهمه و در آخر بی همه و در آخر همه است و بر بیچونی خود چنانکه در اول متجلی است و در آخر هم متجلی خواهد شد ، باز هم عدد پنج چنانکه شنیدنی بلا تشبیه همان شیوه دارد زیرا که موضوع له برای (د) است ، پس تفاؤلاً ناظم رحمۀ الله عددی را که انتهایش بر پنج بود یعنی پنجصد و بیست و پنج برای ابیات فوایح اختیار نمود ، شاید بفضل الله جهت مسلمانان برکت باشد و دلالت بر تمامی کار که نهایت حسن و حسن خاتمه است بکند ، اگرچه اعدادی که آخرشان پنج باشد بسیارند لکن نه استقصار مغل و نه استکثار میل وجه ترجیح آمد . (منه . ن ۱) .

(۱۴) معنی ظاهرش این است که از الفاظ (دسته گلهای) به حساب ابجد عدد ابیانش معلوم میشود که چند است و نام کتاب را (فوائج) نهادیم . و اما معنی دیگرش مجمل است این است که آنانکه که گلچین گلستان معرفت حقایق میباشد از گلستان این کتاب دسته دسته گلهای معارف میچینند ، از آن جهت این کتاب را (فوائج) نام نهادیم . (منه . ن ۶) .

(۱۵) دو معنی دارد . (منه . ن ۱) .

(۱۶) یعنی آه آه و واحسرتا از دست تغییر و تغیر شب و روز و گردش زمانی که چونکه روز به روز از زمان حضرت دلی الله علیه وسلم دور افتاده و

میافتد ، (برد یمانی) که لباس حضرت صلی الله علیه وسلم بود به لباس (شب اندر روز) که برگه اهل دنیا است تبدیل شده . یا مراد از برد یمانی که برگه وی صلی الله علیه وسلم بود شریعت نورانیه وی است صلی الله علیه وسلم سبب به دوری آمیخته ظلمت بدعت و نفسانی شده ، خریدارهای منافق آن وقت به سبب سطوت نبوت لسانا و ظاهرا میل دین داشتند ، حالا رویشان سیاه شده آرزوی پارچه (اروسی) میکنند و از دین برگشته اند ، مثلاً بهای این پارسی پارسال سی بود ، امسال قیمتش را به بیست رسانیده . خدا میداند سال دیگر چطور میشود . بازار دورافتاده گان بر عکس آن وقت است . (منه . ن ۶) .

(\*) روسیه : روسیاه . پشت : پارچه . روسیه : روس ، فرنگ . پارسی : فارسی . پارسی بود : پارسال سی بود . (منه . ن ۴) .

(۱۷) خدا داند : در نسخه خطی یکم و سوم و چهارم و پنجم و نسخه چاپی - خداوند .

(۱۸) یعنی ای یار موافق و دوست جانی ترا سبب به کمال و آزادی طاقت و وسعت و یارای تفکر هست . مرا چنانکه در بیتهای آتیین می آید به علت احتجاج توانا نیست مشغول دفع قساوت و رفع حجاب تقدیم . تو ملاحظه یای متکلمی که در هر (قرنی) هست بکن از یکی از یاها نفس حضرت صلی الله علیه وسلم مراد است که فرموده است «خیر القرون قرنی ..» و از یکی مثلاً نفس امثال فقیر که من با یکی دیگر در این زمانه مثلاً میگویم «قرنی» ، و مضاف معلوم است که از مضاف الیه کسب میکند . مضاف الیه را در «قرنی» حضرت صلی الله علیه وسلم و مضاف الیه را در «قرنی» من . هر دو ملاحظه بفرمایی حالی میشوی آن زمان چگونه بوده و این زمان چه طور است . (منه . ن ۱) .

(۱۹) هردو حرف (یا) که در (قرنی است) . (منه . ن ۶) .

(۲۰) توانا است . (منه . ن ۶) .

(۲۱) یعنی آن وقت حضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود (قرنی) یعنی ایام من ، و من مثلاً هم میگویم (قرنی) یعنی ایام من ، این هردو (یا) تفاوت دارند . (زین عصا تا آن عصا فرق است ژرف) . ای یار من ! ترا یارا و توانا هست و مثل من آلوده دنیا نیستی ، هردو (یا) را خوب ملاحظه

بکن . زمانی که منسوب به حضرت است صلی الله علیه وسلم تا این قرن  
و زمانی که منسوب به این دور افتاده گنه کار است تفاوت بسیار دارد .

آن (انا) را رحمت الله در عقب  
وین (انا) را لعنت الله در عقب

(منه . ن ۶) .

(۲۱) ایضا . منادی . (منه . ن ۱) .

(۲۱) ایضا . ای یار و رفیق من (منه . ن ۶) .

(۲۲) یعنی عهد (الست بربکم ؟ قالوا بلی) . (منه . ن ۶) .

(۲۳) یعنی چونکه گناه و معاصی پنبه را به گوش هوش من نهاده عهد و پیمان  
قدیمی را فراموش کرده ام و صدای ایمان قدیمی به گوشم نماید از یادم  
رفته است ، بلکه به همت مشایخ و صحبت صلحا قدس سرهم کوشش را  
در ایمان جدیدی بکنم به مضمون (جددوا ایمانکم بقول لا اله الا الله) :  
ایمان تازه محکم حقیقی را بیارم . (منه . ن ۶) .

(۲۴) ایمان در لغت تصدیق باشد و در شریعت تصدیق است به جمیع آنچه  
جناب نبی از جانب خدای آورده و علم ضرورت بدان حاصل شده باشد ،  
در اجمال به اجمال و در تفصیل به تفصیل و در او تلفظ به شهادتین  
معتبر است شرطاً و شطراً یعنی جزء . معنی بیت : یعنی از ایمان قدیمی  
که در عهد «الست بربکم» آوردم به علت غفلت و قساوت قلب آوازی به  
گوشم نمی آید . . موافق «یا ایها الذین آمنوا» و موافق «جددوا ایمانکم» در  
ایمان جدیدی کوشیدن لازم است لاسیما ایمان را از عرض نفسانی حساب  
کرده اند و گفته اند «العرض لایبقی زمانین» . تجدد امثال را خواهد و  
چونکه از افعال اختیاریه نیست تحصیل اسبابش واجب است چرا که  
ایمان باید از بادیه تقلید بر منزل تحقیق نزول نماید و اگر به مرتبه  
کشف نرسد باری از مقام استدلال در نماند تا موجب نجات و سبب رفع  
درجات گردد ، و لا به مجرد قول بی عمل کاری بر نیاید «یقولون بأفواههم  
ما لیس فی قلوبهم» . و مشایخ بزرگوار قدس سرهم فرموده اند که ایمان  
تصدیق به اعتقاد بود و تحقیق به اجتهاد ، و چون سالك به اعتقاد  
تصدیق کند و در اجتهاد تحقیق نماید مؤمن حقیقی بود ، و نزد محققان  
ایمان دو نوع است تقلیدی و تحقیقی . تحقیقی نیز دو قسم است  
استدلالی و کشفی و هر یک از این قسمین آخر اگر بر سرحد علم  
واقف است آنرا علم الیقین خوانند و اگر ازان تجاوز کرده یا عینی باشد  
یا حقی . اول را عین الیقین خوانند و ثانی را حق الیقین که عبارت از شهود  
ذاتی است . (منه . ن ۱) .

## الجهة الأولى وفيها نظرات وفيها نوع تفصيل يشفي العليل ويروي الغليل<sup>(١)</sup> . النظرة الأولى في الايمان بالله وصفاته وأسمائه جل جلاله وعم نواله<sup>(٢)</sup>

ره<sup>(٣)</sup> باريك و استدلال تاريك  
(فبارك ربّ) اين تاريك و باريك  
من با فاله<sup>(٤)</sup> بي پا چون دُر ايم<sup>(٥)</sup>  
مگر در گردن غيری در ايم  
بگيريدم در اين منزل سپردن  
غنای<sup>(٦)</sup> في<sup>(٧)</sup> سنای<sup>(٨)</sup> می<sup>(٩)</sup> ، به گردن  
بزن نايی نواهای عراقی  
بدن ساقی ازان صهای باقی  
به مستی تا در ايد مو به مويم  
بيويم ره ، بخندم ، گه بمويم<sup>(١٠)</sup>  
بجويم<sup>(١١)</sup> باز ازان آبی به جويم<sup>(١٢)</sup>  
برويم<sup>(١٣)</sup> بار ديگر خروش بگويم<sup>(١٤)</sup>

مولوی میفرماید : راه رسیدن به مقصد خیلی باريك است ، و استدلال  
تاريك يعنی چگونگی استدلال و دليل سازی بر وجود ذات واجب الوجود  
بسیار تاريك است . پس ای خداوند مهربان برکت و مرحمت و پیروزی و  
نور فکر را برای دفع موانع و گشاده شدن این راه باريك و روشن شدن  
این استدلال تاريك به ما عطا فرما که خزانه بخشندگيت فراوان است .

بدانید انسان متفکر چون انسان مسافر و متحرک است ، و هر حرکتی که باشد باید مبدء و آغاز حرکت و مسافه و میدان آن و قوتی که به آن حرکت میسر میشود ، و نهایت حرکت که منزل و مقصود است ، حاصل باشد چنانکه غایه و مقصود از آن حرکت اگر اختیاری است باید حاصل باشد . ناظر و متفکر در این مقام مولوی است و مسافه حرکت فکر او معلوماتی است که در دل دارد و مبدء حرکت ذات و صفات باری تعالی که به وجه اجمالی در نزد او نمایان و غایه اش معرفت کامله است ، و منتهای حرکت پیدا شدن آن است ، پس با افعال و ابتهال میگوید : خداوندا ! من خواهش دارم از این معرفت ناقصه خلاص و در راه معلومات مبادیء استدلال بگیرم و به سوی ذات واجب الوجودت علما حرکت کنم و به مقصد خود برسم ، لکن راه من که معلومات است خیلی کم و ناقص است و طریق استدلال و وجه دلالت بر مقصود که عبارت از افس و آفاق است بر دل من ناواضح و تاریک است و کار بر من صعب و گران است چنانچه حافظ شیرازی میفرماید :

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها ؟!

و رجاء دارم که راه معلومات را بر دلم گشوده و طریق تاریک استدلال را بر دلم روشن فرمایند .

هم چنان میفرماید : در شرایطی که راه شناختن خداوند راهی چنان باریک و راه دلیل آوردن برای شناختنش راهی چنان تاریک باشد ، و من بیچاره یک نفر بی‌پا و بی‌توانایی راه رفتن باشم و مانند زنگ به جز ناله و فریاد دارای چیزی نباشم ، چاره‌ای نخواهم داشت مگر این که خود را به گردن کسی آویزان کنم که توان راه رفتن داشته باشد و از این رو برای طی نمودن این راه دشوار دست به گریبان ساقی و می شده تا به گردن خودشانم بیاویزند چنانچه در بیت بعدی بیان میکند .

و از آنجاییکه ادبای مهذبین و اولیای دین در جای خود هر کدام ذوقی و اشتیاقی دارند ، و نای را برای ترویج خطر و شراب خیالی یا واقعی کمالی را برای خود قرار داده ، مولوی هم بر همان ترتیب میفرماید : بگیری دم در این منزل سپردن ، یعنی ای برادران راه وفا و ای پیران مقام صفا در این منزل سپردن و راه طی کردن موضوع تعریف و استدلال در موضوع الهیات ، برای نشاط دل من یك نی و می را بلیرید ، و بفرمایید نی را بسرایند و می را بیارند تا به آشامیدن شراب احتساب و به گوش دادن به صدای نی که از عالم ارواح خبر میدهد همت و نشاط و نشئه ای برایم حاصل گردد و در قطع مسافه مرا یاری کند . لفظ (غنا) آوازه ، و (سنا) روشنی است .  
(الاول للاول ، والثانی للثانی) •

و بر حسن ظن خود قرار داده که نی و نیچی و سی و ساقی حاضر شده اند و خطاب به ایشان میفرماید : بزنی نای نواهای عراقی ، که من خودم عراقی و مرشدم که بهاءالدین خلج حضرت عثمان سراج الدین است عراقی و مؤلف با نواهای عراقی و خصوصاً با نوازی مشهور به عراقی میل دارد . و بده ساقی ازان شرابی که موجب صعو و بقا است نه موجب مستی و فنا تا این که کار خود را انجام داده و بار خود را به منزل رسانیده ، چنانچه میفرماید : به مستی تا دراید مو به مویم ، تا به حال مستی و بقا و هستی نه نیستی و فانی پستی مو به مویم و همه موهای بدنم به سرود درایند و هر کدام آوازه بخوانند تا به حال مستی بقا داخل شوم و بدنم مو به مو سرود بخواند و بتوانم که راه را پیویم و مسافه را طی کنم و در طی کردن راه بارها از حالت بسط روح خنده کنم و بارها در حال انفعال خود بگیریم و زاری کنم ، و بجویم یعنی طلب کنم و بخواهم ازان دریای رحمت آبی به جویبار نشئه روحم بیاید و بار دیگر در مزرعه پیروزی برویم و سبز شوم و در دیار دانش و علم و معرفت روحیه به مقام مناسب و پایة خود رسیده باشم و خوش بگویم : خدایا باور به ذات و صفات تو دارم ، عفو فرما .

به ذات (۱۵) واجب بالذات معبود  
 که بود و هست و خواهد تا ابد بود  
 به هر وصفش ثبوتی (۱۶) وصف سلبی (۱۷)  
 کنیم ، صدیق سا ، تصدیق قلبی (۱۸)  
 بلا فرق از جلالی یا (۱۹) جمالی  
 چه ذاتی و چه افعالی کمالی (۲۰)  
 چه (۲۱) ای ذات ؟ ذات و (۲۲) چه چه گفتی ؟  
 چه گفتی در چه افقی در چه (۲۳) افقی  
 چه اید (۲۴) اوصاف ؟ (کلنا (۲۵) کمال)  
 کمالا (۲۶) ، آخرت ؟ (فرض (۲۷) محال)  
 به اسمایش ، چه اسما ؟ جمله حسنی  
 ز توی ذره ذره حسن اسنی

جناب مولوی معنوی در فرموده مصرع اخیر که قبل از این قطعه گفته خواسته بار دیگر از جویبار سعادت آبیاری طینت او استفاده شود ، و بار دیگر در گهوارهء عالم وجود صاف از رذیله بروید ، چنانکه گفته اند «لَنْ يَلْجَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ» یعنی هر کس پس از این ولادت معتاده در ظل مرشد کامل و مکمل تربیه نگیرد و به مرتبه فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی الله نرسد و رتبه بقا نیابد و به سیرت انسان کامل شادمان نشود ، داخل معرفت و علم به ملکوت نمیشود ، و میگوید پس از آنکه این نشئه را گرفتم خوش بگویم : خداوندا به ذات واجب الوجود تو که بوده به بودن ازلی و در حال هست و تا ابد بی نهایت میماند ، مانند صدیق اکبر تصدیق دارم لکن نمیدانم چه هستی مادام که از وصف مقولات عشره مشتهره منزده و پاکی و بعد از این استقیام منتهل شده به خودش میسر ماید چرا شعور نداری ذات واجب و به لفظ (چه) از او پرسش کردن چه مناسبه ؟



بدان و بفهم که چه غلط گفتمی؟ کلسه (چه گفتمی) دوم تاکید اول است . و بعد از آن تعلیل استکاری خود میکند و میفرماید در چاه حیرت میافتی هرگاه در گفتن (چه) افتادی و سوال از ماهیت واجب کردی .

والحاصل ذات و حقیقت واجب الوجود در مستوای معرفت ممکنات نیست ، چرا که در عالم امکان ادراک انسان به مقامی نرسد که یارای معرفت حقیقت واجب الوجود داشته باشد . فقط همین ممکن است به سبب استدلال به انفس و آفاق تصدیق به واجب الوجود حاصل شود ، و میفرماید : چنانکه تصدیق به ذات واجب الوجود دارم تصدیق به هر وصف و همه اوصاف او دارم خواه وصف ثبوتی ذاتی که هفت صفت مشهورند و عبارت از حیات و علم و ارادت و قدرت و سعه و بصر و کلام میباشند و به حروف جمله (احق سبعك) اشاره به آنها شده ، و خواه وصف سلبی او که عبارت از قدم و بقا و وحدت و استغنا از ماسوی و عدم مائله ماسوی است ، به اینها همه مانند صدیق اکبر رضي الله عنه تصدیق دارم . بلافرق بین صفات جلالی که صفات سلبیه یا جسلی که صفات ثبوتیه ذاتیه اند که بیان کردیم و چه صفات افعالی که از صفت قدرت اشعار میکنند . و مجموع الصفات على الاطلاق به صفات کمال تعبیر میشوند چرا که کمال ذات واجب الوجود به مجموع صفات جلالیه و جمالیه متحقق خواهد شد .

لکن این صفات کمالیه هم مانند ذات واجب حقیقت آنها معلوم نخواهد شد ، و اگر پرسش کنی و بگویی : (چه اید اوصاف؟) یعنی از چ قبیله هستید . ای اوصاف ، جوابشان این است : (کلنا کمال) ، و غیر از ادراک آنها به عنوان صفات کمال مجال کلام نیست ، و بعد از استفاده این جواب ما از صفات ندا میکنیم و میگوییم : کمالا ، با الف ندا در آخر کمال ، یعنی ای کمال آخر تو چیست ؟ او نیز جواب میدهد که آخر من پیدا نیست و نهایت من فرض محال است .

و تصدیق دارم به وجود اسمای حسنی و نامهای پیروز خدای واجب الوجود پروردگار معبود ، نامهای نامی که در کتاب خدای علام و تقاریر سنت سید الانام محمد علیه السلام به ما رسیده‌اند و همه را احترام میداریم و به ادب تلفظ میکنیم ، و اگر به یکی از آنها به صورت صحیح قسم خوردیم تخلف نمیکنیم که فرموده «سبح اسم ربك الاعلی» همین است ، آنها را بر طبق توقیف اعتبار کنیم و ادب به حق آنها به جا داریم ، و به این شیوه امیداست داخل بهشت رحمت شویم که سید انام علیه السلام فرموده : «ان لله تسعة وتسعين اسما من احصاها دخل الجنة» یعنی خدای پروردگار نودونو نام گرامی دارد ، هرکس آنها را دانسته و ضبط دل کرده و تصدیق به معانی آنها داشته و عمل به موجب آنها کرده استحقاق شرف وصول و دخول بهشت به او ارزانی میشود .

و باید بدانید عدد مفهوم مخالف ندارد و این حدیث مخالف نمیباید با روایات دیگر که خداوند هزار و یک نام دارد ، و بدانید از این نامها بس نام (الله) نام ذات واجب الوجود کامل الصفات است ، و باقی اسما بر مفهوم خودشان که بیان صفات خمسة سلبیه میکنند مانند (واحد) و (أحد) و یا صفات سبعة ذاتیه مانند (حی) و (علیم) و (قادر) نشان میدهند و همه مقدسند ، لکن اسمای صفاتی هستند یعنی نام خداوند میباشد لکن از باب صفات دلالت بر خداوند میکنند ، مثلا (رحمن) و (رحیم) از جهت اتصاف به رحم و کرم ، و (ملك) از جهت استیلا و عظمت دلالت دارند . اما کلمه جلاله (الله) علم ذات معین و خداوند واضع آن است و بقیه نامها چون (سلام) و (مؤمن) و (مهیمن) و (عزیز) و (رحیم) و (جبار) و (متکبر) همه اسمای خدایتند از جهت تاثیرات و افعالی که از ذات باری حاصل و مظاهر صفت قدرت ذات حق تعالی میباشد . به این جهت مولوی میفرماید : ز توی ذره ذره حسن اسنی یعنی آن نامهای گرامی در توی هر ذره از موجودات حسن تاثیر روشن نشان میدهند ، مثلا ذره هبای شعاعی که در نور دادن

آفتاب نمایان است از اثر قدرت خداوند است که از ماده ترابی یا برگ درختها یا چیز دیگر فصل کرده و امتیاز داده و به آنجا رسانیده که نور آفتاب آنرا نمایان نموده ، (وقس علی ذلك) ، و باید دانست که از این نامهای مبارکه بس نام (الله) و نام (الرحمن) با تعریف به حرف تعریف نام مختص به خداست ، و باقی به واسطه عموم و شمول مفهوم برای غیر خدا هم استعمال میشوند ، مگر به واسطه اضافه یا وصف اختصاص پیدا کنند مانند (رب العالمین) و (ملك السماوات) و (القدوس عن العیوب) و امثال آنها که تعین و اختصاص به خداوند پیدا کرده اند . سلطان العارفين حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی فرموده : (الله) اسم اعظم است .

- (۱) سیراب میکند تشنه را . (منه . ن ۱) .
- (۲) تمام این عنوان نیز در نسخه خطی سوم موجود نیست ، احتمالاً به آن سبب که برای نبودن عنوان پیشین ذکر شد ، زیرا که در اینجا هم جای عنوانی خالی هست . و در نسخه خطی چهارم جمله (وعم نواله) نیست .
- (۳) یعنی راه معرفت و شناختن حق تعالی باریک و استدلال کردن و به دلیل خدا را شناختن تاریک است چرا که پای استدلالیان چوبین بود . پس پناه به ساقی و مفنی بردن مصلحت است چرا که راه منزل معرفت دور است و من مثل جرس پر از ناله و بی پا و دستم مگر خود را به گردن کسی درآورم والا این راه به من طی نمیشود . محبت و جذب حق تعالی از همه دلیلی خوبتر ، و وساطت اتباع شریعت و پیروی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از همه وسیله ای بهتر است . (منه . ن ۶) .
- (۴) با ناله : در نسخه چاپی — بی ناله .
- (۵) یعنی جرس . (منه . ن ۶) .
- (۶) نوا . (منه . ن ۱) .
- (۷) منادی . (منه . ن ۱) .
- (۸) روشنی . (منه . ن ۱) .
- (۹) منادی . (منه . ن ۱) .
- (۱۰) گریه کنه . (منه . ن ۱ ، ۶) .
- (۱۱) طلب کنم . (منه . ن ۶) .

(۱۲) آبی را باز به جوی خود بیارم . (منه . ن ۶) .

(۱۳) سبز شوم . (منه . ن ۶) .

(۱۴) قول ناظم (برویم بار دیگر خوش بگویم) : اشاره به تولد نانی است که فرموده اند : «لن يلج ملكوت السماوات والارض من لم يولد مرتين» . اگرچه در تولد اول بعد از بلوغ ایمانی هم دارد . و لکن در تولد ثانی که سلوک در راه قوس عروجی است بعد از بلوغ ایمانی را تحصیل میکند که عقل به کنه آن نرسد و از جهت تنگی عبارت او را گاهی به ششپود ذاتی و گاهی به حق الیقین تعبیر کرده اند . و قولیم (مرتین) اشاره به تکرار تولدات است که تولدات به حسب انتقال از مقامی به مقام دیگر است و مقامات را نهایت نیست ، فالانتقالات كذلك فالتولدات لا غاية لها . المبدأ ارزقناها بفضلك آمین برحمتك یا ارحم الراحمین . (منه . ن ۱) .

(۱۵) ایمان چونکه معنای او در لغت و اصطلاح معلوم است ، در این رساله ناظم التفاتی به سوی بیان معنیش ننموده بلکه بیان متعلقات ایمان را کرده . و اصول و امهات متعلقات ایمان این شش اصل است که از این شش جهت استفاده میشود . اگرچه اجمالاً اصل او کافی است . اما تفصیل بهتر است ، و جمیع مسائل شرعیه فردا فردا ایمان به وی واجب است و از اصول دین است ، و از حیثیت عمل به او نمودن عمل فتره و از فرع دین است . (منه . ن ۱) .

(۱۶) صفات ثبوتی مثل علم و قدرت . (منه . ن ۶) .

(۱۷) صفات سلبی مثل این که خدای تعالی بی مثل و بی شریک و بری از جسم و جسمانی است . (منه . ن ۶) .

(۱۸) این بیت که در این قطعه بیت دوم است ، در نسخه خطی یکم و نسخه چاپی بیت سوم است .

(۱۹) یا : در نسخه خطی دوم و نسخه چاپی - تا .

(۲۰) این بیت که در این قطعه بیت سوم است ، در نسخه خطی بیت یکم و در نسخه چاپی بیت چهارم است .

(۲۱) سؤال . (منه . ن ۶) .

(۲۲) جواب . (منه . ن ۶) .

(۲۳) چاه (منه . ن ۶) .

(۲۴) سؤال . (منه . ن ۶) .

(۲۵) جواب (منه . ن ۶) .

(۲۶) سؤال (منه . ن ۱ و ۶) .

(۲۷) جواب (منه . ن ۶) .

## النظرة الثانية

### في اثبات الواجب تعالى ثبوته ووجوبه عن اثباتنا<sup>(۱)</sup>

زهی نادان که او خورشید تابان  
به نور شمع جوید در بیابان  
آفتاب آمد دلیل آفتاب  
گر دلیلت باید از وی رخ متاب<sup>(۲)</sup>  
میان اهل دل ای دل خود آرا  
خود آرا دان تو مدلول (خدا) را<sup>(۳)</sup>  
پس آنگه گو خدایی گر نبودی  
(بشو پس شد)<sup>(۴)</sup> به ما کی رخ نمودی<sup>(۵)</sup>

جناب مولوی در موضوع وجود ذات واجب الوجود در اول دعوای بداهت میکند و میفرماید استدلال به ادله فکریه ناتوان ما بر وجوب ذات واجب الوجود که (اظهر من الشمس) است مانند آن است يك نفر نادان در صحرای بیابان روز روشن را گم کرده باشد و به شمع کم نور یا چراغ قطع برقصور برای پیدا کردن او بکوشد ، و برای تاکید این مطلب خطاب به دل خود کرده میفرماید : میان اهل دل ، ای دل خود آرا ، یعنی در میان اهل دل و روحانیون بالامنزل خود را شرمسار نکنی و نگویی که وجود خداوند دلیل میخواهد ، بلکه برای خاطر خدا بگو که مدلول لفظ مقدس خدا (خودآی) و (خودآینده) یا (خودآرایش داده و نمایان کرده) است ، و همان

ذات که خود را آرایش داده و به عالم اهل شعور خود را نشان داده دگر چه حاجت به آن است برای اثبات وجود مقدس او دلیل بیاوریم ؟ و اگر به عالم دور از دل و نرسیده به منزل مبتلا شدی و دلیل بر وجود خدا تقاضا میکردند به ایشان بگو اگر چنانچه خداوند پروردگار مقتدر نمیبود مضمون (بشو پس شد) که ترجمه (کن فکان) است کی ظاهر میشد برای ما یعنی چگونه این عالم بدون تصرف و تاثیر ذات باری تعالی شأنه ، با وصف امکان حاصل میشد ؟

بدانید : از این بیت آخر نمایان میشود که جناب مولوی به وسیله امکان عالم دلیل قطعی برای اثبات ذات واجب اظهار کرده ، و تفصیل این موضوع همین است که این جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام که شخص معین و عالم نام دارد یا همه اجزای آن واجب الوجود است یا بعضی از آن واجب و بعضی ممکن یا خود سراسر همه اجزایش ممکن خاص و مستوی الوجود والعدم میباشد . صورت یکم غلط واضح است زیرا بسیاری از اجزای جهان را دیده و میبینیم که در تحت تاثیر نیرو به فنا میروند و کوهها سوراخ و از جا کنده شده و آبهای زمین خشک شده اند . و صورت دوم باز غلط است چرا که اجزای جهان همه با هم مساوات فی الماده دارند . در این صورت بعضی را به واجب و بعضی را به ممکن قرار دادن ترجیح بلا مرجح است . پس صورت سوم درست است که همه اجزایش ممکن است و وجود و عدمش متساوی میباشد ، و حاجت ممکن به صانع معلوم است ، و علما و دانشندان قرار داده اند که صفت امکان عالم را به صانع محتاج کرده ، و در این صورت ثبوت واجب الوجود نمایان میشود به این دلیل مادام ممکن محتاج فاعل باشد قابل نیست که همایش صانع همه یا جزئی از آن صانع همه باشد چون این وضع موجب دور و تقدم فاعل بر وجود خودش است ، و حتما باید همان فاعل

خارج از سلسله ممکنات باشد و خارج از سلسله ممکنات حتما واجب الوجود و ذات خدای پروردگار است .

شارح (نامی) برای برادران گرامی همین موضوع را مفصلا نظم نموده و میگوید :

برادر گوش گیر از درس استاد  
اگر فهمیده و آزاد مـردی  
جمیع رهبران روی عالم  
حکیمان جهان از پیش و از پس  
بفرمودند ای شاگرد عالمی  
تو ممکن ناقص از ادراک حالی  
تو مادی و خدا بی ماده اصلا  
نه خاـك و نه هوا ، نه آب و آتش  
نه چون موج اثیر و برق آن است

نه چون ناری که توی آن نهان است  
نه ممکن بل محال اندر محالات  
به چشم سر نبینی عمق دریا  
اگر باور نداری در بیانم  
حکیمان جهان در جان پریشان  
تو حال روح خود را گر ندانی  
نه چو ناری که توی آن نهان است  
نه ممکن بل محال اندر محالات  
به دست اندر نیاید شمس علیا  
چه باشد جان خود فرما بدانم  
شدند و سود نامد بهر ایشان  
چه دانی حال خلاق جهانی

\* \* \*

بلی ذات خدا چون نور تابان  
دلالات اثر بر آن مؤثر  
ز علم تو در این عالم به آثار  
نظر در نفس ذات خود نمایی  
بر اهل معرفت باشد نمایان  
نمایان است نزد غیر قاصر  
وجود حق نمایان است در کار  
به سوی علم ذات حق درایی

عجایبهای نفس خود نظر کن  
 که تا پیدا شود ادراک رایق  
 نظر کن اندراین آفاق عالم  
 کمر بند نجوم آسمانی  
 هوا و رعد و برق و باد و تیار  
 نبات دشت و صحرای دلام  
 قلم کائنات چرخ دوار  
 دگر خود را چرا بدبخت سازی  
 سوار يك الاغی شو به صحرا  
 الاغت بشنود دنگی دران حال  
 چرا ؟ داند مصوت هست در راه  
 یکی حلقه زند در روی درگاه  
 عجائب آیدم (یا بوالمصانع)  
 چو دانستی وجود صانع حق  
 که ذات بی‌حیات جاودانسی  
 نه تنها آن حیات لازم آید  
 چرا ممکن نباشد لاشعوری  
 اگر گویی همین درست ضعیف است  
 بیا بشنو جمیع عالم نو  
 همه یا واجب است در فرض بودش  
 و یا بعضی است واجب بعضی دیگر  
 بین آن صورت اول غلط شد  
 ز بعضی بعض آید بس تعسف  
 نماند بهر عاقل غیر امکان

ولی از خدعه شیطان حذر کن  
 پس انگه میروی سوری حقایق  
 سما و آفتاب و نجم يك دم  
 نجوم رجم شیطان امانی  
 صفای دشت و آب روی کهسار  
 گل گلزار کردستان خوش نام  
 ذلیل قاطع آمد بهر هشیار  
 چرا باید به هوش خود نسازی  
 ولی هوشیار باش از حادث راه  
 توقف میکند از بیم احوال  
 بیاید بر صفاتش گردد آگاه  
 تو میدانسی کسی ایستاده آنجا  
 نمیدانی وجود ذات صانع  
 بگو واجب بود آن ذات مطلق  
 نشاید بهر خلاق جهانسی  
 که مجموع صفاتش لازم آید  
 کند ایجاد این انسان نوری  
 چرا موضوع صانع بس شریف است  
 ز تاريك و ز تابنده به پرتو  
 و یا ممکن بود بود و نبودش  
 بود ممکن نه با واجب برابر  
 که چند اجزای این عالم فرط شد  
 کند عاقل ز عقل تو تأسف  
 که باشد وصف عالم کان ما کان



چو امکان پیش آمد کار سهل است      چرا حاجت به واجب کار عقل است  
 دگر ای هوشمند با حقیقت      مرو هرگز به دنبال طبیعت  
 اگر عارض بود محتاج غیر است  
 اگر عین است و ممکن سست سیر است  
 اگر عین است و واجب آن خداست      در اوصافش همه از ما جداست  
 نظام عالم نزدیک و دوری      نمیگنجد به حکم لاشعوری  
 شعور نفس خود را خوب بنگر      که مبیند خدای حی اکبر  
 همین است اعتقاد و دین آدم      یکی باشد خدای جمله عالم  
 که قیوم و علیم و قادر است او      به هر جا حاضراست و ناظر است او

- (۱) در نسخه خطی سوم این عنوان نیز نیست و جایش خالی است .  
 (۲) در نسخه های خطی یکم و دوم و سوم و پنجم و ششم این دو بیت پس از عنوان عربی موضوع درج شده اند با اینکه بیت دوم از مثنوی «لال الدین رومی و از یک باب عروضی غیر از باب عروضی فوائض است . در نسخه ششم که ما آن را به خط ناظم میدانیم عنوان عربی موضوع و هردو بیت موضوع بحث همگی با هم آمیخته شده و به صورت نشر و به شیراء عنوان نوشته شده اند فقط این هست که در آخر هر مصرعی از هردو بیت یک اشاره شماره پنج فارسی نوشته شده تا خواننده بداند آن چهار مصرع شعرند . به این دلیل ما تصور میکنیم بیت اول نیز یعنی (زهی نادان .. الخ) هم از خود ناظم نیست و او بیت مذکور را مانند بیت دوم از شاعر دیگر اقتباس نموده که برای ما معلوم نیست کیست ، والا در کتاب به خط خودش در ضمن عنوانش درج نمیشود . بیت دوم در نسخه خطی چهارم و نسخه چاپی در حاشیه نوشته شده است . م .

- (۳) یعنی ای دل در میان اهل دل و معرفت خود را آرایش بده و معنی خندارا بدان . خدا یعنی (خودآ) و به ذات خودش موجود ، بعد ازان بگو اگر خودآ یعنی به ذات خود موجود نمیبود ما هرگز موجود نمیشدیم و امر (کن فیکون) رو به ما نمینمود . چرا ؟ که هرگاه خدا خودآ و به ذات خود موجود نمیبود مثل ما میبود که ما نه خودمان به ذات خودمان

موجودیم و نه کسی را میتوانیم به وجود بیاریم ، هیچ چیز موجود نمیشد و حال آنکه عالم موجود است پس کسی هست به ذات خودش باشد و موجودات را همگی به وجود آورده باشد . (منه . ن ۶) .

(۴) کن فکان . (منه . ن ۶) .

(۵) یعنی اگر واجب الوجود بالذات نمیبود ، قول (بشو پس شد) یعنی امر (کن فکان) به ما که ممکناتیم رخ نمینمود و واجب بالغیر و موجود نمیشدیم (والحال اننا موجودون و واجبون بالغیر كما هو الشاهد والمعلوم ، فکان واجب الوجود بالذات موجودا وهو المطلوب) . (منه . ن ۱) .

## المنظرة الثالثة في اثبات توحيده<sup>(۱)</sup>

### وعد بعض من سائر صفاته السلبية تقدست صفاته<sup>(۲)</sup>

وجوب تام از وحدت نگردد  
 (تعالی شأنه عن ان تعدد)<sup>(۳)</sup>  
 به کثرت در بود<sup>(۴)</sup> امکان آفات  
 (بل التوحید اسقاط الاضافات)  
 تعدد<sup>(۵)</sup> چون مجال هر محال است  
 دران<sup>(۶)</sup> حضرت تعدد بی مجال است  
 قدیم و باقی و قائم به ذات است  
 خلاف<sup>(۷)</sup> جمع جمله حادثات است  
 ز دست و دیده تشبیه را هست<sup>(۸)</sup>  
 نیفتی ، (الحدز) ، از دیده و دست  
 ز شك از<sup>(۹)</sup> روبه رو پرده نماند<sup>(۱۰)</sup>  
 یقین داند به وی چیزی نماند<sup>(۱۱)</sup>  
 غنی از ماسوی و<sup>(۱۲)</sup> پاک از عیب<sup>(۱۳)</sup>  
 (ومحتاج اليه الكل)<sup>(۱۴)</sup> لاریب

جناب مولوی شروع به بیان صفات ذات واجب الوجود میکند و صفات  
 سلبیه خمسہ را تقدیم مینماید . صفات خمسہ عبارت از وحدت و قدم  
 و بقا و مخالفت جمیع حوادث و غنای مطلق از جمیع ماسوی میباشند . او  
 میفرماید : وجوب تام از وحدت نگردد ، یعنی مادام ذات حق تعالی را واجب

الوجود دانسته و به دلیل قطعی ثابت شده که وجودش واجب و واجب الوجود است ، بدانید که وجود به صورت کامل از وحدت و تنهایی برنمیگردد و جدانمیشود ، (قتعالی شأنه و مقامه عن ان تعدد ذاته) چرا که به کثرت در یعنی در اعتبار کثرت و تعدد برای واجب الوجود امکان آفات و محالات حاصل خواهد بود ، (بل التوحید الحقیقی لواجب الوجود لیس فی توحید الذات حسب ، بل هو اسقاط الاضافات ومنع مشارکه الغير مع الواجب فی الصفات والافعال ، ای کما أنه واحد فی الذات فهو واحد فی الصفات والافعال) یعنی نیست کسی که در صفات مشارک خدا باشد یا در افعال مانند او بود ، و در حقیقت وجوب وجود منبع کمال مطلق است و کمال مطلق آن است که منفرد بالذات والصفات والافعال باشد ، بنا بر این اعتبار وجود واجب الوجود ثانی بی سود میماند . و اگر فرض آن بکنیم که هردو ازلی و ابدی و تقدم و تاخر میان ایشان نیست ، در این صورت میگوییم یکی از آن دو بی سود و بی فائده است ، و صفت بی سودی برای واجب الوجود غیر معقول است .

و به قطع نظر از بی سودی تماشا میکنیم این دو واجب الوجود هرچند متفق باشند و با یکدیگر منازعه نکنند ، لکن تمناع و تنازع و اختلاف در بین ایشان ممکن است ، چرا که هردو واجب الوجودند ، و مانع در تصرف اوها نیست ، و عالم ممکنات قابل به همه نوع تأثیر و تأثر میباشد ، و در صورت امکان تمناع امکان عجز اله واجب و لازم میشود که مستلزم آن است که هیچ کدام از آن دو واجب الوجود نباشد بنا بر این عالم ممکنات بی صانع موجود نخواهد شد .

و محال دوم این که این دو واجب در وقت تأثیر در ممکنات اگر مقصود هر کدام از اوها غیر مقصود دیگر است ، اگر هردو مقصود میسر میشوند محال است چرا که جمع نقیضین است . و اگر تنها یکیشان میتواند کار بکند عجز دوم لازم میآید . و اگر مقصود هیچ کدامشان حاصل

نیست. هر دو لازم می آید ، و عجز واجب الوجود مخالف و مانع و جوب وجود است و اگر مقصود هریک عین مقصود دیگر است و هر دو در عین مراد تاثیر میکنند . در این صورت توارد علتین بر معلول معین لازم ، و توارد به اتفاق عقلا محال است . و اگر به همکاری و اشتراك تاثیر میکنند ، در این صورت یا به صورت اجتماع میباشد به این جور که هر دو در آسمان و زمین تاثیر کنند به این گونه وجود آسمان و زمین به مجموع قدرتین باشد ، یا بر وجه توزیع و تقسیم مثلا یکی در آسمان و یکی در زمین کار کند ، در این صورت تمناع در میان اوها ممکن و روا است ، چرا که هر دو صانع واجب الوجود و تام القدره میباشد ، و مادام تمناع ممکن است این امکان تمناع موجب محال خواهد شد ، زیرا لازم می آید که اصلا آسمان و زمین پیدا نشوند یا خود یکی از اوها پیدا و آن دیگر پیدا نشود ، زیرا اگر کار کردن آنها به صورت اجتماع است مادام یکی از آن دو عاجز شد علت تامه که مجموع واجبین است نماند زیرا به عجز یکی از اوها جزء علت فوت شد ، و اگر به صورت توزیع و تقسیم است در این صورت حصه عاجز حاصل نخواهد شد ، و لازم آید که این کائنات موجوده و محسوسه پیدا نشود ، مع آنکه عالم موجود است ، و مادام تالی محال بود مقدم که تعدد واجب الوجود صانع مؤثر است محال شد (کما صرح به المحقق عبدالحکیم السیالکوتی فی تعلیقاته علی الخیالی رحمهما الله تعالی ، ونص عبارته : فعلى تقدير تعدد المؤثر فى العالم يلزم ان یفسد العالم ، بمعنی أن لا یوجد هذا المحسوس لأن التعدد یتلزم امکان التمانع المستلزم لأن لا یکون أحدهما صانعا ، المستلزم لعدم تكون العالم کلا على تقدير الاجتماع وبعضا على تقدير التوزیع . انتهى) .

پس نمایان شد آیه کریمه (لو کان فیہما آلہة الا الله لفسدتا) بنا بر اعتبار امکان تمناع در جزای شرط و ترتیب مقدم برای جمله جمیلة (لفسدتا) برهان قاطع سلیم به راستی لاتعدد اله مؤثر خواهد شد (وتقریرہ لو کان فیہما آلہة لأمكن التمانع ولو أمکن التمانع لفسدتا) . و اما اگر به صورت ظاهر

آنها را تقریر کنیم یعنی در صورت تعدد اله غالباً منازعه حاصل میشود و امور آسمان و زمین خلل پذیر میشود، به این حال دلیل اقتناعی و خطابی خواهد شد، چنانکه علامه تفتازانی در شرح نسفیه تقریر فرموده \*

و این که میفرماید: ز دست و دیده تشبیه راهست، جواب اعتراض است گویا مخالف عدم تماثل گفته که خداوند تعالی نسبت دست و دیده را به خود داده و فرموده «ید الله فوق ایدیهم» و در حال موسی علیه السلام فرموده «ولتصنع علی عینی» و برابر به حضرت رهبر علیه السلام فرموده «فانک بأعیننا» و نسبت وجه به خود داده و فرموده «ویقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام» \* و حاصل جواب این است: دانایان و دانشمندان عالم اسلام این آیات متشابه را تأویل فرموده اند و گفته اند مقصود از ید و عین یعنی دست و دیده چیزی است که لازم معنای دست و دیده باشد \* مقصود از دست قدرت کامله و از دیده علم و اطلاعات شامله است \* مادام در این کلمات راه تشبیه موجود است ظاهر میشود که باری تعالی در وجود دست و دیده ماثله و تماثل با ممکنات ندارد \* پس میفرماید: ای کسی که این کلمات را دست آویز خود کرده، مادام راه تشبیه موجود است بران راه برو و حذر کن و هشیار باش که از دست و دیده نیفتی و کور و بی دست نشوی، زیرا دلیل قاطع چون آفتاب نمایان است که واجب الوجود جسم و جسمانی نیست و هرگاه که حقیقت ظاهر و نمایان شد و روبه روی حق نگاه کردی شکوک و اوهام به پرده حجاب حق نمیشوند، زیرا به علم یقین میدانید که با وی جای شک و گمان نمی ماند \* و احتمال دارد لفظ (ز شک از روبه رو) به این معنی باشد در روز قیامت، هنگامی در بهشت خدا را میبینیم و روبه رو میشویم، ظاهر میشود که آن تصورات نمی مانند \*

و برای بیان استغنا از ماسوی فرموده: خداوند متعال از ماسوی بی نیاز و همه ممکنات به او نیازمند و محتاج میباشند که خداوند صمدانیت

و مرجعیت مطلق دارد ، و این صفات خمسہ در سورہ اخلاص ظاہر میشوند ، بہ این وجہ از لفظ (احد) وحدانیت و از (صمد) کہ بہ معنای مرجع و محتاج الیہ است غنی و استغنائی مطلق و از جملہ (لہ یلد) بقا و از جملہ (ولہ یولد) قدم و از جملہ (ولہ یکن لہ کفوا احد) عدم مماثلہ با ممکنات مستفاد است ، و فرمودہ اند از لفظ جمیل جلالہ (اللہ) کہ اسم علم ذات واجب و متصف بہ کمال است صفات سبعہ ذاتیہ کمالیہ مستفاد میشود .

ازل بالا ، ابد پایین دویده

نہ آن اول ، نہ این آخر شنیدہ

ازان سر زد ندا : (این ابتداء ؟)

وزاین برپا صدا : (این انتہاء ؟)

(ہنا)<sup>(۱۵)</sup> چون (ثمہ) از وی گشتہ محجور<sup>(۱۶)</sup>

عرض چون جوہر از وی ہست مہجور

ہیولی نزد وی صورت ندارد<sup>(۱۷)</sup>

صور آنجا ہیولی را گذارد

زمان را دوری از وی صد مکان است

مکان را دوری از وی صد زمان است

اگر در گاہو<sup>(۱۸)</sup> در جا جای بنمود ،

گہی کانہا نبودندی کجا بود ؟

جناب مولوی ہرچند از بیان صفات خمسہ سلیبہ خصوصا از بیان استغنا و عدم مماثلہ ممکنات ، مستغنی شدہ از بیان این ابیات ، لکن بر وفق اقتضای نازک گفتاری خود دو بیت اول و ثانی و بہ تبعیت عادت مؤلفین در سلب جسم و جوہر و عرض و زمان و مکان این اشعار دگر را علاوہ فرمود : ازل بالا رفت تا بہ نقطہ مبدا برسد ، و ابد پایین دوید تا بہ نقطہ آخر برسد ، لکن حرکت و کوشش آنہا بہ جایی نرسید ، چرا کہ ازلیت لا اولیت و ابدیت لا آخریت میباشد ، و عدم اینہا از عقل بالاتراست . و ازل

بعد از سعی بسیار ندا زد : (این ابتداء الازل؟) . و ابد صدا داد : (این  
اتقاء الابد؟) و به نو میدی ساکت و خاموش شدند .

و میفرماید : (هنا) که اشاره به جای نزدیک ، و (ثمة) که اشاره به  
جای دوراست ، برای ذات واجب الوجود نیست ، و عرض بودن که چیزی  
قائم به غیراست ، و جوهر بودن که عین قائم به ذات است ، از ذات خداوند  
دورند . و ترکیب ذات حق از هیولی و صورت ، چنانکه حکما گفته اند  
اجسام از آن دو جوهر مرکب هستند ، معقول نیست که اعتبار هیولی برای  
ذات واجب معقول و صورت پذیر نیست ، و صورت داشتن نسبت به واجب  
الوجود ماده و محل ندارد ، و ظرف زمان و وقت برای خداوند بسی  
دوراست ، و مکان برای ذات او به صد زمان دورتر یعنی خداوند زمان و  
مکان ندارد ، و باید انسان ملاحظه کند زمان از مقدار حرکت و دوره فلک  
پیدا میشود ، و مکان عبارت از مسافتیست که مادیات در آن قرار گیرد ،  
و مسافت داخل عالم است ، و خداوند متعال ازلی و ابدی که پیش از زمان  
و مکان و عالم کائنات بوده چه حاجت به زمان و مکان دارد . اگر چنانچه  
به آنها محتاج است پیش از درست کردن کائنات عالم در کجا بوده و کدام  
زمان بر او رفته (تعالی الله عن هذه الاعتبارات علوا کبیرا) .

بدانید : حکما گفته اند جسم مرکب است از هیولی و صورت ، و  
هیولی را به آن ماده قرار میدهند که در تبدلات صورت یک پارچه موه  
میمانند ، و صورت جزئی از جسم است که تألیف و طول و عرض و عمق  
تشکیل میکند ، و میگویند محال است هیولی بدون صورت و صورت بدون  
هیولی وجود داشته باشد . در اینجا جناب مولوی میفرماید هیولی و صورت  
که متلازمین میباشند نسبت به ذات واجب الوجود وجود ندارند و علاقه  
هیولای مفروضه با صورت و علاقه صورت با هیولی در اینجا نیست ، یعنی  
با ذات واجب به گرد هیولی و صورت نگردید که سودی از آن تصورات  
فاسده نمیگیرید .



- (۱) در اثبات توحید وحدانیت که به معنی (لاثنی له فی الذات ولا فی الصفات ولا فی الانمال) است ثابت میشود . و وحدانیت چنانکه شنیدی از صفات سلبیه است . از آن جهت ناظم رحمه الله گفته : (فی اثبات توحیده و عدم بعض من سائر صفاته السلبیه) . (منه . ن ۱) .
- (۲) جملهء (تقدس صفاته) در نسخهء چاپی ، و تمام عنوان در نسخهء خطی سوم نیستند ، لکن جای عنوان در نسخهء اخیر خالی است .
- (۳) یعنی خدای تعالی واجب الوجود تام و بی نقص و بالذات است . پس وجوب بالذات تام باید واحد باشد و الا واجب تام بالذات نمیشد ، حالی شأنه از این که متعدد باشد .
- هر گیاهی که از زمین روید  
او حده لا شریک له گوید
- (منه . ن ۶) .
- (۴) چونکه کثرت محل همه آفات و نقص است واجب است که حق تعالی واحد و تنیاً باشد که اصل توحید این است اسقاط همه کثرت و اضافات بکنی . واحد بی چند و چون بماند و بس . (منه . ن ۶) .
- (۵) یعنی تعدد و کثرت چونکه محل امکان مجموع فسادات و محالات است و باعث در نقص و عیب است و واجب الوجود جل جلاله مستجمع جمیع سئل و منزله از همه نقص و عیب است واجب و لابد است که واحد باشد و تعدد و کثرت در حضرت او جل جلاله مجال نداشته باشد . مجموع دلائل علما در توحید در مضمون این بیت مندرج است . (منه . ن ۶) .
- (۵) ایضا . حاصل مجموع براهین و ادلهء توحید در این بیت مندرج است . و در دو بیت سابق دواى کافی و شافی هم هست اگر تمهید این نداشتند . و استقلالا ملحوظ شوند . (منه . ن ۱) .
- (۶) دران : در نسخهء خطی یکم - وزان .
- (۷) اموات صفات سلبیه پنجمند : قدم به معنی سلب عدم سابق : بقا به معنی سلب عدم لاحق ، و وحدانیت به معنی سلب دویتی در ذات و صفات و افعال ، قیام بنفسه به معنی سلب احتیاج به محل یا مخصص . مخالف حوادث به معنی سلب هم مثلی با ممکنات از هر حیثیت (ای لیس کمثله شیء) . (حاجی شیخ احمد قدس سره) .
- (۸) تشبیه یعنی اهل تشبیه که مجسمه اند خدا را تشبیه به جسم و جسمانی میکنند و دست و دیده و رورا برای خدا قرار میدهند نفوذ بالله . یعنی

تو هم مثل اهل تشبیه مباش دست و دیده را برای خدا ثابت بکنی و بدان جهت از دست و دیده بیفتی نه دستت به دلیل حق برسد و نه دیده حق بینت بماند سرگردان بشوی ، و مثل آیه (ید الله فوق ایدیه) معنی دگر دارد . (منه . ن ۶) .

(۸) ایضا . تشبیه را هست : در نسخه خطی یکم و دوم و سوم و پنجم و ششم - (تشبیه راهست) که برای (تشبیه را هست) و (تشبیه راه است) می گنجد . در نسخه چهارم (تشبیه راه است) . در نسخه چابی (تشبیه راهست) . و در حاشیه نسخه چهارم : «راهست . به خط مؤلف» .

(۹) و چونکه (وجه ربك) در آیه هست سبب به آن رو پرده شك بر روی اهل تشبیه آمده ، تو آن پرده از روی بردار و معنیش خوب بدان . (منه . ن ۶) .

(۱۰) باقی نماند . (منه . ن ۶) .

(۱۱) مشابهت ندارد . (منه . ن ۶) .

(۱۲) احتیاج به هیچ ندارد . (منه . ن ۶) .

(۱۳) پاك از عیب : در نسخه خطی یکم - پاك و بی عیب .

(۱۴) همه شیئی به او محتاج است . (منه . ن ۶) .

(۱۵) یعنی خدای تعالی بی چون و لامکان است ، ممکن نیست بگویی خدای تعالی (عنا) در این جا است یا بگویی (ثمة) یعنی در آن جا است . (منه . ن ۶) .

(۱۶) ممنوع . (منه . ن ۱) .

(۱۷) دو معنی دارد . (منه . ن ۱) .

(۱۸) گاه یعنی زمان ، جا یعنی مکان ، یعنی اگر خدا حالا احتیاج به زمان و مکان دارد، یعنی اگر در زمان و مکان باشد ، آن وقت که زمان و مکان نبود کجا بود . پس حق تعالی نه در ازل و نه در لایزال احتیاج به زمان و مکان ندارد ، بلکه زمان و مکان هر یکی از مخلوقات وی تعالی هستند و زمان و مکان احتیاج به خدا دارند . خدا محتاج هیچ چیزی نیست . (منه . ن ۶) .

## النظرة الرابعة في صفاته الثبوتية وهي على قسمين الأول الصفات الذاتية

به ذاتش<sup>(۱)</sup> بی همه در قدس بنشست  
 به بیچونی صفاتش با همه هست  
 صفات ذاتیش چون ذات بیچون  
 ؛ درك<sup>(۲)</sup> عقل و فهم خلق بیرون<sup>(۳)</sup>  
 قدیم و هر یکی در ذات خود يك  
 به نسبت بی شمار آمد بلا شك  
 به دیر عینی و غیري مكن سیر  
 همه با ذات حق<sup>(۴)</sup> لا عین<sup>(۵)</sup> و لا غیر

مولوی فرموده که نظر گماشتن چهارم در صفات ثبوتیه واجب الوجود است ، و اینها دو بخش میباشند یکم صفات ذاتیه سبعة که حیات و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام میباشند . و برای اظهار ایمان به وجود صفات کمالیه میفرماید که ذات واجب بالذات واحد و تنها در عالم قدس بدون شریك موجود و به صورت بی مانندی و عدم مقایسه بر صفات غیر و بدون احتیاج به جهاز و شرایط اعتیادیه صفاتش ثابت ، و آنچه صاحب علاقه است مانند علم و قدرت و اراده پیوندی با غیر دارند چون تعلق علم به معلومات و اراده به مرادات و قدرت به مقدورات و سمع به مسموعات و بصر به مبصرات و کلام با آنکه تکلم میشود علاقه دارند چنانکه بیان خواهد شد ، و اعتماد بران میکند که ظاهر نصوص کتاب و سنت دلیل نقلی

واضح و روشن بر وجود صفات ذاتیه هستند و صفات ذات بیچون علاقه با متعلقات خود دارند . و این صفات ذاتیه همه در ذات خود غیر معلوم الکنه میباشند زیرا حیات و زندگی خداوند چون حیات ما محتاج به دماغ و محتاج حواس نیست ، و اراده و خواهش او چون اراده و خواهش ما نیست که تابع شهوت و رغبت به امور نفسانی و غیره باشد ، و قدرت او محتاج به جوارح و نیروی بدن نیست ، و کلامش حاجت به زبان و حروف و مخارج ندارد ، و سمع او حاجت به گوش و صماخ ندارد ، و بصرش حاجت به پرده‌های چشم و باقی شروط و لوازم ندارد . و معرفت کنه صفات چون معرفت کنه ذات از دائره عقل و ممکنات خارج است ، لکن به صورت آثار و اعجاز رهبر که هرگاه محتاج به حکم دینی میشد وحی بر او نازل و هرگاه در تنگی میافتاد مدد برای او حاصل میگردد ، و به ادله ثابت چنانکه سابقا گفته شد ذات و صفات او موجود و ثابت میباشند و همه قدیم هستند ، و قدم صفات موجب محذور نیست زیرا تعدد ذات قدیمه منشأ فساد خواهد بود ، و هر يك از این صفات در شخص خود يك صفت ممتاز از صفت دیگر است ، لکن آثار و متعلقات بسیار دارد که علم خدا شامل معلومات و قدرتش شامل جمیع ممکنات و سمع او شامل جمیع مسووعات و بصرش مستوعب همه مبصرات میباشد .

و صفات ذات باری از جمله ممکنات خامه نیستند چرا که احتیاج واجب الوجود به صفات ممکنه نقص است ، والحق صفات او تعالی واجب الوجود لذات الباری هستند نه واجب الوجود لذاتها ، یعنی وجوبشان در ضمن وجوب ذات اوست چنانچه محقق سیالکوتی در حاشیه شرح مواقف تحریر فرموده . شاگردان امام علی ابوالحسن اشعری رحمهم الله تعالی در بابت صفات سوآل از استاد کردند : آیا صفات عین ذات هستند یا غیر ذات ؟ در جواب فرمود که عینیت و غیریت نسبت به صفات باری مناسبه ندارند زیرا ذات واجب که کمال مطلق دارد بدون وجود صفات متصور

نیست ، و صفات او تعالی چونکه صفات ذات هستند بدون مقارنه ذات متصور نیستند ، و آنها چون زوجیت اربعه و فردیت ثلاثه لازم ماهیت موصوف خودشان میباشند ، و جای آن نیست بگویی آنها عین با غیرند ، و این گفتار را ترك کنید .

وبعد از این عبارت مختصر و مفید مردمان هرکس به خیال خود بیانی را اعلان کرده ، و حاصل کلام هرچند که صفت صفت است و موصوف موصوف ، و صفت خاصه موصوف و موصوف مقارن صفت است ، در صفاتی که مانند لوازم ماهیات باشند جای قول به عین و غیر نیست .

الحاصل صفات ذات باری متعدد و قدیم و واجب الوجود لذات الله تعالی هستند ، و در تعدد صفات قدیمه که واجب الوجود لذات الله باشند نه واجب الوجود لذواتها ، ابداء مجال هیچ گونه خیالی نیست ، و بر ذوق نامی بفرمایید :

صفات ذات حق دارند اعداد	قدیم و کاملند و ذات امجد
همه اندر وجوب ذات باری	به واجب بشمر ای ذاتای قاری
نگویی عین یا خود غیر ذاتند	که ذاتش ذات و اینها از صفاتند
کلام اشعری پر از شعور است	که عین و غیر از اوصاف دور است
اگرچه غیر باشند از تصور	مگو غیرند از روی تصور

(۱) یعنی من حیث الذات از همه مقدس و دور ، اما من حیث الصفات به همه چیزی نزدیک کما قال عز وجل : «ونحن اقرب الیه من جبل الوریث» ای علما و قدرة ، کما اشار الیه بقوله عز وجل : «قد احاط بكل شیء علما» .

ای به شوون و صفات ، وی به تقاضای ذات  
با همه نزدیک تو ، و از همه پیوسته دور

(حاجی شیخ احمد العثماني قدس سرهما) .

- (۲) ز درك (به كسر كاف) : در نسخه خطی سوم - ز درك (به ضم كاف) .  
 (۳) این بیت در نسخه خطی دوم موجود نیست .  
 (۴) حق : در نسخه خطی دوم - او .

(۵) در اصل اختلاف بین حکما و متکلمین و معتزله در این که حضرت باری متصف بدین صفات [است] نیست ، در عینیت و غیریت و لاعینیت و لاغیریت آنها مختلفند . مذهب حکما و معتزله حکم را به عینیتشان کرده اند و مرادشان این است که همان ذات که بدین صفتها موصوفاست . چه توان کرد . ذات وی عزوجل بی ملاحظه صفات چنان است و اصل صفات را نفی کرده اند و نتایجش را اثبات نموده اند ، و مذهب جمهور متکلمین بر آن است که صفات ذاتیه غیر ذاتند و استدلال بدین آورده اند که اگر صفات عین ذات میبودند به اثبات ذات اثبات صفات میبود ، باوجود این که تو در کشمکش اثبات صفاتی ، و یاخود میبایست چنانچه جایز است ذات را خالق و صانع بگویی جایز باشد صفات را نیز بگویی ، و مذهب اشاعره حکم به هیچ کدام نکرده اند بلکه لاعین و لاغیر را گفته اند و استدلال را بدین آورده اند که عین نیست چونکه اعتراض پیشین باقی است ، و غیر هم نیست زیرا که غیر دو معنی دارد یکی آنکه غیرین همینند که جایز باشد انفکاکشان از یکدیگر بشود ، معلوم است که ذات و صفات منفک نیستند از یکدیگر . دوم این که غیرین آنانند که امتیازشان در خارج ذهن باشد . باز معلوم است که ذات و صفات ممیز نیستند و تمایز فی الخارج ندارند ، پس نه عینند و نه غیر ، بلکه همه با ذات حق لاعین و لاغیرند . به هر طریقی که باشد غرض این است که اثباتشان برای ذات بشود . حیثیت معلوم کردن اوهام به عینیت و غیریت لازمه ذمه ماها نیست .

عنقا شکار کس نشود ، دام باز چین

کانجا همیشه باد به دست است دام را

(انده هو العلیم الحکیم) . (حاجی شیخ احمد العثماني قدس سرهما) .

## ومن صفاته الذاتية الحياة

حیات آمد یکی از وصف ذاتی

(امام الكل من تلك الصفات)<sup>(۱)</sup>

به سوی وی<sup>(۲)</sup> مزاج و روح و تن پی

نبرده بل به ذات خویشان حی

جناب مولوی شروع به بحث صفات ذاتیه علی انفرادها فرموده ، و از آنجایی که صفت حیات اساس باقی صفات است یعنی هر ذاتی که حیات نداشته باشد باقی صفات برای او متمتع است ، حیات را مقدم نموده ، و بر همین جهت میفرماید :

«حياة آمد یکی از وصف ذاتی»

«امام الكل من تلك الصفات»

و حیات را به این طور تعریف کرده که صفت حیات صفتی میباشد منشا احساس و حرکت ارادیه ، یعنی جنبش خاطر خواهانه است ، یعنی کسی که دارای حیات باشد احساس به محسوسات میکند و میتواند حرکت ارادیه به جا آورد .

و فرموده که حیات واجب الوجود مانند حیات ممکنات نیست ، زیرا حیات ممکنات مشروط به بنیه و عناصر و مزاج و اختلاط معتدل است که در بین اجزای بنیه حاصل شود و همانا مشروط به روح نیست یعنی حیات ممکنات مشروط است به روح خواه روح انسانی باشد که ناطق و مدرك

کلیات است یا خود روح حیوانی که مدرك جزئیات و شعور جزئی است . بلکه ذات واجب بالذات و بدون واسطه هر شروطی زنده است و حیات دارد . یعنی مزاج و روح و تن راهی را که بر همان راه به سوی حیات خدا بروند نیافته اند ، و نسبت به ذات واجب برای وجود حیات مزاج و روح و تن لازم نیست .

---

(۱) یکی از صفات وجودیه حق تعالی حیات است ، او را پیشوای همه صفات میگویند . مثل حیات ما نیست که به مزاج و بدن و روح باشد ، بلکه به ذات خود زنده است و زندهگان دیگر به خدای تعالی زنده اند . (منه . ن ۶) .

(۲) تعالی شأنه . (منه . ن ۱۱) .



## ومنها العلم

دوم علم و شعور بی‌قصور است  
 ز سبق<sup>(۱)</sup> جهل و فکرت دور دور است  
 (فکن رغما<sup>(۲)</sup> لعبد العقل حرا<sup>(۳)</sup>)  
 (وقل بالعلم بالأشیاء طرا<sup>(۴)</sup>)  
 ز واجب ، ممتنع ، ممکن هویدا  
 ز پنهان و ز نابود و ز پیدا  
 ز کلی جزئی و از جاو ارجای<sup>(۵)</sup>  
 ز ازمان از همه عالم سراپای  
 همین<sup>(۶)</sup> علمی که وی مفهوم آمد  
 بدان کان تابع معلوم آمد

میفرماید : دوم از صفات سبعة ذاتیه واجب الوجود علم است ، یعنی علم و شعور بی‌قصور علمی است که با خدای واجب الوجود ازلی بوده و هست و ابداً میماند ، و از سبقت جهل و ندانستن دور است ، زیرا جهل نقص و نقص برای واجب نشاید ، و از استعمال فکر و نظر مانند آنانکه به واسطه تعریف و دلیل و معلوم تصویری و تصدیقی به مقصود میرسند دور است که علم خدای تعالی صفت ذاتیه و همیشه با او ثابت است ، و به سبب فکر و نظر تصویری یا تصدیقی پیدا نمیشود .

پس ای ملالاب ، به رغم آنانکه عبد عقل خودشان میباشند ، حر و آزاد باش و تابع نصوص دین و عقل احرار مستدلین شو ، و اعتراف به این

بکن که واجب الوجود عالم است به همه اشیا به صورت عموم • و مبادا که بنده عقل مادی قاصر شوی و بگویی خداوند علم به جزئیات مادیه ندارد ، زیرا آنها به حواس ظاهره ادراکشان حاصل میشود ، و حواس ظاهره مثل حواس ما برای خداوند متعال نیست ، زیرا قیاس علم واجب الوجود بر علم افراد ممکنات خاصه غلط و فاسد است که جامع مشترك در بین آنها نیست • پس بگو خداوند عالم است به جمیع اشیا واجب الوجود باشد یا متمتع الوجود یا ممکن ، و هویدا و آشکار باشد یا پنهان ، و نابود و معدوم باشد یا موجود و پیدا ، و کلی باشد چون مفهوم انسان یا جزئی ، و از جا و مکان و أرجاء یعنی اطراف و محیط عالم که محدد الجهات میباشند ، و از ازمان و مدتها و زمانهای گذشته و حاضر و آینده دانا است ، و به صورت اختصار عالم است به تمام عالم سراسر ، چنانچه در قرآن کریم موجود است «و ماتسقط من ورقه الا يعلمها ولا حبة في ظلمات الارض ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين» •

و در حقیقت حال مادام که ذات باری تعالی واجب الوجود است ، و وجوب وجود منبع کمال مطلق است ، و علم به تمام معلومات کمال است ، شمول علم ذات باری به همه عالم باید باشد • و بعضی محققین فرموده اند مادام که ذات واجب علم به ذات و صفات خود دارد ، و از جمله صفات فعلیه او است که خالق عالم است و علت جمیع ممکنات است ، در این صورت علم او به علیت خود موجب علم به جمیع معلولات است و همین علم لازم ذات واجب است ازلا و ابدا • خداوند در کلام مجید میفرماید : «وما يعزب عن ربك من مثقال ذرة في الارض ولا في السماء ولا أصغر من ذلك ولا أكبر الا في كتاب مبين» •

محقق سیالکوتی در تعلیقات خود بر حاشیه مولانا احمد خیالی میفرماید که حاصل مقام این است که تعلقات علم باری تعالی به دو نوع است : یکم

تعلقات ازلیه شامل جمیع آنها که قابل تعلق علم باشند از ازلیات و متجددات به اعتبار آن که در مستقبل حادث میشوند بدون تقید به زمان بلکه بر وجه کلی مانند علم او به امور کلیه غیرمتجدده ، و همین تعلقات قدیم و غیرمتناهی بالفعل میباشند زیرا که متعلقات غیرمتناهی هستند ، و این تعلق شامل واجبات و مستنعات و ممکنات خاصه است . دوم تعلق علم است به متجددات به اعتبار این که در زمان حال و استقبال حادث میشوند ، و این تعلقات متناهی هستند زیرا متعلقات آنها متناهی بالفعل هستند .

برادران ! خیلی مناسب است بدانید که علم یا فعلی میباشد که علم است به معلومات قبل الوقوع ، و یا اتقاعی است که عبارت از علمی باشد بعد از حدوث معلوم پیدا شود . پس علم خداوند متعال به کافه ممکنات علم فعلی است که ازلا پیش از وجود معلومات برای او ثابت بوده . و به طریق دیگر علم یا حضوری است که بدون کسب با شخص عالم باشد ، و یا علم حصولی که علمی است کسبی و به حصول صورت و ادراک آن حاصل میشود . بنا براین علم ذات واجب مطلقا علم حضوری است ، زیرا معلوماتش آنانکه ازلی میباشند مانند ذات و صفات خود نزد واجب الوجود بالنفس حاضرند ، و اگر ممکنات غیر ازلی باشند صورت آنها همه در ازل با ذات حق تعالی حاضرند . بناء علی ما تقرر علم واجب الوجود فعلی و حضوری میباشد .

و بدان که علم خدا کاشف است نه موجب و تابع معلومات است و خداوند در ازل میداند که فلان به اراده و اختیار خود فلان کار میکند و علم خدا به آن معلوم این چنین تعلق دارد .

- (۱) مخلوق اول جاهل است ، بعد از آن علم حاصل میکند . و اول فکر و تأمل میکند بعد از آن چیزی میداند . علم حق تعالی از سبقت جهل و فکر بعید است . علم قدیم و ازلی و بی تغیر به همگی اشیا دارد بی جهل و تفکر . (منه . ن ۶) .

۲ یعنی به رغم آن کسانی که بندهء عقل خودشان شده و از شرع نمیپرسند  
و بگو خدای تعالی عالم است به همگی اشیا و هیچ چیزی نیست از کلی  
و جزئی که خدای او را نداند . بلکه علمش محیط به همگی است « قد  
احاط بكل شيء علما » . (منه . ن ۶) .

۳ آزاد . (منه . ن ۶) .

۴ جمیعا . (منه . ن ۶) .

۵ ایضا . جمیع اشیاء (منه . ن ۱) .

۵ اطراف و جوانب . (منه . ن ۱) .

۶ علم خدا تابع معلوم است معنایش این است که مطابق یکدیگرند . معلوم به  
هر نوع است علم خدا بدان نوع بدو هست و علم به هر نوع هست  
معلوم هم چنان است که در علم او هست . (منه . ن ۶) .

## ومنها الارادة

ارادت شد سِوَم معنیش خواهش  
چه خواهش خواهشی بی نقص و کاهش  
به علمش تابع آمد بی تکلف  
وازان خواهش مرادش بی تخلف  
ز سرگردان<sup>(۱)</sup> فلک تخصیص آید  
نجنبد بحث جنبش را نماید

مولوی میفرماید : سوم از صفات ذاتیه واجب الوجود ارادت است که  
معنای آن خواهش و خواستگاری میباشد . لکن کدام خواهش ؟ آن  
خواهشی که کامل باشد و نقص و ناتمامی در او نباشد و توجه به هرچه کرد  
حاصل گردد .

این صفت اراده تابع علم خدا میباشد . هرچه علم به وجود او متعلق  
باشد اراده به آن چیز متعلق میشود بدون حاجت به علم ، و مراد و  
خواستگار او ازان اراده پیدا میشود بدون تخلف . حدیث شریف است  
« ما شاء الله کان و ما لم یسأ لم یکن » . و آنچه فلاسفه گفته اند که  
تخصیصات مقدورات به وجود از حرکات فلک پیدا میشود ، بنا بر مزمومات  
خودشان که ماده کائنات قدیم و هرچیز که حادث شود مبنی بر  
استعدادی است که ماده سابقه آن را داشته و هر دوره ای از دورات آسمان  
استعدادی را به فعل میرساند ، و بنا بر این باید زمان هم با ماده قدیم  
باشد تا ظرف تکامل استعداد و حدوث حوادث گردد ، اوهام و خرافات است ،

به آن نظر نکنید ، و به اوها بگویید اگر کائنات به استعداد پیدا شده ، نفس استعداد خودش به چه حاصل ، و مادهء سابقه به چه به وجود آمده ، و زمان از چه وجود پیدا کرده ؟ اگر آسمان این دعوای باطله‌ها به زبان آورد یعنی نسبت تخصیصات حوادث به خود و به جنبش خود بدهد ، می‌خواهیم که ابدًا به جنبش و حرکت نیاید و فانی شود ، خدایا آسمان بار دیگر نجبد و فنا شود اگر بحث جنبش خودش بکند ، یعنی اینها برای کسانی می‌باشند که عقل استدلال نداشته و به اثبات واجب الوجود کامل نرسیده باشند ، اگرنا بعد از اثبات واجب الوجود کامل دیگر بحث ماده و استعداد و زمان و تخصیصات فلکیه جا ندارد ، پس فلك سرگردان بدبخت که مامور دور دائم و سرگردانی می‌باشد چطور شایان این نوع ژاژخائیها خواهد شد !

متکلمین در تعریف اراده فرموده‌اند صفتی است اقتضای تخصیص احد المقدورین به وجود میکند ، یعنی در وقتی که بودن و نبودن کاری مقدور و ممکن باشند اراده وجود آنرا بر عدمش مقدم می‌گرداند .

بعضی کس اعتراض گرفته‌اند که اگر اراده و تعلق اراده نسبت به وجود و عدم آن ممکن مساوی باشد ، دراین صورت این تخصیص محتاج به مخصص دیگر میشود و تسلسل در مرجحات لازم می‌آید ، و اگر مساوی نباشد و جانب وجود را بگیرد ، دراین صورت جانب وجود حتما باید حاصل شود و ایجاب مختار لازم می‌آید .

طرفداران اراده بر این اعتراض جواب داده‌اند به اختیار آن که تعلق اراده به طرفین متساوی می‌باشد و ترجیح بلامرجح لازم نمی‌آید ، زیرا نفس اراده خودش مرجح است و محتاج به مرجحی دیگر نیست ، چنانکه کسی که از دشمن فرار میکند یکی از دو راه متساوی من کل الوجوه اختیار میکند ، و یا خود انسانی گرسنه باشد یکی از دو طعام متساوی اختیار مینماید و مرجح خارجی نمی‌خواهد ، و علی الخصوص که اراده تابع علم است و علم

کاشف جانب نافع است ، اگر آن دو جانب متساوی نباشند . و اگر متساوی باشند مادام که علم کشف سود آن تخصیص کرده ، مادام اراده تخصیص آن بکند معقول است ، هر چند که طرف دیگر با این طرف مساوی باشد . و به اختیار آن که طرفین متساوی نیستند و یکی از آن دو طرف بهتراست ، در این صورت ایجاب فاعل مرید لازم نیاید ، زیرا آن طرف اولی به پایه موجب و مقتضی فرسیده ، پس ادنی پایه از فرق برای تخصیص اراده کافی است ، و این مرجح قابل است که امر اعتباری باشد و تسلسل در امور اعتباریه محذور نیست زیرا به قطع اعتبار آن سلسله منقطع و منتهی خواهد شد .

انسان بعد از تأمل در این صورت حالی میشود که مادام اراده تابع علم باشد و علم واجب الوجود شامل و کامل است و اعمال واجب الوجود مقارن حکمت و متقن است ، در این صورت در تخصیص اراده نه ترجیح بلامرجح و نه ایجاب لازم نیاید .

---

(۱) استفهام است ، یعنی حکما میگویند تخصیص هر چیزی به زمان و مکان و وصف خردش از تاثیر حرکات فلک است . ناظم میگوید از فلک سرگردان تخصیص میآید ؟ لا والله . افلك را بگو نجنب بحث حركهء خود و تأثيرش بکند . تأثير و تخصیص لایق به او نیست . لا مؤثر في الوجود الا الله و لامخصص الا الله . (منه . ۶) .

## ومنها القدرة<sup>(۱)</sup>

-چهارم قدرتی از حد زیاده  
 که باشد تابع وصف اراده  
 چو شه<sup>(۲)</sup> بازش به ساعد بر نشاند  
 به سوی صید ممکن<sup>(۳)</sup> پر فشاند  
 چو مقدورات وی<sup>(۴)</sup> پایان ندارد  
 به هر حدی رسید<sup>(۵)</sup> اورا گذارد  
 بدین هژده هزار<sup>(۶)</sup> عالمت گو<sup>(۷)</sup>  
 چکیده قطره‌ای از قدرت او<sup>(۸)</sup>

چهارم از صفات ذاتیه واجب الوجود قدرت است که علما در تعریفش فرموده‌اند : «صفة تؤثر وفق الإرادة» ، یعنی قدرت صفتی است که بر حسب تخصیص و تعیین اراده تأثیر میکند . قدرت به معنای مشهور نزد متکلمین به (ان شاء فعل وان شاء ترك) تفسیر میشود و اضطرار و ناچارى در آن نیست .

مولوی فرماید : قدرت ذات باری از حد و حدود دوراست ، و به چیزی که قابل وجود باشد تعلق پذیر میشود ، و ممتنعات ذاتیه مانند جمع نقیضین و رفع نقیضین و اجتماع ضدین از ممکنات نیستند و قابلیت تعلق قدرت ندارند . از این رو فرموده‌اند که دائرهء علم از دائرهء قدرت واسع تر است . زیرا علم بر واجب و ممکن و ممتنع شامل است لکن قدرت



توجه فقط به ممکنات میکند . و باید بدانید که شمول علم خداوند بر ممتنع شمول بر مفهوم است ، زیرا ممتنعات مصداق ندارند .

در اینجا مولوی به عادت خودش که به نکات دقیقه و تشبیهات رقیقه مشتاق است ، قدرت را به شاهی در حال صید . و اراده را به ساعدش تشبیه فرموده و میگوید : هنگامی که ذات واجب الوجود باز قدرتش را بر ساعد اراده و خواست خود بنهد ، به جانب صید ممکنات پرواز کرده و پر میزند تا آن ممکن را بگیرد ، یعنی ممکنات در نظر حق قیمت ندارند و همه با هم در تحت سیطره پرواز باز قدرت او میباشند .

و ما دام که مقدورات ذات واجب الوجود حدود ندارد به هر مقدوری رسید آنرا مورد تصرف ایجابی یا سلبی خود کرده ، و از آن پرواز میکند . به سوی مسکن دیگر ، چنانچه فرموده : «کل يوم هو في شأن» .

مولوی در افاده شمول قدرت خداوند بر کافه موجودات میفرماید : به همه این هزاره عالم بگو قدرت خداوند تعالی بر مجموع ممکنات موجوده شامل است ، و شما یعنی همه عالم کائنات غیب و شهادت یک قطره هستید از قدرت و توانایی ذات او که چکیده و مجموع عالمها را آفریده است . در این معنی در عقیده مرضیه میفرماید :

هرچی لیلی داوئی پرتهوی وجود

تکیکه له بهر قودره تی مه عبود

---

(۱) در نسخه خطی یکم پیش از این عنوان نوشته شده : «العلم متقن . والارادة مخصصة ، والقدرة مؤثرة » و حاشیه ای بر کلمه (مخصصة) هست که این است «ای بالزمان والمكان» .

(۲) یعنی قدرت حق تعالی رو به طرف چیزی میکند که قابل وجود باشد و آن چیز را ممکن میگویند . غیر از ممکن چیزی نیست که قبول وجود نکند . ممتنع مثل شریک باری واجب العدم است ، قابل وجود نیست ،

و واجب موجود بالذات است یا واجب بالغیر است . وجود بر آن موجود بالذات و بالغیر چگونه خواهد رفت . تحصیل حاصل است . پس قدرت باید ممکن را به وجود آورد نه واجب یا ممتنع . و هر که بگوید خدای تعالی اگر مثل خودش به وجود نیارد عاجز است نمیفهمد . چرا که مثل خدای تعالی قابل وجود نیست ، از آن جهت قدرت به او متعلق نمیشود . نقص در قدرت و تعلق قدرت نیست بلکه نقص در قابلی است که قابل تعلق قدرت حق نیست . (منه . ن ۶) .

(۳) نه به طرف واجب و ممتنع . چرا ؟ که قدرت او صفتی است مؤثره ، (ومن لازم الاثر ان يكون موجودا بعد عدم بناء على قول من قال ان المؤثر لا يكون الا موجودا والاثر لا يكون الا وجودا) ، پس چیزی که قبول عدم نکند اصلا مثل واجب اثر نمیشود والا تحصیل حاصل است ، یا قبول وجود نکند اصلا مثل ممتنع چگونه اثر میشود ، والا قلب حقیقت لازم آید (فلایتصور عاقل تعلقهما بهما ولایتصور ایضا من عدم تعلقهما بهما قصورا من جانب القدرة ، بل لو تعلق القدرة بهما لزم القصور لانه يلزم على هذا التقدير الفساد ان يجوز تعلقها باعدام نفسها وباعدام الواجب وبإثبات الألوهية لحدوث لايقبلها ولسلبها عن تجب له ، وای فساد اعظم من هذا . ولخفاء هذا المعنى) بعضی از نادانان اهل بدعت گفته اند که حق تعالی بر اتخاذ ولد قادر است والا باید که عاجز باشد . نفهمیده اند که عجز از طرف متعلق قدرت است نه از جانب متعلق که قدرت است . (منه . ن ۱) .

(۴) یعنی مقدورات حق تعالی چونکه بی بنیاد است و بی نهایت در عالم نمیکنند باید دسته دسته آن مقدورات را به وجود آورد ، و هر چه به وجود آمد البته متناهی است . (منه . ن ۶) .

(۵) ایضا . سبب بی نهایتی مقدورات حق تعالی آن است که قدرت وی تعالی را آثار و افعال بی شمار دائما هست و هرگز به حسب شدت و مدت عدت متناهی نمیشود ، و چونکه مقدورات غیر متناهند ، همگی در دائره وجود به يك دفعه نمیکنند به دلیل بر عان تطبیق ، و آن چنان است یکی از زید به جانب آباء و اجداد غیر متناهی می شمارد مثلا و یکی از پدر زید كذلك می شمارد ، سلسله زیدیه زاید و سلسله پدریه ناقص است اگر هر دو بعد از تطبیق احاد غیر متناهند لازم می آید زاید و ناقص مساوی باشند والا ناقص متناهی میشود و زائد چونکه به عدد متناهی از او زیاده تر است متناهی میشود ، پس تناهی و لاتناهی با هم

---

جمع میشوند و آن محال است ، پس مقدمات (لایقف عند حد) خواهد شد . (حاجی شیخ احمد العثماني قدس سره) .

(۵) رسید : در نسخه چاپی - رسد .

(۶) هزار : در نسخه چاپی - هزاران .

(۷) و این هژده هزار عالم که مشهور است مثل يك قطرهء چکیده است از قدرت حق تعالی . آنچه در شان قدرت است و در علم حق است پایان ندارد ، (منه . ن ۶) .

(۷) ایضا . بگو . (منه . ن ۱) .

(۸) تعالی شانه . (منه . ن ۶) .

## ومنها السمع والبصر والكلام

چو وصف پنجبین سمع است<sup>(۱)</sup> بشنو  
ششم آمد بصر<sup>(۲)</sup> ره بین و ره رو

مولوی میفرماید مادام پنجبین وصف ذات واجب الوجود سمع است . این کلام را به سمع قبول و اعتراف بشنو و آن را دریاب . ششمین صفت ذاتیه اش بصر است ، پس واجب است که راه اسلامیت خود را ببینی و بر این راه مستقیم بروی ، و نگویی که صفت سمع محتاج به جهاز مادی است و دیده موجب پرده ها و حلقه میباشد . این جور شرایط برای واجب الوجود شایسته نیستند ، زیرا این توهنات از قیاس غائب بر شاهد ، و قیاس صفات واجب الوجود بر ممکنات است ، و این نوع قیاس از وسواس خناس عارض میشود ، نباید مسلمان عاقل گرد این نوع وسوسه ها بگردد ، زیرا واجب الوجود منبع کمال است ، و کمال اقتضای این دو صفت سمع و بصر دارد و داخل عالم نمیشوند که نص بر وجودشان وارد و موجب هیچ نوع تأویل نیست ، و قیاس در این موضوع بی موضوع است .

کلامش هفتمین آن صفات است

قدیم و نفسی و قایم به ذات است

ز صوت و حرف بر وی دسترس نیست<sup>(۳)</sup>

سکوت از پیش و خاموشی ز پس نیست<sup>(۴)</sup>

ز صماخ و جفون و کام و حلقش

منزه کن ، مدان از طرز خلقش

مولوی میفرماید : چنانکه سمع و بصر از صفات واجب الوجود میباشند . کلام هم از صفات او و هفتمین صفت است و این صفت کلام قدیم و قائم به ذات واجب الوجود و از صفات ذاتیه است و به صفت نفسی نام برده شده که ضد سکوت نفسی و عجز نفسی است ، و صوت و حرف یعنی آواز دادن و حرف شerdن بر آن کلام نفسی مستولی نیست ، و آن صفت نفسی چون کلام لفظی نیست که مشروط به سکوت و خاموشی پیش از تکلم و خاموشی از پس باشد ، بلکه صفت نفسی و معنوی و قوه ذاتی و غیبی و قائم بالذات است ، و در اثبات این سه صفت که سمع و بصر و کلام میباشند به مقام توهم نباید بیایید که سامعه محتاج به صماخ و بیخ گوش و چشم محتاج به اجفان و پيله چشم و کلام و گفتار محتاج به خلق هستند . اینها برای واجب الوجود نیستند ، و از راه این وسوسه به میدان افکار سمع و بصر و کلام نیاید . به شما توصیه میکنم ، و ای شاگرد محبوب ترا نصیحت میکنم سمع خدا را از صماخ منزّه و بصر خدا را از اجفان دور و گفتار و کلامش را از خلق منزّه کن و صفای درون ملاحظه کن که واجب الوجود مانند ممکنات خاصه نیست . و این امور در ممکنات معتبرند و برای خدا نیستند و واجب الوجود به آنها محتاج نیست .

برادران ، در این مقام چند مطلبی مهم موجود است . یکم این که صفات ذات باری تعالی در نام موافق باقی صفات ممکنات میباشند ، و در حقیقت حیات و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام باری در معرفت کنه حقیقت امثال ذات میباشند و کسی به کنه آنها فرسیده و نمیرسد ، و قیاس آنها بر صفات ممکنات غلط و مخالف واقع است .

دوم اینکه جناب مولوی در اینجا فقط کلام نفسی را به میان آورد و از کلام لفظی سکوت فرموده و بحث آن هم خیلی اهمیت دارد ، زیرا اعتبار صفات سبعه برای واجب الوجود از این است که صفات کمال و موافق عظمت

ذی الجلال میباشند • در این حال چنانچه اضداد غیر کلام نقص میباشند ، به این صورت کلام نفسی باشد یا لفظی از جمله کمالات و ضد آنها که سکوت و خرس نفسی است یعنی عدم وجود مبدء نفسی و سکوت و خرس لفظی یعنی عدم کلام لفظی هردو عیب و نقص میباشند و تنزیه واجب از آنها واجب است •

بناء علیه واجب است که انسان اعتراف به صفت کلام ذات واجب بکند چه نفسی و چه لفظی ، و کلام صفت مستقلی است یعنی غیر حیات و غیر علم و غیر اراده و غیر سمع و بصر ، و این مغایره محقق است ، لکن بعضی کس اشتباه در مغایره کلام لفظی با قدرت کرده اند ، یعنی گفته اند کلام لفظی اثر قدرت است و هرگاه خداوند خواست تکلم بفرماید ایجاد کلام میکند ، و به قدرت خود القای کلام به مخاطب مینماید ، و این فکر اشتباه است که هرچه به قدرت پیدا شود حادث است و خداوند تعالی محل حوادث نیست ، پس باید چنانچه کلام نفسی قدیم است کلام لفظی هم قدیم باشد ، لکن تصور اتصاف واجب به کلام لفظی صعب است و حواله به خدا میشود •

مهمه سوم این که جهور کلامیها فرموده اند که کلام نفسی قدیم است ، اما کلام لفظی حادث است ، زیرا تصور اتصاف باری تعالی به کلام لفظی نزد اوها دشوار بوده ، کلام لفظی صوت و حرف است و اینها محتاج به مخارج هستند ، پس باید کلام لفظی حادث باشد ، و خداوند به قدرت خود رقم آنها را در لوح المحفوظ ثبت فرموده و الفاظ آنها را به فرشته تنزیل کسبه جبرئیل است ایحا و الهام و القا کرده و جبرئیل آنها را برای رهبران آورده است • بناء علیه کلام لفظی حادث میباشد ، لکن حق آن است نامش را به حادث نبریم ، نباید که ذهن انسان جسارت کرده و از حدوث الفاظ توهم به حدوث مبدء ذاتی که کلام نفسی است بکند •

مهمه چهارم این است جلال الدین دوانی فرموده مادام خداوند علم به کلام خود داشته ازلا و ابد ، حتما باید همان الفاظ قدیم باشند . در اینجا علما آن نظریه را رد کرده اند و گفته اند آنها صور علمیه الفاظند نه نفس الفاظ در لایزال پیدا و نازل میشوند چنانکه سابقا تقریر شد که کلام نفسی قدیم و کلام لفظی حادث میباشد .

مهمه پنجم این است که صاحب مواقف در رساله خائن بیان فرموده که بنا بر آن که حضرت شیخ ابوالحسن اشعری در بیان کلام حق فرموده «الكلام معنی قائم بذاته» که مقصود از معنی (ما قام بالغیر) میباشد و این تفسیر شامل نفسی است زیرا که کلام نفسی معنی است که قائم به ذات واجب است ، و شامل کلام لفظی هم میباشد زیرا کلام لفظی هم از معانی قائم به غیر است زیرا لفظ قائم به لافظ است ، و بناء علیه فرموده کلام لفظی هم قدیم است ، و این که ما نمیدانیم چطور کلام لفظی قائم به ذات واجب میباشد مع آنه جیاز صوت و حرف در اینجا مجال ندارد ، میگوید این شبهه ضعیفه بی وزنی است که از قیاس غائب بر شاهد و از قیاس خالق بر مخلوق حاصل شده ، و این قیاس فاسد است ، و مانند آنکه اعتراف به سمع و بصر خدا میکنیم بدون گوش و بیخ گوش و بدون چشم و اطراف چشم و اعتراف به قدرت باری تعالی میکنیم بدون معرفت اسباب حمله بردن و زورآوری کردن ، و اعتراف به علم خدا داریم بدون نخاع و نخاع شوکی و دماغ و قلب ، و اعتراف به حیات خدا میکنیم بدون بودن بنیه و مزاج ، به همان طور اعتراف به کلام لفظی خدا میکنیم بدون آنکه زبان و حلقوم و مخارج حروف در آن مقام پیدا باشند . در اینجا بی محابا میگویند کلام لفظی خدای متعال مانند کلام نفسی قدیم و ازلی و ابدی میباشد . بس این قدر هست این کلام لفظی همینکه به عالم ممکنات نازل شود صورت دیگر پیدا میکند در دهن و زبان مخلوقات به غیر تدریج و صورت تعاقب حاصل نمیشود ، یعنی کلام لفظی نزد واجب الوجود قدیم و بی مانع است ،

اما در زبان ما محتاج به ترتیب و توالی میشود و حادث میماند . یعنی نفس کلام لفظی خداوند متعال قدیم است ، اما خواندنش و تلفظ کردن به کن حادث میماند (ولابأس في ذلك قطعاً) .

مهمه ششم لفظ (کلام الله) در بین کلام نفسی و کلام لفظی مشترک است . به مبدء نفسی میگوییم (کلام الله) زیرا صفت قدیمه خداوند است ، و به کلام لفظی میگوییم (کلام الله) زیرا آن هم در نزد صاحب موافق صفت قدیمه خداوند است ، و در نزد جمهور به این دلیل که آن کلام لفظی دخل کسی در او نیست نه فرشته و نه پری و نه آدمی ، پس پیوندی به واجب الوجود دارد .

---

(۱) یعنی خدا شنواست . (منه . ن ۶) .

(۲) یعنی خدا بینااست . (منه . ن ۶) .

(۳) نیست : در نسخه خطی دوم - نه .

(۴) یعنی شنوایی و بینایی و کلام حق تعالی مثل شنوایی و بینایی و کلام مخلوق نیست احتیاج به آلات گوش و چشم و صدا و حرف و کام و زبان داشته باشد ، بلکه بی چون و چندانست و خارج از درك خلق است ، باور کردن و گفتگو در آنها نمودن واجب است و بس . (منه . ن ۶) .

(۴) ایضا . نیست : در نسخه خطی دوم - نه .



## ومنها البقاء عند الأشعري

### أو التكوين عند الماتريدي رحمهما الله تعالى<sup>(۱)</sup>

بقارا اشعری هشتم بفرمود

ره تکوین ابو منصور پیمود<sup>(۲)</sup>

بقا گر شد وگر تکوین به هشتم

دراینجا بحث<sup>(۳)</sup> تحقیقش<sup>(۴)</sup> بهشتم<sup>(۵)</sup>

مولوی میفرماید : امام علی ابوالحسن اشعری رضی الله عنه بقای ذات واجب الوجود را به هشتمین صفت اعتبار کرده ، و شیخ ابو منصور راه اعتبار تکوین را پیموده و عبور کرده یعنی فرموده که تکوین به معنی ایجاد حوادث میباشد ، و ناظم در مقابل آن دو فرموده اظهار داشته اگر بقا صفت هشتم باشد در نظر امام اشعری و یا تکوین در نظر امام ماتریدی ، من در این منظومه کوتاد اثبات و رد آنها را بهشتم و بهجا گذاشتم که این کتاب مختصر جای تفصیل نیست ، لکن به اقتضای مقام عرض میشود که جمهور این دو نظریه را رد کرده اند . اشعریها بقارا به صفت سلبی قرار داده که عدم ورود فناست و در جای خود در ضمن همان صفات بیان شده ، و اگر اصرار بر این شود که صفت ثبوتی میباشد آنرا به استمرار وجود و امر اعتباری قرار داده . بناء علیه در میان صفات ذاتیه حقیقه جا ندارد و نباید ذکر شود .

و محققین ماتریدی مذهب ، از جمله یکی از اوها که علامه تفتازانی است ، تکوین را به امر اعتباری و تعلق قدرت به مقدرات قرارداده نه به صفت

ذاتیة ثابتة ، زیرا فرموده اند صفت قدرت که صفت واجب الوجود است در مقابل مقدورات دو تعلق دارد اول تعلق ازلی و غیر تجیزی که وجود مقدور از آن تعلق پیدا نخواهد شد . دوم تعلق تجیزی در مستقبل لامتناهی به معنی لا یقف عند حد ، یعنی هر چیزی که واجب الوجود قرار داده حاصل شود ، در لایزال کما اراده فی الأزل به تعلقات قدرت حاصل و حادث میشود ، و همیشه تعلقات قدرت به این صورت در کار است چنانچه فرموده : «کل یوم هو فی شأن» ، و تکوین عبارت از این تعلقات است و اینها همه با هم امور اعتباریه میباشند و از صفات حقیقه نیستند .

(۱) رحمهما الله تعالی : در نسخه خطی یکم و سوم و نسخه چاپی - علیهما الرحمة . در نسخه خطی دوم - رحمهما الله . در نسخه خطی چهارم - هیچ نیست . در نسخه خطی پنجم - رحمهم الله .

(۲) در این هفت صفات گذشته علماء اتفاق دارند . لکن در صفت هشتم اختلاف هست . امام اشعری رحمه الله میفرماید صفت هشتم بقا است یعنی ماندن و برقراری یعنی خدا باقی است فانی نمیشود ، ابدی است چنانکه ازلی است . و امام ابو منصور ماتریدی علیه الرحمة میفرماید صفت هشتم تکوین است یعنی مخلوق را از عدم به وجود میآورد . در نزد این هردو امام این دو صفت که بقا و تکوین هستند از صفات وجودیه اند مثل علم و قدرت ، و در پیش محققان بقا از صفات سلبيه و تکوین از صفات اضافیه است . بقا یعنی سلب عدم لاحق و تکوین یعنی خلق اراده و قدرت . تحقیقش در اینجا مترادف است طول دارد .

(۲) ایضا . پیمود : در نسخه خطی دوم - فرمود .

(۳) آن کس که بقا را از جمله صفات ذاتیه حساب نموده اند فرموده است بقا به معنی استمرار وجود است فی المستقبل چنانکه ازلی به معنی وجود مستمر است در ماضی . بنا بر این قول باید صفات نفسیه باشند . (ورد بانهما لو کانا نفسیتین لما تعقل الذات بدونهما ولیس كذلك ، لأن الذات یعقل وجودها ثم یطلب البرهان علی القدم والبقاء او الحدوث لها . واضعف من ذلك القول بانهما وجودیتان کالعلم والقدرة لانه علی ذلك یلزم الدور او التسلسل . والحق انهما صفتان سلبيتان ولیسا موجودین فی

خارج الذهن) . وانکه تکوین را ثابت کرده دلیلش این است که همچنانکه در ذات خدا لازم است صفت موجود باشد که مصحح صدور ممکنات باشد از واجب الوجود زیرا که صحت و امکان ذاتی کافی برای صحت صدور از او نیست چه که صحت وجود فی حد ذاته غیر صحت صدور از غیر است ، نیز در ذات لازم است که صفت دیگر موجود باشد که مبدء صدور بالفعل باشد ، و آن صفت تکوین است . اما اشاعره میگویند نفس قدرت کافی است چه که قدرت را دو تعلق هست یکی تعلق معنوی ازلی که به آن صحت صدور حاصل میشود ، دیگر تعلق تنجیزی لایزالی که به سبب آن صدور بالفعل حاصل میشود . بنا بر مذهب اهل تکوین مقدورات غیر متناهیة بالفعل میباشند و مکونات متناهیة بالفعل هستند و غیر متناهیة بالقوه . و علی مذهب الاشاعرة مقدورات به تعلق معنوی غیر متناهیة بالفعل اند و مقدورات به تعلق تنجیزی متناهیة بالفعل و غیر متناهیة بالقوة ، و چونکه به قدر وسعت اهل حق در این کوشیده اند که کثرت کمتر باشد مذهب محققین و اشاعره در این مقام مناسب تر است که بقا از صفت سلبیه و تکوین از صفات اضافیه باشد ، والله اعلم .  
(منه . ن ۱) .

(۴) بحث تحقیقش : در نسخهء خطی یکم - بحث تحقیقی . در نسخهء چاپی - بحث تحقیق .

(۵) یعنی ترک کردم . (منه . ن ۶) .

## والثاني الصفة<sup>(١)</sup> الفعلية

صفات فعل<sup>(٢)</sup> نزد بعض<sup>(٣)</sup> ساده<sup>(٤)</sup>

قدیم و از حدوث استند<sup>(٥)</sup> ساده<sup>(٦)</sup>

ولی در پیش اهل تیز<sup>(٧)</sup> فطرت

اضافات و تعلقات قدرت<sup>(٨)</sup>

مولوی میفرماید که قسم دوم از صفات صفات فعلیه هستند مانند خلق و ایجاد و منع و اعطاء و اذلال و احیاء و امانه و امثال اینها که بسیارند . و بعضی از علمای کبار که سادات اهل علم هستند آنها را به قدیم اعتبار کرده اند و فرموده اند که از حدوث صاف و ساده میباشند و حادث نیستند . ولی علمای تیز فطرت این صفات فعلیه را به اضافه و تعلقات قدرت شمرده اند . و در حقیقت این افعال عبارت از تأثیرات قدرت و تعلقات آن به مقدورات اند چنانکه بیان کردیم .

زیرا جمیع این افعال که در لایزال پیدا شده و میشوند اگر چنانچه به صفات واجب شمرده شوند لازم میآید که واجب الوجود موصوف به اوصاف حادثه باشد و این اتصاف نزد عالمان اصول مقبول نیست به این جهت اگر این تعلقات به کمال محسوب میشوند واجب بود در ازل موجود باشند چرا که خداوند تعالی کمالاتش باید با ذات باشد و ممکن نیست که کمال واجب الوجود مخرجی باشد . و اگر به کمال محسوب نیستند مستحیل است که به

صفت خداوند مقرر شوند ، و در واقع تعلقات قدرت که اعتباریات هستند برای انجام امور عالم کافی میباشند چنانچه فرموده اند :

خداوند! جهان از خلقت تست به هرکس هرچه دادی خلعت تست  
اگر موری برد يك دانه رزقی عطایش پرتوی از قدرت تست  
زمان گر آن به آن مقسوم گردد همه ظرف نوال نعمت تست  
مرا توفیق شکر نعمت ده که این توفیق اعلى نعمت تست

- (۱) الصفة : در نسخه خطی چهارم و پنجم - الصفات .
- (۲) صفات فعلیه یعنی مثل تخلیق و ترزیق یعنی آفریدن و رزق دادن در پیش علماء حنفیه قدیمند ، و در نزد محققان تعلق اراده و قدرت است قدیم نیستند ، مثلاً زیدرا امروز خلق میکند و رزق میدهد ، آن خلق کردن و رزق دادن قدیم نیستند . اما اگر بگویی خدای تعالی در ازل قدرتی دارد که زیدرا بعد از آن خلق میکند و رزق میدهد بدین اعتبار قدرت ازلیه اگر قدیمشان بگویی موجه است چنانکه در دست آینده معلوم میشود . (منه . ن ۶) .
- (۳) ایضا . كالخلق والرزق والاحیاء والاماتة (منه . ن ۱) .
- (۴) كمتأخري الحنفية رحمه الله . (منه . ن ۱) .
- (۵) بزرگان . (منه . ن ۶) .
- (۶) ایضا . جمع سیداست (منه . ن ۱) .
- (۷) حدوث استند : در نسخه چاپی - حدوث هستند .
- (۸) صاف و پاک . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۹) تیز : در نسخه خطی یکم ر نسخه چاپی - شیر .
- (۱۰) یعنی در پیش محققین اهل حق ازلی نیستند بلکه حادث و متجددند ، یعنی اضافات و نسبی هستند که عارض صفت قدرت میشوند ، یعنی تعلقات قدرت به وجدان مقدورات در اوقات وجدانشان (ولامحذور في اتصاف الباري بالاضافات كونه قبل العالم ومعه وبعده) . (منه . ن ۱) .
- (۱۱) ایضا . چنانکه در معنی بیت سابق گفتیم . (منه . ن ۶) .

## النظرة الخامسة في أسمائه الحسنی

چو<sup>(۱)</sup> اسمارا قدیمی میگویند  
ره رجعت به قدرت میپویند<sup>(۲)</sup>  
ادب از شرع و اذن از شرع جویم  
به توفیق حق از توقیف<sup>(۳)</sup> گویم  
ز صد کم یک به سنت<sup>(۴)</sup> هست مذکور  
هزار و یک میان قوم مشهور  
ولی<sup>(۵)</sup> اندر حقیقت آمد او<sup>(۶)</sup> صاف<sup>(۷)</sup>  
ز حصر عقل عاقل همچو اوصاف<sup>(۸)</sup>

در موضوع اسمای حسنی و نامهای گرامی ذات واجب الوجود ، در میان علمای اصول کلام بسیار و آراء متعدداست ، و راجح آن است که اسمای حسنی قدیم میباشند و علاقه بشر در آنها نیست ، چرا که واضع اسما باید علم و اطلاع بر موضوع له داشته باشد ، و این اطلاع برای غیر ذات واجب میسر نبوده و نیست ، و آیه شریفه «وعلم آدم الأسماء كلها» تأیید این نظریه میکند ، زیرا کلمه (اسماء) در آیه شریفه ، هرچند به معنای الفاظ دال بر معنی است اعم از اسم و فعل و حرف ، اما راجع به نامهای واجب مستفاد است که خداوند خودش نامهارا قرار داده ، و به الهام روحی حضرت آدم را بر آنها خبردار کرده ، و كذلك دلالت اسم جلالة (الله) بر ذات واجب الوجود موصوف به کمال و دور از نقص نشانه همین نظریه است ، چرا که همان ذات به همان تعینات خاصه برای غیر واجب الوجود معلوم نبوده و نیست ،

و نامی که علم باشد برای ذات معین وضع میشود • بناء عليه لازم میآید که اسماء حسنی توقیفی باشند ، یعنی استعمال آنها برای ذات واجب الوجود به توقیف و اعلام خدا باشد و باید در کتاب خدا و سنت رهبر ثابت و به اجازه آنها را به استعمال درآوریم تا هریکی به هوای خودش نامی قرار ندهد ، و آیه «سبح اسم ربك الاعلی» این نظریه را تأیید میفرماید •

بنا بر این تقریر مولوی میفرماید :

«ادب از شرع و اذن از شرع جویم»

«به توفیق حق از توقیف گویم»

«ز صد کم يك به سنت هست مذکور»

«هزارويك میان قوم مشهور»

روایت وجود هزارويك نام با حدیث شریف (ان لله تسعة وتسعين اسما من احصاها دخل الجنة) منافات ندارد ، زیرا علمای اصول فرموده اند که عدد مفهوم مخالف ندارد یعنی اعتبار حصر را اقتضا نمیکند و باوجود آن روایت زیادتیر اگر باشد جائز است •

و بعضی فرموده اند جمله (من احصاها دخل الجنة) نعت اسم میباشد و معنای آن حدیث آن است که خداوند نود و نو نام مقدس محترم چنان دارد که هرکس آنها را بفهمد و به مقتضای آنها اعتراف داشته باشد به بهشت داخل خواهد شد ، و با این تقریر جائز است که اسمای زیادتیر باشند و به این صفت موصوف نباشند و به اندازه آنها مقدس نباشند ، زیرا شرافت اسماء چون شرافت آیات قرآن پیرواست ، با وصف این که آیات قرآن همگی آیات قرآن هستند ، به واسطه اشتغال بر تقدیر و تقدیس ذات واجب قابل است بعضی سورت چون سوره اخلاص بر باقی سورتها یا بعضی آیت مانند آیت الکرسی بر باقی آیتها شرافت و امتیاز داشته باشند •

لکن در فرمایش مولوی : ره رجعت به قدرت میسپویند . که مفهوم آن است همه اسمای قدیمه به سوی صفت قدرت راه طی میکنند و به قدرت راجع میشوند ، ملاحظه ای هست که اسمای حسنی آنهایی که اسمای صفات سبعه معانی میباشند مانند (الحی القيوم) و علیم و عالم و قدیر و قادر و سمیع و بصیر و امثال آنها راجع به صفت قدرت نخواهند شد و بالخاصه اسم جلالة (الله) که نام معین ذات واجب الوجود است مرجع همه صفات میباشد و به قدرت راجع نمیشود . بلی جمیع اسمای حسنی در باب افعال به قدرت راجع میشوند . و آنکه مولوی میفرماید : ولی اندر حقیقت . . تا آخر استدراک است بر تعدد اسمای حسنی یعنی اسمای حسنی نه در فودونو و نه در هزارویک حصر ندارند ، زیرا معانی اسمای حسنی اگر عائد به ذات باشند سبب به این که ذات مبدأ افعال بسیار است محصور نیستند ، و اگر عائد به باقی اوصاف یا به صفت قدرت باشند به واسطه تشعب و تفرع افعال کثیره از اوها قابل حصر در عدد نیستند .

- (۱) یعنی اسماء مثل خالق و رازق را به سان خلق کردن و رزق دادن قدیمی حساب بکنیم باز مثل خلق و رزق باید به اعتبار قدرت و اراده قدیم . آن اسمارا قدیمه بخوانیم ، والا در نزد محققان آن گونه اسما هم حادثند و اسماء حق تعالی توقیفی میباشد یعنی توقف بر اذن شرع دارند . هر اسمی شرع او را برای حق تعالی قرارداد نکرده باشد ما به عقل جایز نیست خدا را به آن اسم نام ببریم . (منه . ۶ن) .
- (۲) یعنی ازلیت اسمای راجعه به صفات افعال از حیثیت رجوع آنها به قدرت است نه به فعل ، (فالخالق مثلا من شأنه الخلق ای الذي هو بالصفة التي بها يصح الخلق و هي القدرة كما يقال في السيف في الضمد قاطع ای هو بالصفة التي بها يحصل القطع عند ملاقاته المحل . فان أريد بالخالق من صدر منه الخلق فليس صدورا ازلیا . (منه . ۱ن) .
- (۳) در نسخه خطی دوم این بیت و سه بیت بعدیش ترك شده اند .
- (۴) كما قالوا اسماء الله توقيفية ای توقفت علی اذن الشرع في اطلاقها علی الله . (شیخ احمد العثماني) .



(۴) سنت : به معنی حدیث است . (منه . ن ۱) .

(۵) یعنی اگرچه اسمای حق تعالی موافق سنت نودونه هستند و در میان قوم به هزارویک مشهورند ؛ لکن در حقیقت اسماء الهی مثل صفات الهی غیرمحصور و از عدد و شماره صافند چرا که اگر اسماء و اگر صفات است منشأ همگی کمال است و کمالات خدا نهایتشان محال است ؛ پس باید اسماء و صفات بی نهایت باشند . (منه . ن ۶) .

(۶) یعنی اسماء خدا . (منه . ن ۶) .

(۷) پاك . (منه . ن ۶) .

(۸) زیرا منشأ صفات و اسماء کمالات است و انتهای کمالات حق تعالی از محالات . (منه . ن ۱) .

(۸) ايضا . مثل صفتیای خدا . (منه . ن ۶) .

## الأنظره السادسة في شؤوناته وأحواله جل شأنه<sup>(۱)</sup>

ظهور وی به شانی چون نشاید<sup>(۲)</sup>  
 به هر روزی به شانی اندر آید  
 به این مردن ، به آن يك زندگی داد  
 به این جمع و به آن پرکندگی داد  
 گهی در لطف و در وصف جمالی  
 گهی در عنف<sup>(۳)</sup> و در کشف جلالی  
 جمال اندر جلالش اولیارا  
 جلال اندر جمالش اشقیارا  
 بدیهی<sup>(۴)</sup> شأنها<sup>(۵)</sup> پاک از بدیها  
 (ویدیها لنا لا یتدیها)  
 نه از حالی از آن يك غافل آید<sup>(۶)</sup>  
 نه این شائش از آن شان شاغل آید  
 (سنفرغ) را به حکمت گوی تعلیل  
 به گوی (ثم) زن چوگان تأویل  
 پس و پیش<sup>(۷)</sup> مرادات و عبارات  
 ز حکمت دان که (لولا الاعتبار)<sup>(۸)</sup>

مولوی میفرماید : این تماشای ششم بحث شؤون فعلیه ذات واجب  
 الوجود میکند . این شؤون عبارتند از تحقیق متعلقات قدرت چنانکه در ازل  
 معلوم ذات باری بوده اند و قدرت تعلق به آنها بسته که حتما باید در لایزال  
 حاصل شوند چرا که معلوم و مراد او از علم و اراده تخلف ننماید .

و میفرماید : مادام ظهور تاثیر قدرت ذات واجب به تنها شانی لایق نیست زیرا خداوند خالق همه کائنات و حادثات است ، دراین صورت باید همه روز بلکه در همه آن از آفات به شؤونهای متعدده دراید چون فرموده : «الله خالق کل شیء» و فرموده : «له مقالید السماوات والارض» ، فعلی ذلك باید مراد از (یوم) در آیه «کل یوم هو فی شأن» اجزای آفات یوم باشد ، یا مقصود از (شأن) نوعی از جمله شؤونات باشد که مستغرق جمیع افعال ذات گردد .

و برای بیان بعضی از آن شؤون میفرماید : یکی را مردن و یکی دیگر را زندگی ، و یکی را جمعیت خاطر و انتظام امور و یکی را تفرق و پراکندگی امور میدهد . (یفعل ما یشاء و یحکم بما یرید ، و کل ما یفعله موافق للحکمة و مناسب لذاته و شؤونه ، اذ «لا یسأل عما یفعل و هم یسألون» ) .

و میفرماید : گهی در لطف و فیوضات نعمت و تجلیات رحمت و در اظهار آثار اوصاف جمالی و ثبوتی میباشد ، و گاه گاه در عنف و آزار دادن و کشف و ابراز و اظهار وصف جلالی و سلبی میباشد . در بعضی اوقات نعمت بسیار و خیرات بی شمار ، و در بعضی اوقات قحطی و سیاه سالی و بروذ هوا و جمود طبع اسخیا پیدا میشود .

اسرار شؤونات واجب الوجود را غیر از خودش کسی به حقیقت نمیداند . لکن این قدر پیش ما معلوم است برای آنان که دوست او هستند اگر شؤونات سلبیه و جلالیه اظهار فرماید عاقبت آنها در قالب وصف جمالی و ایجابی و سود آن دوست ظاهر میشود . و آنان که دوست نیستند و یا خود دشمنی و عداوت و مخالفه پیش میآورند ، در صورتیکه به ظاهر اوهارا مورد شؤون جمالیه و ایجابیه ظاهر فرماید و عمر و عزت و شوکت و مال و نعمت و ثروت و اولاد و اتباع و عشیرت را برایشان فراهم آورد عاقبتش به شیوه سلبیات و وصف جلالی و سلبی تحقق میکند و معلوم میگردد که

آن نعمتها همه برای استدراج آنها بوده ، چنانچه فرموده : «سنستدرجههم من حیث لا یعلمون . واملی لهم ان کیدی متین» .

و میفرماید : بدیهی یعنی آشکاراست که شؤونات ذات واجب از بدیها و اشیای غیرلایق پالاست ، زیرا شؤونات او همه حکمت و رحمت است ، و آن شؤونی که ظاهر میشوند در لایزال شؤونی هستند که اظهار آنها در این زمان است ، والا همه در ازل قرار داده و در ازل ابداء و انشاء و تقدیر و تقریر شده اند و کتاب مبین علم ازلی مستوعب جدول اعمال لایزال است . و این شؤون به طوری نیستند که اظهار بعضی از اوها مانع از اظهار غیر آنها باشد ، چرا که در تعلقات قدرت تراحم نیست .

بناء علیه . آیه کریمه «سنفرغ لکم ایها الثقلان» را به سین استقبال و فعل (فراغ) که ظاهرا مفید اشتغال است ، واجب است که به حکمت و عقل تعلیل کنیم و بگوییم قراردادن هر شانی در وقت خاص مادام قابل تقدیم و تاخیر است ، کأنه مشابهه به آن دارد کسی به واسطه بعضی کار مجال کار دیگر نداشته باشد و مبنی بر ملاحظه عقل و عادت ما است ، اگر نه آن ذات منان عاجز از تنفیذ مرادات نبوده و نیست ، و مجال قبل و بعد و پس و پیش در ارادت خدای تعالی نیست ، و این ترتیب در تنفیذ اراده و تعلقات قدرت و شؤون فعلیه میباشد . پس گوی میدان لفظ (ثم) را که برای تاخیر است ، به چوگان تاویل سابق بزن و دورانداز ، و بگو تقریر فراغ و مجال پیدا کردن برای انتقام و پس انداختن ، به اعتبار عادات مردمان و ملاحظات اوهاست نه برای ذات واجب الوجود ، و این اعتبارات در مقام خطایات و تخویف و ترهیب و تطمیع و ترغیب عامه ارزش دارد که دانایان فرموده اند : «لولا الاعتبار لبطلت الحکمه» .

(۱) در نسخه خطی دوم تمام عنوان نیست ، و در نسخه خطی سوم جمله (جل شأنه) نیست .

(۲) یعنی ظهور حق تعالی به يك شان نمیشود . موافق (کل يوم هو في شان) هر روزی بلکه هر آنی در شانی ظهور خواهد فرمود ، و شان عبارت از این است که یکی را میکشد ، یکی را زنده میکند . یکی را غنی مینماید . یکی را فقیر خواهد نمود ، گاهی در اظهار لطف و گاهی در اظهار قهر است . برای اولیا و دوستان خودش لطف را در قهر اظهار میفرماید چنانکه حضرت حسین را رضي الله عنه به قتل رسانید و درجهء شهادت و نعمت ابدی را به او کرم فرمود ، و جهت دشمنان قهر را در لطف اظهار مینماید چنانکه دولت بسیار را به قارون داد و در آخر به قعر زمین فرو رفت . (لا اله الا الله الحكيم العليم) . (منه . ن ۶) .

(۳) قهر . (منه . ن ۶) .

(۴) آشکار . (منه . ن ۶) .

(۵) یعنی شانهای حق همگی آشکار و از بدی و نقصان منزهند و مبی نیستند که تازگی خدای تعالی ابتدا به او کرده باشد و پیشتر و قدیم آن شان را نداشته باشد بلکه شانهای خدایی همه قدیمند و موصوف به آن شانها بوده . لکن امروز به تدریج ابداء و اظهار آن شانها برای ما خواهد فرمود . (منه . ن ۶) .

(۶) یعنی حق تعالی این حالتش از حالات دگر غافلش نمیکند و این سانس از شان دگر مشغولش نمینماید ، بلکه در يك حالت از مجموع حالات خبردار است . و اگر خواهش داشته باشد در يك آن صد هزاران شان ظاهر خواهد فرمود ، ولی موافق حکمت و تقاضای عالم ظاهر تقدیم و تاخیر و پس و پیش و ترتیب و نظم در مرادات و مقدورات وی تعالی هست و تدریج و ثانی و تحمل را برای تعلیم و تشریع امت در کاروبار و اقوال و افعال مقرر فرموده چنانکه میفرماید «سنفرغ لكم أيها الثقلان» و میفرماید «یحییکم ثم یمیتکم» و براین قیاس آنچه نگفتیم ، و این ترتیب و پیش و پس عین حکمت است که گفته اند «لولا الاعتبارات لبطلت الحکمة» . (تعالی الله زهی قیوم دانا) (منه . ن ۶) .

(۷) پیتس : در نسخه خطی پنجم - پیش و .

(۸) لبطلت الحکمة . (منه . ن ۴۰۱) .

## النظرة السابعة في أفعاله تعالى

در افعالش<sup>(۱)</sup> غرض همچون علل نیست  
عبث را فرصت دخل و خلل نیست<sup>(۲)</sup>  
اگرچه جملگی بی علت آمد  
ولی پر مصلحت، پر حکمت آمد  
اگر بر چشم دل نهاده‌ای دست  
در امکان نیست (أبدع) ز آنچه شد هست  
ز ظلم و امر بی موقع مقدس  
کس و از وی سوال<sup>(۳)</sup> ؟ الا که ناکس  
(فکیف لا) ورا علم قدیم است  
غنی و مالک الملك و حکیم است

مولوی میفرماید : در افعال و کارکردن خدای بی همتا غرض و علتی نبوده و نیست ، زیرا غرض آن است که برای به دست آوردن آن سعی و کوشش به جا آورده و بدون آن کوشش همان غرض دریافت نشود ، و این جور کارها در بارگاه خدای واجب الوجود نیست ، زیرا هرچه بخواهد به امر (کن فیکون) پیدا میشود ، و آنانکه افعال خدا را معلل به اغراض دانسته اشتباه کرده‌اند و حکمت و مصلحت را به غرض قرار داده‌اند ، و چنانچه در کار ذات خدا علت و غرض نیست ، عبث و بی سودی و بی فائده‌ای فرصت ندارد به صورت خلل سازی در کار خدا داخل شود ، یعنی کارهای خدا همه سودمند میباشند ، و کار عبث و بی سود از ذات واجب محال است

که فرموده است : «وما خلقنا السماوات والارض و ما بينهما لاعین •  
ما خلقناهما الا بالحق ، و لكن اکثرهم لا یعلمون» •

باید بدانیم هرچند کارهای خدا همه بی علت و بی غرض حاصل میشوند ، همه آنها در اقصی مراتب افاده و حکمت و سود و موافق نظامند ، و هر دانی که دست جهالت و هواپرستی را بر چشم دل نهاده باشد و خود را کور و بی بصیرت نکرده و به دقت ملاحظه ذات واجب الوجود و دارایی کمال مطلق او کرده باشد میداند مادام افعال خدا از ذات حی قیوم علام الغیوب صادر و به ارادهء بی برد و به قدرت بی حد او پیدا شده اند ، امکان ندارد بدیع تر و بهتر و مناسب تر از عالم و حادثات عالم پیدا شود زیرا کار وی از علم کامل و قدرت شامل و رحمت عام و عدالت تام پیدا میشود و ذات واجب الوجود دارای آن است •

مولوی رحمه الله در این بیت اشاره به کلام پر از لالی حضرت امام حجة الاسلام محمد غزالی فرموده که گفته است : «لیس فی الامکان أبدع مما کان» ، زیرا مقصود حضرت امام از امکان امکان عقلی و امکان ذاتی نیست چونکه امکان هست عالم همه بهشت و مردمان مانند اهل بهشت حیات را صرف کنند ، بلکه مقصودش امکان وقوعی ناتج از علم و قدرت و رحمت ذات واجب الوجود است •

و ذات واجب الوجود از ظلم و ستمکاری و کار بی موقع و مقام مقدس و منزّه است (وما ربك بظلام للعبيد) و (ان الله لا یظلم مثقال ذرة) • در این صورت آنچه خداوند به عمل میآورد عین عدل و رحمت است ، و هرچند سر قدرت کاری او از ما ظاهر نشود لکن در حقیقت پر از حکمت است • در این حال قابل نیست آدمیزادی (کس) باشد یعنی خردمند باشد مجال آن داشته پیرسد و بگوید : این کار را چرا کردی ؟ و در واقع وجود کس و از خدا سوآل کردن نایاب است ، اللهم مگر ناکس سوآل از او

کند ، فکیف لا ؟ چطور آنچه ما بیان کردیم چنان نیست که خدا را علم ندیم و عام و شامل کلی و جزئی هست و غنی و بی نیاز است و از کس بیم ندارد . و مالک الملک و صاحب تصرف و دارای کائنات و صاحب حکمت و معرفت حقایق اشیا و دارای تصرفات کامله و اداره شؤون و قیام به کار مفید است . و ذات واجب الوجودی این طور موصوف و معروف باشد باید هر کس عارف باشد به حسن اعمال او معترف باشد . شنیده ام يك نفر از کردهای گرمیان گفته :

عهرچی خواهی که تویی هر را وئی

نه گهر را نه وئی وه خودا ناوئی

یعنی : آنچه خدای تعالی میکند حتماً باید چنان باشد . اگر چنین نباشد ، یعنی خلل دران موجود باشد ، خالق و خدای عالم نخواهد شد .

(۱) در افعال حق تعالی که (یفعل مایشاء و یحکم مایرید) است نه علت و نه غرض هیچ کدام نیستند (از هو تعالی أجل من ان یفعل او یستکمل بشیء فدر یكون فعله معللاً بعله و غرض) . و افعال وی تعالی باز هیچ کدام عبث نیستند چه که فعل عبث آن است که خالی از فائده باشد و حکمت و مصلحت از او مترتب نشود ، و معلوم و مشاهد است که انواع حکم و مصالح از افعال وی مترتب است . غایتش این است بعضی از آنها از ما معلوم نباشد ، ندانستن ما نفی آن حکمتها و مصلحتها نمیکند ، و آنچه از حروفهای تعلیلیه در آیات و احادیث است و موهم به علل و اغراضند همگی مؤول به حکم و مصالحند ، و در نظر خلیل ظاهر که مقتضای احکام شرعیه است در رنگ علل و اغراض مینمایند ، به ظاهر چنان مبینیم که افعال حق تعالی وجوباً باید تابع مصالح عباد باشند و ازان استنباط حدود و کفارت و تحریم مسکرات و حجیت قیاس چنانکه شیوه فقهاست خواهد شد ، ولی در نظر دقیق چنان نیست بلکه رعایت حق تعالی حکم و مصالح را از وجه تفضل و احسان است و هیچ کدام باعث اقدام بر فعل و غرض وی تعالی نیستند و هرچه به وجود آمده و میآید از این حیثیت که علم او تعالی متقن و اراده او مخصص و قدرت او موجدش است ازان بدیعتری نیست ،



و همچنان میشود که شده چرا که نقص در صفات وی تعالی نیست ، البته آثار صفاتش باز همچنان است ، و وی تعالی از ظلم و امر بی موقع پاداست و کس از وی سوال نمیکند مگر ناکسی که (لایسأل عما یفعل) . و در قول ناظم (فکیف لا . . الخ) توجیه عمکی این مدعاها هست ، چرا که کسی علم قدیم محیط به همه اشیا (کما هی علیه فی نفسها) داشته باشد و حکیم علی الاطلاق بود چگونه امر بی جا و فعل عبث از او صدور مینماید . یا به چه نوع مسؤول میشود .

گر حکیمی نیست این ترتیب چیست :

ور حکیمی هست چون فعلش تهی است

و هرگاه که مالک الملك باشد علی الخصوص مالک الملکی که وجود اشیا همه از وی مستفاد باشد و حق هیچ کس بر وی ثابت نباشد چه قسمی ظلم از او متصور میشود . و هر وقت غنی عن العالمین و در کمال ذاتی و صفاتی محتاج به هیچ نباشد چه علتی و غرضی برای او ثابت میشود و چه استکمالی روی به او خواهد نمود . اشارهء حافظ رحمه الله به این کمال است که میفرماید :

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است

به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیارا

اگر موافق (کنت کنزاً مخفياً) در حجاب کبریا و عزت پنهان شده مختار است ، و اگر به حسب (فخلقت الخلق لکی اعرف) از خلوت اراده به سوی جلوت کرده متفضل است . بعضی اهل تصوف این تفضل را طرز وجوب مشاهده کرده اند و در ظهور اسما و صفات گفته اند حاجت به مظاهر دارد چنانکه حافظ شیرازی علیه الرحمة والرضوان الی مدید الزمان میفرماید :

عشق تو تنها نه خود عالم گرفت

ما هم آخر همتی بگماشتیم (+)

(منه . ن ۱)

(+) ما این بیت شعر را در دیوان خواجه حافظ - نشر محمد - نیافتیم . م .

(۲) در نسخهء خطی ششم حاشیه ای تقریباً هشت سطری از ناظم بر این بیت هست ، لکن مع التأسف قسمتی زیادی از آن حک شده و خواندنی نبود ، لذا فائده ای چندانی در نقل بقیه اش ندیدیم . م .

(۳) استفهام . (منه . ن ۱) .

## النظرة الثامنة في رؤيته تعالى

(تفضل<sup>(۱)</sup> بالمجل<sup>(۲)</sup> بالكأس<sup>(۳)</sup> ساقی<sup>(۴)</sup>)

صفای می نماید وجه باقی

به کوری<sup>(۵)</sup> دو چشم اهل انکار

بکن در کار نوری را در این کار

ز دیده زنگ ظلمت را<sup>(۶)</sup> زد آید

دل تصدیق رؤیت را نماید

در این نشأه<sup>(۷)</sup> به امکانش<sup>(۸)</sup> بگویم<sup>(۹)</sup>

دران نشأه<sup>(۱۰)</sup> وقوعش را بجویم<sup>(۱۱)</sup>

به وی<sup>(۱۲)</sup> دانش چو دانی بی جهت هست

مزن بر تفی دیدن بی جهت دست<sup>(۱۳)</sup>

زهی گر بینش با چون و<sup>(۱۴)</sup> چنداست

وگر وی بیندت پاک و بلنداست

کسی گر حق ، وگر حق وی بیند

به گرد حق چه گردی مینشیند<sup>(۱۵)</sup>

مولوی به عادت خودش وقت شروع به کارش مددخواهی مینماید و از طلب می و جام که در عرف او و یاران متصوفه اش معروف و به می محبت و جام الفت موصوف است لذت میگیرد ، و ندا میکند و میفرماید ای ساقی جام می محبت به وجه استعجال جامی از ان شراب صاف به ما بیاشامید شاید که صفای نوشیدن آن می روی دوست را به ما بنماید ، و به کوری چشم بدخواهان و مخالفان دیدار دوست که امکان و وقوع آن را انکار میکنند ،

در این کار شراب به ما آشامیدن نوری را استعمال کن که زنگ تاریکی دوری دوست را ز چشم ما بردارد و تصدین به دیدن دوست را در دل ما پیدا کند تا این که بیان امکان دیدن او در دنیا و ثبوت دیدنش را در بهشت برین بیان نمایم .

و پس از این استمداد و لاله به صورت نصیحت میفرماید : در ذات حق تعالی اشتباه مکن ، و مادام ایمان به این داری که خداوند جل شانه جهت و جانب ندارد ذات خدا را به خدا دان ، و بدون جهت و بلاجهت تھی دیدن خداوند مکن ، و موانع اعتیاده را به میان میاور که خلی جای تعجب است در مقام بیان دیدن ذات حق چند و چون را به میان میآوری و میگوی چطور خداوند دیده میشود بدون شرط رؤیت که مقابله و تحدید مسافه مابین و امثال آن است ، در حالی که ایمان داری به این که خداوند مارا میبیند ، و دران دیدن چند و چون در میان نیست . یعنی مادام باور دارید که خداوند مارا میبیند ، فرق در بین دیدن او مخلوقات را و دیدن مخلوقات ذات او را - نیست ، پس چرا انکار آن نمیکنی و چند و چون را به میان نمیآوری ، و در دیدن انسان خدا را موانع به میان میآوری ؟

باید بدانید اگر کسی ذات خدا را ببیند و یا ذات خدا مارا ببیند ، هیچ گرد و غباری موضوع خدا و دیدن خدا را نمیگیرد و او از موانع پاک است .

بدانید : چنانکه مولوی در بیت چهارم اظهار فرموده اهل سنت معتقدند که دیدن خدای تعالی در این عالم جائز است و در آخرت واجب است و بر این عقیده استدلال کرده اند و گفته اند خداوند در اتصافش به وجود گمانی نیست چنانچه اعیان و اعراض محسوسه اتصاف به وجود دارند . و معلوم است که رؤیت اعیان و اعراض به سبب این است که وجود دارند . در این صورت مادام جواهر و اعراض به واسطه وجود مرئی میباشند ، باید

ذات خدای تعالی که هم وجود دارد دیده شود که تحقق علت مشترک سبب تحقق معلول مشترک خواهد بود ، و این دلیل که بیان شد دلیل جواز رؤیت خداست . و اما دلیل وجوب رؤیت ذات حق در آخرت نص قرآن شریف و حدیث حضرت رسول است . خدا میفرماید : «وجوه یومئذ ناضرة ، الی ربها ناظرة» ، و رهبر انور میفرماید : «انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلۃ البدر» چنانچه در کتب معتمده عقاید شرح شده .

برادران ! باید با انتباه کامل ملاحظه فرمایید که دیدن خدای تعالی از جمله صفات فعلیه ذات اواست ، زیرا صفات همچنان که بر افعال ذات حق اطلاق میشود که انسان را درست کند و یا انسان را ببیند ، بر صفت مرئیت و دیده شدنی ذات او هم اطلاق میشود . و مادام رؤیت از صفات فعلیه ذات واجب است ، نباید بعضی اسباب عادی که در صفات ممکنات موجودند به میان آورده شوند ، و فرض آن بکنیم که صفات حق تعالی مانند صفات ما هستند . و باید ایمان داشته باشیم که قیاس صفات خدا بر صفات ممکنات قیاس مع الفارق است .

پس چنانکه ذات واجب الوجود دارای صفات ذاتیه است مع انه شرائط عادی که در ممکنات موجود و معتبرند در صفات خدای تعالی معتبر نیستند ، بناء علیه میتوانیم بگوییم رؤیت خدای تعالی در آخرت بدون شرائط دیدن ممکنات میسر میشود . در این موضوع باید مستند مسلمانان آیت کلام مجید و حدیث حضرت رسول باشد ، و این موضوع به این صورت طی گردد .

و در واقع هرکسی که اعتقاد اسلامی داشته باشد میدانند که عالم آخرت عالم خلود است و وجود انسان و قوت عقل و حواس و باقی صفاتش مخالف صفات اهل دنیا است ، پس جائز است که رؤیت ذات واجب دران عالم مانند رؤیت در این عالم نباشد و شروط معتاده در اینجا لازم نباشد .

(۱) کرم کن . (منه . ن ۶) .

(۲) به زودی . (منه . ن ۶) .

(۳) ز جامی (منه . ن ۶) .

(۴) منادی . (منه . ن ۱) .

۵) یعنی به کوری چشم آنانکه انکار رؤیت حق تعالی میکنند نوری را از ریختن شراب حقیقی به کار آور تا تصدیق روعیت را بکنیم . (منه . ن ۶) .

(۶) ظلمت را : در نسخه خطی چهارم - حکمت را .

(۷) در دنیا . (منه . ن ۶) .

(۸) رؤیت . (منه . ن ۶) .

(۹) یعنی در دنیا بگویم جائز است . (منه . ن ۶) .

(۱۰) در عقبی . (منه . ن ۶) .

(۱۱) در قیامت بگویم رؤیت میشود . (منه . ن ۶) .

(۱۲) یعنی چنانکه علمت به خدای تعالی بی کیفیت و بی چند و چون است و منکر آن علم نیستی نفی رؤیت خدا را هم ممکن بگو بی کیفیت رؤیت در قیامت میشود . آخر رؤیت هم نوعی است از علم . علم انکشاف است و رؤیت انکشاف تام است . از عجایب است اگر تو خدا را ببینی میگوئی چند و چون حاصل میشود ، و اگر خدا ترا ببیند میگوئی بیچون است ، چه تفاوتی دارد این فرق را میکنی . (منه . ن ۶) .

(۱۳) ایضا . ناظم غفر الله له در این دو بیت غرضش رد قول معتزله و اهل تشیع است چنانکه گفته اند در این دنیا الان حقیقت ممکن است ممکن نیست و استدلال را بدین آورده اند که مرئی باید مکلف و چگون باشد . معلوم که ذات وی تعالی منزله و مقدس و بیچون است ، پس رؤیت بیچون محال است . ناظم نیز رد اوهارا بدین مضمون فرموده که گفته است : به وی دانش چه دانی بی بهیست . الخ . یعنی چون تو ای مدعی علم را به معرفت خدای عزوجل به بی کیفیت داری و به بیچونی وی مقرر ، چرا نفی دیدن را میکنی چونکه در اصل علم به معنی انکشاف معلوم است در نزد عالم مطلقا یعنی تاما او ناقصا و رؤیت به معنی انکشاف معلوم است در نزد عالم تاما ، پس تو در جایی که به معرفت بی جهت مقرر باشی ، باید به رؤیت بی جهت نیز مقرر شوی . و قول ناظم : مزین بر نفی دیدن . الخ دو معنی دارد یکی این که بر نفی دیدن بر جهت

دست مزن . دوم این که بی جهت دست را بر نفی دیدن مزن ، و دو بیت ثانی ممد این بیتند بدین معنی که عجباً اگر تو وی را ببینی باید که مکیف باشد ، و اگر وی ترا ببیند لازم نیست یعنی چرا حق تعالی اگر رائی باشد مکیف نیست و اگر مرئی باشد مکیف است . آری اگر کسی حق را ببیند و اگر حق وی را ببیند چه گردی به دامن وی تعالی مینشیند و یا چه تقصی روی خواهد داد . (حاجی شیخ احمد العثماني قدس سرهما) .

(۱۳) دو معنی دارد . (منه . ن ۱) .

(۱۴) باچون : در نسخهء خطی یکم در زیر کلمهء (باچون) نوشته شده : «ظ بیچون . بدل» . در نسخهء خطی دوم - بیچون .

(۱۵) مؤید سابق و تمهید لاحق است . (منه . ن ۱) .

## المنظرة التاسعة في عدم ادراك حقيقته تعالى

ز وصفش گر به گرد ذات گردی  
 به فرضی<sup>(۱)</sup> شاه باشی مات گردی  
 تو<sup>(۲)</sup> با صافت چه نسبت ای مکدر  
 چه بازی<sup>(۳)</sup> در پی عنقای بگذر  
 سند<sup>(۴)</sup> از رؤیتش<sup>(۵)</sup> بندی به فترک  
 ز رؤیت فرق باشد تا به ادراک  
 نه کنه بی نشان علمت<sup>(۶)</sup> رسد کی<sup>(۷)</sup>  
 نشان بر دل ز مایوسی نشان کی<sup>(۸)</sup>  
 چنان مر غیرا گویند گر چیست  
 ورا گر چیست گویند آن چنان نیست<sup>(۹)</sup>  
 به حد و رسم و ترکیبی تو<sup>(۱۰)</sup> داری  
 دم از ترکیب تعریفش بر آری  
 فرود آیی تو یا بالا شتابی  
 کدام از سافل و عالی بیابی  
 نه حدی را بینی دست بر وی  
 نه پایی رسم منزل را کند طی  
 به قدسی کو به (ما هو) گفت (ما هو)  
 ققای (کیف هو) را زد ز هر سو<sup>(۱۱)</sup>  
 سرت آواز کرده پات آواز  
 چرا و همت به جرات گشته دم ساز

هر آن چیزی به وهست اندر آید  
 جناب کبریایی را نشاید  
 به تقریر و به گفته جسته وی نیست  
 شنیده دیده و دانسته وی نیست  
 تو خود چونی و ادراک تو چون است (۱۲)  
 دران چون جای بیچون کو که چون است (۱۳)  
 محیط اندر محاط و آنچه پاید (۱۴)  
 به چیزی در نباید این نباید  
 ز بی آگه (۱۵) که آگهتر بود کس  
 چو اینت هست دانی هست آن بس  
 (فمننا (۱۶) للمنی (۱۷) واد و غول)  
 (تعالی شأنه عما نقول (۱۸))

جناب مولوی رحمه الله تعالی در مقام عدم وصول به ادراک کنه ذات  
 واجب الوجود عبارات و اشارات زیبارا نشان داده میفرماید : ای برادر  
 تو که اعتراف به صفات باری تعالی داری و فی الجمله آنها را شناخته ای .  
 به آن پایه پرمایه قناعت کن و زیاد مرو که جای رفتن امثال تو نیست .  
 و اگر قناعت نداری و میخواهی تجاوز کنی و در میدان این شطرنج بازی  
 بازی کنی ، یقین بدان که اگر حتی شاه باشی مات گردی ، و اگر بالا روی  
 به پستی نازل خواهی شد .

و خطاب به نفس خود یا به یکی از مخاطبهای مفروضه میفرماید : تو  
 علاقهات با ذاتی که صاف از ماده و حدود و ترکیب و امور ناقصه است  
 چیست ای انسانی که تماما مکدر و خالک آلوده و پر از اسباب نقص میباشی  
 و چه جور خیال بحث و جستجو میکنی در پی استیلا بر چیزی نایاب و نادر  
 الحصول ؟ تو ممکن و خدا واجب . تو ناتوان و خدا قادر و قاهر . تو



محدود و خدا غیر محدود • تو ناقص و خدا واجب • براین حال طلب معرفت کنه باری تو و امثال تو مانند آن‌است که پرنده، چون باز به شکار عنقا برود • پس شمارا نصیحت میکنم ازاین خیال بگذر که خام‌است و آنکه تابع خیال خام شود انجامش ناکام‌است •

و میفرماید در طلب معرفت کنه ذات واجب به این مغرور شده‌ای که در قیامت خدارا میبینی و این مایه‌را به سند نهاده و در فترک و پاشکوی خود گذاشته و میگویی ما در آخرت خدارا میبینیم ، لذا البته قابل‌است ادراک کنه حقیقت او بکنم • نه نه این غروراست • دیدن ذات و به درک حقیقت رسیدن فرق بسیار دارند • این‌سندرا ابدًا ملاحظه نکنید • و میفرماید : علم تو کی به کنه خدای بی‌نشان و بی‌علامت ظاهره میرسد ، و تو که بر دلت نشان از مأیوسی داری و از نشان مأیوس و ناامید شده‌ای ، کی به آن نشان میرسی ؟ فرق در میان مسکن و واجب بسیاراست •

و چنانکه در حالی سوآل از غیر ذات باری تعالی کرده شود و بگویند ماهیت انسان چیست ، یعنی از کدام مقوله‌است و کدام جنس و فصل و کدام عوارض دارد ، و تو جواب‌را بدهی ، اگر در موضوع ذات خداوند بگویند خدا چیست ، چون سوآل سابق نیست ، زیرا که ماهیت انسان جنس و فصل و خاصه و عرض عام معلوم دارد و میتوانی به بیان حقیقت یا به وجود مسبزه جواب بدهی • اما ذات باری جنس و فصل برایش نیست و عوارض فعلیه براو پیدا نیست ، پس در جواب این سوآل آسمانی باید جواب ریسمانی پیره‌زنانه دریافت کنند •

به این نوع حد و رسم که تو داری و میتوانی خودرا به حقیقت یا به عوارض معرفی کنی ، زبان و نفس در بیان حقیقت خداوند نجبنانی و خاموشی اختیار نمایی از هرچه بهتر است که زبان پاسبان انسان‌است ، همینکه زبان جاهل ناعاقل حرفی زند صاحبش در خطر و خلل خواهد

افتاد . زیرا اگر در باب تعریف ذات باری تعالی بالا روی برای پیدا کردن جنس و یا فرود آیی و به پایین بررسی برای پیدا کردن فصول سافله بیایی ، جنس و فصل برای او و عالی و سافل در ماهیت او تحصیل نخواهی کرد که اهل عقل فرموده اند : «ولاتحد البسائط الا برسوم نفعه» . فرود آیی یعنی از بالا به زمین تنزل کنی ، و بالا شتابی یعنی به طرف اعلی به عجله روی ، کدام از سافل و عالی بیایی یعنی چه فصلی سافل و چه جنسی عالی حاصل کنی و بگیری !؟

و این که میفرماید : نه حدی را بینی دست بر وی ، یعنی برای ذات واجب حد حقیقی و ماهیت واقعی مرکب از جنس و فصل نزدیک نمیی تا دست بر او نهی و بگویی حد ذات واجب همین است ، پایی هم نداری که منزه را به سوی وی طی کنی و از دانایان سؤال نموده تا به مقصود بررسی .

### فلا الی السافل او للعالی توصل ایدی طالب المعالی

و میفرماید : برابر به ذات واجب الوجود قدسی و منزه از حد هر کس به عبارت (ما هو) تلفظ نمود و از حقیقت او سؤال کرد ، آن سؤال به (ما هو) از هر طرف به گوشمال (کیف هو) براو میزند ، یعنی ردش میکند و میگوید باید در مرتبه اول بدانیم (کیف هو) و احوال و عوارض چطورند ، آن وقت میتوان جواب سؤال به (ما هو) را داد . در این مقام تشبیهی دقیق و خفی موجود است که خود سؤال به (ما هو) را به جواب ده سؤال تشبیه کرده . و این که میفرماید : سرت آواز کرده پات آواز ، یعنی از بالا رفتنت به عقب جنس و از فرود آمدن و دویدن سر و پایت به صدا و شکوی آمدند و به مطلب نرسیدی ، چرا وهم بدبخت و سیه چارهات به جسارت مشغول و دم بازی و بی ادبی را برای خود قرار داده بی سود خیالات باطله میکند ، معانه قوهء واهمه هر چند راه بی شرمی را پیش گیرد و هر چه

برای خود بیاورد و به سبب حصول مقصود قرار دهد بی سوداست که آنها برای جناب ذات موصوف به کبریا شایان نبوده و نیستند . این بیت مطابق آن بیت (فضیله) است که میفرماید :

و کل خاطر جری بیالکا

فربنا علی خلاف ذلکا

یعنی آنکه به تقریر و بیان و گفتار و کلمات طلب شود حقیقت ذات واجب نیست . و آنچه مسوع و مبصر و معلوم باشد او نیست ، یعنی حقیقت او نیست بلکه عباراتی است که اشاره به جناب ذات میکند . تو خود ای طالب معرفت کنه واجب الوجود چطوری و ادراک و معرفت چطوراست دران طور محدود و دران ادراک ناقص مردود جای ادراک کنه حقیقت واجب الوجود بیچون و بی مثل و مانند چطور حاصل شماست ؟ یعنی خدای بیچون نامحدود در ادراک آدمی پرچون و پرچنون محدود مناسبه ندارد ، و وصف الحال آدمی چون حال معرفت مجمل و مختصر درک وجود خدای ذوالجلال است و بس .

در اظهار به مثال این موضوع میفرماید : وجود محدد الجهات محیط به سراسر عالم کائنات جایش در مسافت محدود عالم احاطه شده آسمان و زمین نیست ، و اقیانوس محیط در نی باران جای ندارد ، و وجود آن ذات که پاید و دوام دارد به میان چیزی که دوام نداشته باشد ، این کار نباید و نشاید .

و چون در این مقام یکی میپرسد : مادام عقل به حقیقت خدا نرسد ، و ضینه مسلمانان چیست؟ میفرماید: ز بی آگه که آگهتر بود کس . یعنی مردم دو صنف میباشند یکم آنانکه خدا را نمیپرستند و از خدا خائف و بی آگاه میباشند . و صنف دوم آگاهدار و خدا را میشناسند و اینها در عرف کس و عالی نشان میباشند و تو از این قسمتی و ایمان داری که خدا موجوداست ، همین دانستن وجود او برای تو بس است .

فرموده مولوی : ز بی آگه که آگهتر بود کس احتمال سوآل و جواب دارد به این گونه : از انسان غافل و بی اطلاع از وجود خداوند کدام کس آگهتر است ؟ جواب : آنانکه کس و صاحب شعور مقدس میباشند . و احتمال دارد که جمله خبریه باشد به این گونه که میگوید از بی آگاهان هرکه آگاهتر باشد و اعتراف به وجود ذات واجب بکند کس است و قیست و ارزش دارد . در این صورت خطاب به کس میفرماید : چو این بهره اعتراف به وجود خدا داری و میدانی هست ، اینت بس و کافی است . این مضمون اشاره به مقررده دانایان میکند که برای مسلمان کافی است اعتراف به وجود ذات واجب الوجود بکند و بداند که هست . دگر علم به کنه حقیقت لازم نیست و متعذر الحصول است . بلی مردان سلوک مردانه و مجاهدان صاحب نشانه حضور و شهودی برای اوها حاصل میشود که برابر به فمه معرفت ذات باشد ، چنانکه از حضرت علی کرم الله وجهه روایت شده که (لو کشف الغطاء لما زدت یقینا) ، و این حالت شهود بختیاران است .

(۱) به فرضی : در نسخه چاپی - به وصف .

(۲) یعنی ای مخلوق گل آلود ترا چه نسبتی و چه ربطی با صاف و سادگی میباشد ، چه بازی هستی آرزوی شکار عنقا داری ؟

عنقا شکار کس نشود دام باز چین

کانجا همیشه باد به دست است دام را

(منه . ن ۶) .

(۳) یعنی چه بازی هستی یعنی آن باز نیستی که شکار عنقا بکنی یا چه عمری و چه سعیی است که باخت میکنی در فکر و تدبیر به دست آوردن عنقائی . از این آرزو بگذر .

عنقا شکار کس نشود ، دام باز چین

کانجا همیشه دام به دست است دام را

(منه . ن ۱) .

(۴) یعنی سند تو و دلیل تو بر دانستن حقیقت حق تعالی این است چونکه رؤیت و دیدن خدا جایز است میگویى البته دانستن حقیقتش هم ممکن میشود . رؤیت تا ادراك حقیقت تفاوت بسیار دارد . مثلا تو خورشید را مبینی و حقیقتش را درك نمىکنی . رؤیت دلیل دانستن حقیقت خدای تعالی نمیشود . (منه . ن ۶) .

(۵) خبر یا استفهام . (منه . ن ۱) .

(۶) استفهام . (منه . ن ۱) .

(۷) چه وقت . (منه . ن ۱ و ۶) .

(۸) داغ . (منه . ن ۱ و ۶) .

(۹) از خصوصى غیر خدا اگر بگویی که فلان چیز چیست ، جوابش این است که بگویی بلى همچنان است چونکه حقیقت آن چیز را میدانی . اما در حق خدا اگر بگویی خدا چیست ، چونکه حقیقت خدا را نمیدانی ، باید بگویی خدا همچنین نیست که تو میگویى یا من میگویم ، چرا که حقیقت خدا معلوم کس نیست ، باید بگویم (لیس کمثله شیء) . تعریفش از آن زیادتر نمیتوانیم . (منه . ن ۶) .

(۱۰) استفهام . (منه . ن ۱) .

(۱۱) یعنی در حضرت اقدس که ماهو و کیف هورا نمیگنجاند و چندو چون را نمیشاید چرا و همت جرات میکند و به چندو چون اراده داری کنه خدا را بدانی ؟ (منه . ن ۶) .

(۱۲) با چون و چندانست . (منه . ن ۶) .

(۱۳) چه گونه است . (منه . ن ۶) .

(۱۴) محیط خداست و محاط ما و علم ما . پایدار و باقى خداست و فانی و ناپایدار ما ایم . محیط و باقى در محاط و فانی نمیگنجد . (منه . ن ۶) .

(۱۴) ایضا . آنچه باقى باشد (منه . ن ۱) .

(۱۵) یعنی آگاهتر و عالتر از همه کس آن کس است که بگوید و بداند که آگاهی از کنه ذات و صفات ذات حق ندارم . همینست در معرفت حق کافی است که بدانی هست و بس . (ندانم چه ای ، هر چه هستی توى) . (منه . ن ۶) .

(۱۶) یعنی از جانب ما تا به معرفت و شناختن ذات و صفات حق تعالی وادی  
عظیم و غولهای بسیار است . بدان منی و آرزو و مطلوب نمیرسیم .  
دوراست سر آب از این بادیه هشدار

تا غول بیابان نفریید به سرابت

(منه . ن ۶) .

(۱۷) آرزو . (منه . ن ۱) .

(۱۸) توضیح این نظره تا سعه از اول تا به آخر از این تعلیق مفهوم میشود .  
چنانکه شنیدی حقیقت حق تعالی مخالف جمیع حقایق است (قال  
الحقون ليست معلومة الآن في الدنيا للناس . وقال كثيرون انها معلومة  
لهم الآن لانهم مكلفون بالعلم بوجدانيته تعالى وهو متوقف على العلم  
بحقيقته ، واجيب بمنع التوقف على العلم به بالحقيقة وانما يتوقف على  
العلم به بوجه وهو العلم بصفاته كما اجاب به موسى على نبينا وعليه  
الصلاة والسلام فرعون السائل عنه تعالى ، والمختار ولا ممكنة علما في  
الآخرة لان علمنا يقتضي الاحاطة به تعالى وهي ممتنعة وقيل ممكنة للعلم فيها  
لحصول الرؤية فيها كما مر . قلنا الرؤية لا تفيد الحقيقة) زیرا که فرق  
در بین رؤیت و ادراک هست چنانکه (لا تدركه الابصار) یعنی رؤیت نمیکند  
رؤیت نیز اثبات ادراک حقیقت وی تعالی نخواهد نمود . و عبارت بعضی  
از متبحرین این است که (معرفه الله تعالی بالکنه وهو مطلب بالحقيقة  
غير واقعة عند المحققين . ومنهم من قال بامتناعها كحجة الاسلام وامام  
الحرمين والصوفية والفلاسفة كما قال ارسطو في عيون المسائل انه كما  
تعترى العقل عند التحديق في جرم الشمس ظلمة وكدورة تمنعها عن تمام  
الابصار كذلك تعترى العقل عند ارادة اکتناه ذاته تعالی حیرة ودهشة  
تمنعه عن اکتناه تعالی وذلك لغاية ظهوره من حيث التحقق والوجود كما  
ان الشمس لغاية ضوئها لا يطبق البصر على ابصارها كما هي ، وايضا هو  
سبحانه وتعالی لما كان اقرب من حبل الوريد يمتنع ادراک کنهه ، كما ان  
البصر يمتنع عن ابصار ما يتصل بالحدقة) .

چو مبصر از بصر نزدیک گردد

بصر ز ادراک او تاریک گردد

(وقال الصوفية ان حضرة الحق سبحانه يمتنع ان يدرك بحسب ذاته  
وحقيقته كما اخبر هو عن نفسه بقوله تعالى «ولا يحيطون به علما» قالوا  
ان كل ما في الفهم والوهم والعقل والقياس فالله تعالى منزّه ومتقدس  
عنه ، فانها محدثات والمحدث يمتنع ان يدرك الا المحدث . وقال بعض

المبحرين وهو كما ترى كلام خطابي بل شعري) يعنى دلالت بر امتناع اكتناه ذات او تعالى يخواهند نمود ، و باز هم استدلال بر امتناع بدین عبارت نموده اند كه (ان حقيقته تعالى ليست بديهية والرسم لا يفيد الكنه والحد ممتنع لانه تعالى بسيط . وقال بعض المبحرين ضعفه ظاهر لأن البساطة العقلية التي تنافي التحديد محتاجة الى البرهان ولا برهان ، والبساطة الخارجية التي اثبتوها بالبرهان غير منافية للتحديد ، فالمثبتة غير منافية والمنافية غير مثبتة ، وعدم افادة الرسم الكنه ليس كليا اذ لا دليل على امتناع افادته الكنه في كل المواد بل يجوز ان ينتقل من بعض العرضيات الى معروضه ، فان قلت ان تصور الوجه غير تصور الشيء ، قلت مسلم ولكن يجوز ان يستلزم فينتقل وعدم البديهة بالنسبة الى جميع الاشخاص يحتاج الى دليل فربما تحصل بالبديهة بعد تهذيب النفس بالشرائع الحققة وتجريدها عن الكدورات البشرية والعوائق الجسمانية كما اشار اليه الناظم بقوله : «برويم بار ديگر خوش بگويم» في الجهة الاولى ، والا حاديث الدالة على عدم حصولها كثيرة مثل قوله صلى الله عليه وسلم : «سبحانك ما عرفناك حق معرفتك» . لا يقال ان (سبحانك) منبىء عن تقدسه وتنزهه من ان يعرف ويعلم كنهه فان التقديس والتنزه المستفاد منه انما يكون بالنسبة الى ما يذكر بعده ففيه دليل على الامتناع على انه دعوى الحصر خطابي ، اللهم الا ان يقال ان التقديس انما يكون عن الامتناعات وقوله صلى الله عليه وسلم : «تفكروا في آلاء الله ولا تفكروا في ذات الله فانكم لن تقدروا قدره» وقال الصديق رضى الله عنه : «العجز عن درك الادراك ادراك» اى العجز عن العلم بالعلم اى عن العلم فان نفى اللازم يستلزم نفى الملزوم او العجز عن اقصى الادراك على ان يكون الدرك بفتح الراء . والحاصل ان العجز عن ادراك كنهه تعالى ادراك بعنوان ما يعجز العقل عن ادراكه وهو رسم جامع مانع . ومن هذا ظهر سر ما قاله العارف الجامي قدس سره العزيز :

زانکه در عالم خدادانى

جهل علم است و علم نادانى

وضمنه المرتضى علي كرم الله وجهه فقال : «العجز عن درك الادراك ادراك والبحث عن سر ذات الله اشراك» . قال بعض كونه اشراكا انه لا يعرف كنهه تعالى ، فإى شىء حكم عليه بانه كنهه تعالى يكون حكما له بانه شريك له ، تعالى عن ذلك . وقال بعض فيه اشارة الى أن في اكتناحه سبحانه اشعاراً بعدم عجز العقل عن ادراك كنهه سبحانه كمخلوقاته ، ففيه اشراك ولا دليل

فيه على الامتناع اذ لا يلزم من امكانه ان يكون مقدورا للبشر . هذا ،  
ولا يخفى ان هذه الاقوال دلائل اقناعية على الامتناع) .

عزیز من ! از تمام این تحریر حاصلی به عمل میآید که دانستن حقیقت  
وی تعالی حاصل نمیشود ، و پس فائده این حاصل بی حاصلی بود .

ای مگس عرصهء سیمرغ نه جولانگه تست  
عرض خود میبری و زحمت ما میداری

نه چون در بیچون و نه محیط اندر محاط و نه ذات پاینده در پاینده  
گنجایش دارد . عالمتر ازان کس که دراین فقره بی علم است نیست : (از  
سخن چیزی نزاید کار کن) . از ما تا رسیدن به مطلب رادی هولناک و  
غول فریبنده بسیار است .

دوراست سر آب ازاین بادیه هشدار

تا غول بیابان نفربید به سرابت

شان حق تعالی از گفتهء ما دوراست . (منه . ن ۱) .



## النظرة العاشرة في احداثه تعالى (١) للعالم من العدم واعدامه اذا شاء تعالى

ز طور (٢) فلسفی بر طور (٣) حق آی  
به آثار صفاتش دیده بگشای  
نسم عالم اعنی ماسوی الله  
نبود اندر عدم از بود آگاه (٤)  
به اورنك (٥) حدوث از وی (٦) نشسته  
به او رنگ حنای بود (٧) بسته  
نه مده (٨) در وساطت پا نهاده  
نه دخلی بهر ماده روی داده  
چرا ؟ ز آلت (٩) تمامی ناتمامی است (١٠)  
خدایا وقت رحمت بر ( نظامی ) است :  
« اگر تکوین به آلت شد حوالت »  
« چه آلت بود در تکوین آلت »  
چو قدرت رو به اعدامش (١١) نماید  
بدان سان با عدم دمساز آید

برادران : باید دانست که قدم و حدوث دو مفهوم متقابل هستند ، و  
قدیم ذاتی آن است که ماسوی بر او مقدم نباشد نه فاعل و نه غیرفاعل  
چون ذات باری تعالی که قدیم بالذات است و قدیم بالذات آن است که  
سبق عدم بر او نبوده با اینکه فاعل یا موصوف داشته باشد چون

صفات ذات واجب الوجود که عدم بر اوها سبقت نکرده لکن موصوف دارند و ذات باری که موصوف آنهاست تقدم ذاتی بر اوها دارد . بنا براین تقریر ما مسلمانان میگوییم که قدیم بالذات حصر به ذات باری و قدیم بالزمان منحصر در صفات او میباشد و ماسوی الله همه حادث بالذات و بالزمان میباشد زیرا همه محتاج فاعل و فاعل دارند که ذات خداست و حادث بالزمان هم هستند که عدم بر اوها تقدم داشته . لکن فلاسفه گفته اند که در حقیقت کائنات همگی حادث بالذات هستند زیرا فاعل دارند و لکن بالزمان قدیم میباشد زیرا مبدء آنها با وجود خدا وجود داشته ، و رای اوها همین است که ماده قدیم است و از همان ماده قدیمه به واسطه حدوث استعدادات مخلوقات حادث میشوند و مادام تطور استعدادات زمان و مدت میخواهد زمان هم قدیم است . خلاصه مذهب آنها قدم ماده و مدت میباشد ، و مادام عالم لازم ذات باری است و ذات باری تعالی دوام ابدی دارد ، باید عالم هم دوام ابدی داشته باشد چرا که (ما ثبت قدمه امتنع عدمه) مقرر است .

و جناب مولوی علیه الرحمه در این رساله جلیله نصیحت مردمان میکند و میفرماید از طور فلسفی که قول به قدم ماده و مده و به تعاقب حوادث به تعاقب استعدادات است ، تنازل و تنزل کن و به طور سینیای نور حق و قس هدایت بیا و آراء فلاسفه را کنار بگذار و طریق حق و صراط مستقیم را اختیار کن و به آثار صفات باری بالخصوص به آثار صفات قدرت بیا و قول به حدوث عالم بکن و بگو این عالم نبوده و خداوند متعال همه را بالاخیار و بلاواسطه از کتم عدم به عالم وجود در آورده ، و تمام عالم اعنی ماسوی الله تعالی در کتم عدم بود و از وجود آگاهی نداشته و به قدرت خالق مخلوق شده و به تاثیر او بر اورنگ و تختگاه حدوث نشسته و رنگ حنای وجود را گرفته تا اینکه اراده حدوث کرده برای حکمت شناسائی خودش زیرا از عین اعیان مستور بوده و اعیان را به وجود آورده تا دلیل وجود واجب او گردد ، و به جان و دل عبادت و پرستاری او به جا بیاورید نه بر جهت

نیاز و حاجت بلکه به جهت استغنا و محبت و حکمت چنانکه فرموده است : «وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون» ، و هنگامی اراده خلق عالم نمود به شش روز آنرا درست کرد ، و بر ظاهر بعضی روایت اول چیزی که درست کرده نور طینت پیروز و پاکیزه حضرت محمد المصطفی بوده و بعد ذلك عالم ازان نور منشعب شده . و به ظاهر آیت شریفه پیش از سماوات و باقی مخلوقات دریای آب و عرش خود را بر آن درست کرده و بعد ازان اجزای کائنات از سماوات و زمین و غیره را درست کرده که میگوید : «وكان عرشه على الماء» و میگوید : «أو لم ير الذين كفروا ان السماوات والارض كانتا رتقا ففتقناهما و جعلنا من الماء كل شيء حى» ، و تفصیل این در علم ذات واجب است . و میفرماید اساس خلق عالم علوی و سفلی همه ذات حق و علم و ارادت و قدرت خدا میباشد و به قطعى ایجاب و اجبار در کار نیست ، و بدون واسطه ماده خودش بالذات ماده را درست و بدون توسط مدت و زمان و استعداد ماده اجزای عالم را خلق کرده زیرا اگر اشیا از منشأ ماده درست شده باشند باید ماده خودش از چه بوده ، و اگر استعداد معتبر باشد باید منشأ خلق استعداد چه باشد ، و مدت و زمان که به مقدار حرکت فلك الاعظم تفسیر میکنند باید پیش از خلق فلك الاعظم زمان کجا بوده باشد ؟

پس معلوم خواهد شد که واجب الوجود خودمختار و بلاواسطه ماده و مدت و استعداد عالم را به اختیار و بلااضطرار ، بالذات و بلاواسطه درست کرده چنانچه مولوی میفرماید : که رحمت باد بر جان نظامی که در رد این اوهام فرموده :

«اگر تکوین به آلت شد حواله»

«چه آلت بود در تکوین آلت»

یعنی ماده و مدد را که آلات خلق میباشند به طرف بگذار و توجه کن به خدای مختار ، چرا ز آلت تمامی فائده است ، یعنی به این دلیل که

تسام شدن تأثیر باری به توسط آلات و به وجه احتیاج به آلات ناتمامی است که همین اسباب معتاده برای اعمال ممکنات است نه برای خالق کائنات «انما أمره اذا أراد شيئا أن يقول له كن فيكون» (یعنی حکمه و تأثیر قدرته فی المقدورات اذا اراد حدوث شيء منها أن يقول له كن أي يقول لصور الامر المراد الموجود فی علمه كن خطابا لذلك الموجود في ضمن العلم) . به صورت خطاب به آن مراد کسه در علم خداست میگوید (بشو) یعنی از قالب صورت علمیه بیرون شو و به عین خارجی و واقعی مبدل باش ، و فوراً آن مراد به آن وجه که مراد است حاصل میشود ، دیگر حاجت به آلات و توسط اشیا نیست .

در حقیقت محققین اسلام و دانشمندان کرام فرموده اند که وجوب وجود منبع کمالات است ، و مادام به ادله قاطعه اثبات وجود ذات واجب الوجود شده دگر موضوع قدم ماده برای حمل استعداد حدوث حوادث و قدم مدت و زمان برای فرصت تعاقب استعدادات باطل و بی وجه میماند چنانچه در کلام مجید میفرماید : «الا له الخلق والأمر ، تبارك الله رب العالمین» .

تا حال مقال ما در احداث و ایجاد عالم بود که قرار دادیم ذات واجب الوجود میتواند به امر کن فیکون کارها را به انجام برساند ، و اما اعدام موجودات آنچه که خداوند خواهان نبودنش باشد این است که مولوی میفرماید : چو قدرت رو به اعدامش نماید ، مادام نیروی توانایی ذات واجب الوجود رو به فنا نمودن موجود بکند بدان سان و به همان وجه که بیان شد بدون وسائط و آلات آن چیز با عدم و نبودنی دمساز و همراز خواهد شد ، زیرا دانشمندان عقاید فرموده اند وجود ممکنات مشمول دو وجوب است زیرا بر طبق اراده حق آن چیز تا واجب نشود حادث نمیشود ، و مادام اراده مقارن وجود آن چیز باشد دوام و استمرارش واجب است ، و این دو وجوب وجوب بالغیر میباشد زیرا ماهیت ممکن امکان ذاتی دارد نه

و جوب . پس همین وجوب از اراده حق تعالی مستفاد شده و وجوبش بالغیراست .

- (۱) فی احداثه تعالی : در نسخه خطی یکم و چهارم و پنجم — فی احداثه .
- (۲) یعنی از طور و عادت فلسفی که مذهب حکیمان است کناره گیر و بر طور سینای عقیده اهل حق بیا و آثار صفات خدا را که این عالم است ببین . تمام عالم یعنی ماسوی الله همگی در عدم بود به سبب ایجاد خدا بر تخت پیدایی نشسته و رنگ خنایی وجود و نمایش را به واسطه ایجاد حق تعالی بر خود بسته است . (منه . ن ۶) .
- (۳) ایضا . طور : روش . (منه . ن ۱) .
- (۴) طور : کوه . (منه . ن ۱) .
- (۵) کما قال صلی الله علیه وسلم : کان الله ولم یکن معه شیء . (حاجی شیخ احمد) .
- (۶) تخت . (منه . ن ۶) .
- (۷) تعالی . (منه . ن ۱) .
- (۸) وجود . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۹) یعنی آفریدن حق تعالی عالم را حاجت به مدد و ماده نیست و آلات و اسباب را نمیخواهد که به واسطه آنها عالم را ایجاد بکند . و هرگاه تمام و کمال شدن خلقت خدایی محتاج به اسباب و آلات باشد باید خدای تعالی نفوذ بالله در ذات و صفات و افعال ناتمام و نقصان باشد ، و باز هم اگر چیزی به سبب آلتی بیافریند ، در آفریدن آن آلت چه آلتی و سببی بود ؟ جل جلاله عن دخل الاسباب والآلات . (منه . ن ۶) .
- (۱۰) چرا ز آلت : در نسخه خطی یکم و سوم و چهارم و پنجم — چو از آلت .
- (۱۱) یعنی اگر ماده و ماده دخلی را بر ایجاد عالم میدارند و به آلت میشدند ، میبایست که خدای عزوجل محتاج به آلت باشد و احتیاج به آلت بر ناتمامی دلالت دارد . پس قول ناظم رد مذهب حکما و فلاسفه است چنانچه اشاره به بیت نظامی فرموده است الخ . (حاجی شیخ احمد قدس سره) .

(۱۱) یعنی به فنا کردن عالم . (منه . ن ۶) .

(۱۱) ایضا . عالم . (منه . ن ۱) .

## الجهة الثانية في الايمان بملائكته وفيها نظرتان

### النظرة الأولى<sup>(١)</sup> في تعريفهم

بود حقرا عباد برگزیده  
لطیف الجسم و از نور آفریده  
به روز و شب همه تسبیح کرده  
فتوری ره به آنها مینبرده  
(بلا عصیان<sup>(٢)</sup>) بأمر الله<sup>(٣)</sup> شاغل<sup>(٤)</sup>  
(لما قد يؤمرون<sup>(٥)</sup>) گردیده فاعل<sup>(٦)</sup>  
ز گرداب رذائل مانده معصوم<sup>(٧)</sup>  
پی هریک مقامی گشته معلوم<sup>(٨)</sup>  
نری<sup>(٩)</sup> و مادگی<sup>(١٠)</sup> ناگشته بردار  
به قدر رتبه جمله بال و پر دار  
به شرع حق (ملائك) نام گشته  
نوشته اسم در فرسی<sup>(١١)</sup> (فرشته)  
به امر اندر صعود و در نزولند  
رسول بین حقند و رسولند  
به هر شکلی که خواهند اندر آیند  
عملهای عجایب مینمایند  
ز ممکن هریکی چیزش در دست  
به تدبیر و تصرف بی گمان هست

مولوی میفرماید : جهت دوم از ان شش جهت که نصب العین شده در رکن دوم از ارکان ستۀ ایمان که تصدیق به فرشته‌هاست واقع ، و در این جهت دو نظره هست یکم در تعریف فرشته است .

میفرماید خداوند متعال را عباد و بندگان برگزیده و مختار میباشند که جسم آنها لطیف و از نور درست شده‌اند و نری و مادگی تحمل نمیکنند و به اندازه پایۀ کردار و مأموریت خود بال و پر دارند که خدا فرموده : «جَاعِلُ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنَحَةٍ مِّثْنَى وَثَلَاثَ وَرَبَاعَ» و به هر شکل و صورتی که خواهند متشکل میشوند و اعمال عجیبه را میتوانند کرد ، و در قرآن کریم نام اوها (ملائکه) و در زبان فارسی (فرشته) نام دارند و در روز و شب مشغول تسبیح و طاعت میباشند ، و فتور و سستی در عبادت ره به اوها نبرده ، بدون عصیان و مخالفه به اطاعت خدا اشتغال دارند (لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یأمرون) کلام خداست . و از گرداب رذایل نفسی و شهوت جنسی و طمع و حسد و احقاد و غیرها معصومند . و برای هریکی از اوها مقامی و پایه و کاری معلوم شده که در سوره (الصافات) ذکر شده : (وما منا الا له مقام معلوم ، وانا لنحن الصافون ، وانا لنحسن المسبحون) . و بر طبق امر و فرمان خدای واجب الوجود هر کدام از اوها در صعود به آسمان و نزول به زمین میباشند ، و بعضی از اوها رسول و فرستاده مابین خدای تعالی و رهبران میباشند ، و هرکسی از آنها کاری و مأموریتی در دست دارد و به تدبیر و تصرف در آن کار مشغول میباشد .

(۱) النظرة الاولى : در نسخه خطی سوم - الاولى .

(۲) بی‌نافرمانی . (منه . ن ۶) .

(۳) به امر خدا . (منه . ن ۶) .

(۴) همگی مشغولند . (منه . ن ۶) .

(۵) به هر چه امر به ایشان شده . (منه . ن ۶) .

(۶) آن امر را کرده‌اند و به‌جا آورده‌اند و میکنند . (منه . ن ۶) .

(۶) ایضا . فاعل : در نسخه خطی دوم - مائل .

(۷) از صفات رذیله و گناه معصوم می‌باشند . (منه . ن ۶) .

(۷) ایضا . اگر کسی سؤال کند که تو می‌گویی ملائک معصومند و خلاف

امر از ایشان روی ننموده ، باوجود این که چند چیزها هستند که مخالف

این مضمونند . سؤال اول این که حق تعالی عزوجل میفرماید : «واذ قلنا

للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابليس» در اینجا ابلیس را از جمع

ملائک استثنا مینماید . جواب میدهیم که اولاً این استثنا استثنای

منفصله است مثل (جاءني القوم الا حمارا) . وقتی که استثنای منفصله

باشد سخنی نیست ، و یا خود اگر استثنای متصله باشد می‌گوییم که

ابلیس از ملائکه نیست بلکه از طائفه جنی است ، لکن باعث به تغليب

ملائکه است بر وی که همین مضمون را فرمود چونکه به مدهء مدیده

مصاحب ایشان بوده حکم ملکیت را پیدا کرده است . سؤال ثانی این که در

مضمون آیه «واذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة ، قالوا

اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس

لك .. الآية» رخنه از فعل حق گرفتن و غیبت که گناه کبیره است

موجود است . جواب را میدهیم که غیبت وقتی گناه است که مفتاب زنده

و موجود باشد . معلوم که حضرت آدم علی نبینا وعلیه الصلاة والسلام

آن وقت موجود نبوده ، و باز می‌گوییم که مرادشان از استفسار

(اتجعل فيها) معرفت حکمت است نه رخنه از فعل حق

گرفتن . سؤال ثالث این که اگر ملکین هاروت و ماروت

معصومند پس چرا در چاه بابل معذبند ؟ جوابش این است که اولاً اذیت

ایشان عذاب نیست بلکه عقاب است ، و یا خود اگر بگوییم در آیت

(ملکین) است به کسر لام نه به فتحه ، آن وقت سخنی نیست چه واقع

اگر دو شخص معذب باشند . (حاج شیخ احمد) .

(۸) و برای هر یکی رتبه‌ای هست نه ترقی ازان رتبه میکنند و نه تنزل

مینمایند . بر آن مقام و مرتبه برقرارند و بال و پرشان موافق

مرتبه است . هر کدام مرتبه‌اش زیادتر است ، بال و پرش زیادتر است .

(منه . ن ۶) .

(۹) مذکری . (منه . ن ۶) .

(۱۰) و مؤنثی . (منه . ن ۶) .

(۱۱) فارسی . (منه . ن ۱) .



## النظرة الثانية

### في نوع تفصيل لبعض أشخاصهم وأصنافهم

عمل گر فعل بد<sup>(۱)</sup> ور نازنین است  
حسابش با کرام الکاتبین است  
دو در روز و دو در شب هوشیارند  
قعيد اندر يمين و در يسارند  
(عليکم) (۲) حافظون (۳) قد يعلمونا (۴)  
من اعمال (۵) و کسب (۶) تفعلونا (۷)  
به قبر (۸) از جنت است و ور سعير است  
سوآل از منکر است و از (۹) نکير است (۱۰)  
به بعضی (۱۱) کار جنت شد محول  
به برخی (۱۲) امر دوزخ شد موکل (۱۳)  
امير آن بخوان (رضوان) بخوانيم  
امير اين بدان (مالك) بدانيم  
(زبانیه) (۱۴) زان زبان اهل (۱۵) تفسير  
بدین دو معنی آورده به تعبیر  
نسقچی بر سقر معنای اول  
دوم برخی دوم کوشد به مجمل  
بگو با منکر از حق رو مگردان  
عددشان نوزده آمد (۱۶) به قرآن (۱۷)

تمیزش صنف یا اشخاص باشد  
 تمیزش علم حق را خاص باشد  
 چهار اصناف و چار اشخاص هستند  
 ز جمله افضلند و خاص هستند  
 یکی ز اصنافها (۱۸) باشد مقرب  
 قریب (۱۹) بارگاه حضرت رب  
 یکی روحانی (۲۰) و اصحاب (۲۱) نعمت  
 یکی کربوبی (۲۲) و ارباب (۲۳) ثقت (۲۴)  
 چهارم حاملان عرش گشتند  
 چهار امروز (۲۵) و فردا (۲۶) گشته هستند  
 یکی ز اشخاصها جبریل آمد  
 (امین الوحی والتنزیل) آمد  
 ز میکائیل روزی را شمردند  
 به عزرائیل قبض جان سپردند  
 به اسرافیل امر صور باشد  
 به دو تفخه دران مأمور باشد  
 به اول دم همه معمور معمور (۲۷)  
 به ثانی جمله معمور معمور (۲۸)  
 گروه حاملان اشخاص مذکور  
 شد استثنا ز هر دو تفخه صور  
 پس از اول ز پیش تفخ ثانی  
 بر آنها هست موت و زندگانی (۲۹)  
 پس از مخلوق برگ درگ در بر  
 به خلق و بعث پیش از خلق بر (۳۰) در

جناب مولوی میفرماید : نظر دوم در نوعی از بیان و تفصیل احوال بعضی اشخاص و اصناف فرشته‌ها میباشد .

یکم اعمال و کردار مکلفین اگر نیک باشد و گرنه بد ، حساب آنها نزد فرشته نویسنده میباشد که در قرآن مجید به (کرام الکاتبین) معرفی شده‌اند و عدد آنها بر هر کس دو در روز و دو در شب است که خدای تعالی فرموده : «وان علیکم لحاظین ، کراما کاتبین» ، و این مأمورها به همه اعمال مکتسبه مکلف میدادند ، و بعد از مردن مکلف که در هر قبر یا هر جایی بماند دو فرشته پرشش حاضر میشوند یکی از آنها به نام منکر و دیگری به نام نکیر معروف است . اینها برای مکلف بدکارند . اما مکلف نیکوکار فرشته‌های او مبشر و بشیر نام دارند . و این لفظ که مولوی فرموده : «ار جنت است و ور سعیر است اشاره به فرمایش حضرت رهبر علیه الصلاة والسلام است که فرموده‌اند : «القبر اما روضة من ریاض الجنة و اما حفرة من حفر النيران» . و در روز قیامت بعضی از فرشته‌ها مأمور رحمت و خدمت کردن به مسلمانان در جنتند که سردار اوها رضوان نام دارد ، و بعضی مأمور عذاب دادن در دوزخ هستند که امیر اوها مالک نام دارد . لفظ (بخوان) یعنی (بگو) .

مولوی همچنان میفرماید : بعضی از فرشته‌ها به نام (زبانیه) معروفند . این کلمه در زبان اهل تفسیر قرآن کریم به دو معنی بیان شده . یکم به معنی (نستجی) یعنی آنانکه مأمور تعذیب و تحقیر عیب و شرم آورند ، دوم به معنی مأمورین عذاب میباشد . چنانچه در بیت پنجم گفتیم برخی از فرشته‌ها مأمور عذاب دوزخ میباشند .

و میفرماید : به منکر حقایق بگو ، خود را بدبخت مکن و از حق رو مگردان که زبانیه به نوزده حساب شده یا نوزده کس هستند و یا نوزده صنف و حقیقت تمیز این نوزده در علم واجب الوجود است .

و میفرماید : چهار صنف از فرشته در حضور خدای بی‌همتا فضیلت زیادتر دارند . صنف اول مقربین است که چهار شخص هستند جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیل . صنف دوم روحانیون میباشند که مامور برکات و خیر و رحمت هستند . صنف سوم کروبیون که فرشته نعت دادن و رحمت گذاشتن میباشند ، و صنف چهارم آن فرشته‌ها هستند که عرش خدا را بر دوش گرفته‌اند . عدد آنها در دنیا چهار و در قیامت هشت میشوند . و بعضی فرموده‌اند که اشخاص اربعه از صنف مقربین خدا میباشند ، یعنی مقربین بسیارند و حصر دران چهار کس نیستند ، و اینها فضیلت زیاد دارند . جبرئیل مامور وحی و تنزیل کتب آسمانی . و میکائیل مامور تقسیم ارزاق مرزوقین ، و عزرائیل مامور قبض ارواح ، و اسرافیل مامور تفخ صور میباشد که به دو نوبه مامور است ، در نوبت یکم معموره‌ها را خراب و عالم را صاف مینماید چنانکه خداوند در قرآن کریم میفرماید : «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا ، فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا» ، و در نوبت دوم اموات را زنده مینماید چنانکه باز در قرآن کریم میفرماید : «ثُمَّ تَفْخُ فِيهِ اخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ» .

و میفرماید : گروه حاملان عرش و چهار اشخاص نام‌برده از هر دو نفخه مستثنی شده‌اند که آن دو گروه بعد از نفخه یکم متوفی میشوند و پیش از نفخه دوم زنده خواهند شد . مولوی به صورت اختصار این موضوع را بیان کرده و تفصیلش در کتب معتسده و معتبره مندرج است .

قرین دوستان ذوق (جامی)	ز اشعار و شعورش یعنی (نامی)
در این منزل مناسب دیده عرضی	که تقدیمش کند مانند فرضی
خداوندی که واجب در وجود است	کمالش منبع احسان و جود است
به قبض و بسط در عالم کند کار	بود در هر شوونی خویش مختار

به حکمت خلق فرموده فرشته ز نور پاک در طاعت سرشته  
 به حکمت هم سرشته طبع شیطان ز آتش در لهیب کفر و طغیان  
 دراوها نیست جای رحمت و خیر

**که وصف قابض الخیر است در سیر**

همانا در پری و آدمیها نهاد قبض و بسط عالمیها  
 مطیع و عاصی و خوش طبع و قاسی جهول و عالم و هشیار و ناسی



فرشته چون ز نور حق سرشته بسی زاوها به جای بیت معمور  
 ز سدره تا فلك تا خاك و دریا بری از تهمت نفسی و جنسی  
 رسل گشتند بین خلق و خالق به هر صنفی به هر کس داده کاری  
 ندارد مانع از ایفای تکلیف ولی طبع بشر پر از مصایب  
 بر از درد و بلای حال و مالش بر از شهوت برای جنس یا جاه  
 ز فوت مال و فرزند و عیالش به هر روزی هزاران درد دارد  
 ز رحمت با همه انواع محنت عبادتها کند در هر شب و روز  
 جهاد و جهد کسب رزق و روزی کند خدمت به عالم در حیاتش

براوها نامه رحمت نوشته به طاعت مشتعل مغمور در نور  
 سراسر منتشر گشته به دنیا ملئ از رحمت و انوار قدسی  
 به انقای فیوضات حقایق ز تطبیقش ندارد هیچ چاری  
 از این رو جامع آمد بهر تشریف که هر يك میشود اصل معایب  
 ز جلب مال یا خوف زوالش بر از حسرت که افتاده است در چاه  
 تراکم میکند مردم ملالش ز هر باری هزاران گرد آرد  
 سرش گرم است در خیر و عبادت سعادتها بیابد نور دل سوز  
 سلوك راه نور دل فروزی به استمرار تا حال ماتش

ازاوها اهل حلم و صدق تسلیم  
ازاوها اولیای پر ز اسرار  
چو باران سما ریزند رحمت  
رسالت بر بشر کرده مسلم  
رسالت تاج بر اشراف او شد

ازاوها اهل علم و فضل و تعلیم  
ازاوها اولیای پر ز انوار  
ازاوها عارفان علم و حکمت  
ازاین رو خالق دان و اعلم  
نبوت نجمه اکتاف او شد



ز ایمان و ز اسلام و ز احسان  
فرشته بهر فوز او سرشته  
ز اوج آسمان تا موج دریا  
به روی لاله زاران در بهاران  
فرشته بهر او دارد عنایه  
فرشته در مدد آید به رحمت

ازاین رو ثابت آمد فضل انسان  
ازاین رو فضل دارد بر فرشته  
مسخر گشته بهر او ز دنیا  
ز هر قطره که میریزد ز باران  
به هر طفلی که باشد پیش دایه  
به هر جنگی که آرد درد و زحمت



نه بهر بی مروتها بدان است  
که ناکس کار باشد بهر هرکس  
بر انسان زحمت معدود آرد

ولی این فضل فضل عابدان است  
که درنده بود بهتر از آن کس  
درنده محنت محدود آرد

زبان و چشم و گوش و دست و پایش  
دلش از فتنه افکار و رایش

زیان آرد به مردم تا به مردن  
خدایا چون تو (نامی) خلق کردی  
بده توفیق او با جمله یاران  
که تا شیرین بود تکرار نامش

ندارد غیر زحمت کار کردن  
هدایت داده‌ای بر راه مردی  
به کار خیر اندر روزگاران  
که تا نورین بود دل در ختامش

- (۱) یعنی اعمال ناشایسته و کردار نازنین و شایسته بندگان را کرام الکاتبین خواهند نوشت چنانکه تفصیلش در بیتهای آینده میآید . (منه . ن ۶) .
- (۲) بر سر آنها . (منه . ن ۶) .
- (۳) نگهبانند . (منه . ن ۶) .
- (۴) میدانند . (منه . ن ۶) .
- (۵) از عملها . (منه . ن ۶) .
- (۶) و کار . (منه . ن ۶) .
- (۷) که شما میکنید . (منه . ن ۶) .
- (۸) قبر آدم صالح بهشت و قبر آدم طالح جهنم است و ملائکه سوال در آن قبر آیا مؤمن و آیا کافر باشد منکر و نگیرند ، و در نزد بعضی از علما ملائکه سوال مسلمان نامشان مبشر و بشیر است . (منه . ن ۶) .
- (۹) از : در نسخه خطی سوم - وز .
- (۱۰) یعنی وظیفه ایشان است . (منه . ن ۱) .
- (۱۱) یعنی به بعضی از ملائکه امر جنت سپرده اند . (منه . ن ۶) .
- (۱۲) و به بعضی از ملائکه امر دوزخ . (منه . ن ۶) .
- (۱۳) مفوض . (منه . ن ۶) .
- (۱۴) زبانیه گروهی هستند از ملائکه به دو معنی مدلولش بیان کرده اند ، یکی آن که زبانیه آن ملائکه هستند که نسقچی جهنمند ، و یکی زبانیه یعنی آن بعضی ملائکه میباشد که پیشتر گفتیم کار جهنم به آنها مفوض است و عددشان به موافق قرآن که میفرماید «علیها تسعة عشر» نوزده است اما نمیدانم مراد آیه شریفه نوزده صنف است یا نوزده کس ؟ خدا میداند . (منه . ن ۶) .
- (۱۵) اهل : در نسخه خطی یکم و سوم و نسخه چاپی - قوم .
- (۱۶) دو معنی دارد . (منه . ن ۱) .
- (۱۷) كما قال عزوجل : «علیها تسعة عشر» . (منه . ن ۱) .
- (۱۸) گروهی را مقربون میگویند . مصرع ثانی معنایش میگوید . (منه . ن ۶) .
- (۱۹) تفسیر مقرب . (منه . ن ۱) .
- (۲۰) و گروهی را روحانین مینامند یعنی نعمتشان به دست است . (منه . ن ۶) .
- ۲۱ : تفسیر . (منه . ن ۱) .

(۲۲) و گروهی را کروبیین میگویند یعنی نعمت و عذابشان به دست است .  
(منه . ن ۶) .

(۲۲) ایضا . کروبى و : در نسخه خطی پنجم — کروبیان .

(۲۳) تفسیر . (منه . ن ۱) .

(۲۴) عذاب . (منه . ن ۱ و ۶) .

(۲۵) در دنیا . (منه . ن ۶) .

(۲۶) در قیامت . (منه . ن ۶) .

(۲۷) ویران . (منه . ن ۶) .

(۲۸) آبدان . (منه . ن ۶) .

(۲۹) یعنی همان اشخاص و اصناف که خواصند بعد از نفخه اول میسیرند  
و پیش از نفخه ثانی زنده میشوند . چنانکه پیش از مخلوق در وقت خلق  
آفریده شده اند در وقت زنده شدن هم پیش از همه مخلوق زنده میشوند  
بر درگاه بارگاه الهی حاضرند . (منه . ن ۶) .

(۳۰) مخلوق . (منه . ن ۱) .



## الجهة الثالثة في الايمان بكتبه وفيها نظرات

### الأولى في عددها<sup>(١)</sup> وبعض ما فيها كالامر<sup>(٢)</sup>

كتبهای که حق نازل نموده  
وز آنها بر جمال دین فزوده  
در آنها هست امر و نهی و ترهیب  
وعید ، احکام و وعد ، امثال و ترغیب  
به شهرت<sup>(٣)</sup> یکصد و چارند مذکور  
مدانشان اندر آن مشهور محصور  
از آنها صد صحف و آن چار را خوان  
به تورات و زبور انجیل و فرقان<sup>(٤)</sup>

جناب مولوی میفرماید که جهت سوم از شش جهت مندرجۀ این رساله در بحث ایمان و تصدیق به کتابهایی است که از آسمان بر رهبران نازل شده اند ، و در این جهت چند نظری هست ، نظر یکم در شماره کتابها و آنچه در آن کتب مندرج است چون امر و نهی و وعد و وعید .

میفرماید کتابهای که ذات حق تعالی نازل نموده است و ازان کتب شریفه جمال و شوکت و دیداری برای دین زیاد شده ، در آنها امر و نهی و تخویف و ترغیب و وعد و وعید و احکام دین مندرج است . آنها به شهرت صد و چهار کتاب میباشند ، لکن کلام خدای تعالی در آن کتب محصور نیست ، زیرا کتابها از جمله کلام حق هستند و کلام ذات حق نهایت ندارد

که خداوند میفرماید : «قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله مددا» و میفرماید : «ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام والبحر يمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت كلمات الله» .

و از این کتابها ده بر حضرت آدم و پنجاه بر شیث و سی بر ادریس و ده بر ابراهیم خلیل نازل ، و اینها به صحف مشهورند ، و تورات بر موسی و زبور بر داود و انجیل بر عیسی و قرآن کریم بر حضرت محمد المصطفی علیهم الصلاة والسلام نازل شده‌اند و رهبران آنها را تبلیغ کرده‌اند .

(۱) فی عددها : در نسخهء چاپی - فی اعدادها .

(۲) کالامر : در نسخهء چاپی - کالامر والنهی والوعد والوعید .

(۳) یعنی کتابهای حق بسیارند لکن یکصد و چهار مشهورند . اختلاف روایت در نزولشان بر سر انبیا علیهم الصلاة والسلام هست . روایت مشهورشان این است که ده کتاب برای حضرت آدم و پنجاه برای حضرت شیث و سی برای حضرت ادریس و ده برای حضرت ابراهیم علی نبینا و علیهم الصلاة والسلام نازل شده ، و این مجموع که صد است همگی را صحف میگویند ، و همان چهار دیگر که تورات و زبور و انجیل (+) هستند صاحبشان معلوم است . (منه . ن ۶) .

(+) با اینکه در حاشیه نوشته شده «همان چهار دیگر» ، نام اقرآن پیدا نیست . آشکار است که سهو القلم است - م .

(۳) ایضا . ده از این کتبها برای حضرت آدم آمده و پنجاه برای شیث و سی برای حضرت ادریس و ده برای حضرت ابراهیم است علی نبینا و علیهم الصلاة والسلام . اینجا صد تمام شد و نامشان صحف است . و چهار دیگر تورات برای حضرت موسی و زبور برای حضرت داود و انجیل برای حضرت عیسی و فرقان برای حضرت سید کائنات علیه وعلیهم افضل الصلاة والتسلیمات آمده‌اند . (حاجی شیخ احمد العثماني قدس سرهما .

(۴) فرقان : در نسخهء خطی دوم - قرآن .

## النظرة الثانية

### في التقسيم الى النفسي واللفظي وغيرهما

همه از حق كلام حق و بر حق  
وجود<sup>(۱)</sup> عینی از هر عیب مطلق  
از این رو پاک و بی گرداست و قدسی  
بسیط است و قدیم و نام نفسی  
هر آن چیزی قدم را لازم آمد  
به سوی بود<sup>(۲)</sup> عینی عازم آمد  
چو با دیگر وجودات<sup>(۳)</sup> اندر آید  
به هر يك در به طرزی مینماید  
گاهی<sup>(۴)</sup> محفوظ و گه ملفوظ و مكتوب  
گاهی عبری<sup>(۵)</sup> و گه سریانی<sup>(۶)</sup> اسلوب  
درر سا گه چه<sup>(۷)</sup> خوش منظوم گردید  
چو<sup>(۸)</sup> محبوب عرب معلوم گردید  
ز وجه این<sup>(۹)</sup> تجلی وین ظهورات  
بود لفظی زبور و صحف و تورات  
مسمی شد به انجیل و به فرقان  
به هر رسمی به اسمی نام وی دان  
لوازمهای حادث مثل منزل  
رخ میلش به اینها<sup>(۱۰)</sup> شد نه اول<sup>(۱۱)</sup>

تشخص گر شود هر دم مبدل  
 خلل را در حقیقت نیست مدخل  
 نه از کثرت رسد گردی به وحدت  
 نه از ترکیب دردی (۱۲) بر بساطت

مولوی میفرماید: قطر دوم در تقسیم کلام است به کلام نفسی و لفظی و در چندین بحث دیگر غیر این بحث، و موضوع را به شکل آتی شرح مینماید که میگوید: کلام حق جل شأنه به اعتبار وجود عینی مجرد از هر عیبی میباشد، و از این جهت کلام بی گرد و غبار و مقدس و بسیط است و تعدد در او نیست و نامش کلام نفسی است، و هر وصفی که متوجه به قدم بود به جانب وجود عینی متوجه میشود، و همینکه با وجودات ثلاثه دیگر پیوندی باشد به هر جهت به طرزی و به نشانه خود را مینماید. گاهی میگوییم محفوظ و ثابت لوح المحفوظ است به مراعات ارقامی که در انجا نوشته شده است، و گاهی میگوییم ملفوظ به جهت این که قاریان آن را تلفظ کرده و تلاوت میکنند. و گاهی میگوییم مکتوب به جهت این که در اوراق نوشته میشود، و نظر به تعبیرات متعدده بر حسب اختلاف زبانهای اقوام و رهبران هر قومی به زبان عربی یا عبری یا سریانی یا غیر اینها که اول لغت قوم حضرت محمد و دوم لغت قوم حضرت موسی و سوم لغت قوم حضرت عیسی علیهم الصلاة والسلام بوده، و به این اعتبارات قرآن مجید و تورات و انجیل نازل شده اند و همچنان به حسب اختلاف لغتها شیوه و صورت ترتیب حروف و کلمات مقرر شده.

پس در این صورت باید بدانیم آنچه صفت قدیم بوده باشد مانند این که میگوییم کلام ازلی و بسیط دور از خبر و انشا، این صفات بالجمله تابع صفت کلام نفسی قدیم میباشد، و هر صفتی که مناسب حدوث باشد مثل انزال و تنزیل و حفظ و تلاوت و ترقیم در لوح المحفوظ و یا در اوراق

نوشته شده و امثال اینها همه عائد به وجود لفظی و خطی و ذهنی خواهند شد و خلل و عیبی را به کلام نفسی نمیرسانند . و میفرماید هر عینی از اعیان با این که چندین تشخص برای او حاصل شود . اما تعدد شخصیات خلل به وحدت حقیقت آن عین نمیرساند .

و خلاصه این تقریر آنست که کلام نفسی ذات باری مانند سایر اعیان و حقایق چهار وجود دارد وجود عینی و وجود ذهنی و وجود لفظی و وجود خطی . و هر وصفی که مناسب قدم باشد بر وجود عینی کلام وارد میشود که صفت قائم به ذات باری و قدیم است ، و هر وصفی که موجب حدوث بشد مانند انزال و تنزیل و ملفوظ و محفوظ و مکتوب و مطبوع و مخطوط بر وصف نفسی وارد نمیشود بلکه برای وجود ذهنی یا لفظی یا خطی وارد است . و این بیان که مولوی فرموده مطابق شرح عقاید علامه سعد تفتازانی است ، لکن محققین علم کلام بر نهج کلام حضرت شیخ علی ابو الحسن الاشعری چنانچه صاحب مواقف تقریر فرموده برآند که آن چنان نیست ، بلکه در حقیقت کلام نفسی که صفت ذات واجب میباشد . و کلام لفظی که تعبیر کلام و قوه و صفت نفسی است هردو قدیم ، و فرق در بین مبدء نفسی قدیم و کلام لفظی قدیم آنست که مبدء قدیم بسیط و واحد بالذات است و نه خبر و نه انشاء و نه منقسم به تقسیمات اعتیادیه نیست .

کلام لفظی که چنانکه گفتیم در نظر صاحب مواقف و ظاهر کلام ابو الحسن اشعری قدیم و قائم به ذات واجب است ، از تعبیرات کلام نفسی و منقسم به تقسیمات اعتیادیه است و بر حسب علم ذات باری تعالی شامل همه زبانهاست و موافق زبان رسول و قوم او که کلام را بر او نازل نموده به شیوه آن زبان بوده و هست . چنانکه از آیت کریمه «وعلم آدم الأسماء کلها» معلوم و مستفاد میشود .

ما که به الفاظ و عبارات خود معتادیم و بی ترتیب نمیتوانیم تلفظ به عبارات بنماییم ، نمیتوانیم تصور و تصویر الفاظ قدیمه بکنیم ، و در حقیقت آنها هم قدیمند ، و خداوند خودش میداند چه طور است مانند باقی صفات ذاتیه از علم و اراده و قدرت و سمع و بصر ، و نباید نفی کلام لفظی قدیم از ذات واجب بکنیم ، و واجب است که تصدیق به کلام نفسی و لفظی قدیم بر آن وجه که خدای تعالی صاحب آنهاست بکنیم ، و هم باید تصدیق داشته باشیم همینکه کلام لفظی بر رهبران نازل شود در زبان آدمی به همین ترتیب و تدریج تلاوت شود و به همین ترتیب معتاد نوشته شود ، یعنی این نوع صفات حدوث نزد بشر منافی قدم کلام لفظی قدیم مع الله نخواهد شد .  
 آمنا بذلك وفوضنا العلم به الى الله تعالى .

(۱) هر چیزی را چهار وجود لازم است وجود عینی و وجود ذهنی و وجود لفظی و وجود خطی . وجود عینی عبارت از آن وجود است که اصل ماده آن چیز از وی مرکب است ، و وجود ذهنی عبارت از آن وجود است که در ذهن ثابت میشود در وقت خیال آن چیز ، و وجود لفظی عبارت از آن کلمه است که در وقت سخن گفتن ادا میشود ، و وجود خطی عبارت از آن کلمه است که نوشته میشود . پس در اینجا این کتبها به اعتبار وجود عینیشان جایز نیست که اطلاق لوازمهای حادثه بر ایشان بکنی ، لکن به اعتبار وجود وجودات ثلاثه دیگرشان به هر طرزى که لوازمهای حادثه را برایشان بیاری خوب و مرغوب است . (حضرت حاج شیخ احمد العثماني قدس سرهما) .

(۲) یعنی وجود خارجی که قایم به ذات و بسیط و قدیم است . (منه . ن ۱۶) .

(۲) ایضا . وجود . (منه . ن ۱) .

(۳) یعنی به حسب وجود ذهنی و وجود لفظی و وجود خطی . (منه . ن ۱۶) .

(۳) ایضا . ثلاثه که ذهنی و لفظی و خطی است . (منه . ن ۱) .

(۴) یعنی از حیثیت وجود ذهنی اورا محفوظ میگویند . و از حیثیت وجود لفظی اورا لفظی ، و از حیثیت وجود خطی مکتوب میگویند . و اگر در زبان عبری ظهور بکند اورا عبرانی ، و در زبان سریانی اگر ظاهر شود اورا سریانی میگویند و هكذا . (منه . ن ۱۶) .

- 
- (۵) مثل تورات . (منه . ن ۱) .
- (۶) مثل زبور و انجیل . (منه . ن ۱) .
- (۷) چه : در نسخهء خطی سوم و چهارم و پنجم - چو .
- (۸) چو : در نسخهء خطی یکم و پنجم و نسخهء چاپی - چه .
- (۹) از این وجه که در وجود ذهنی و لفظی و خطی ظاهر میشود به کلام لفظی و زبور و صحف و تورات و قرآن مذکور میشود . لکن از حیثیت همان وجود عینی که قائم به ذات است بی‌چند و چون است (منه . ن ۶) .
- (۱۰) وجودات ثلاثه . (منه . ن ۱) .
- (۱۱) وجود عینی . (منه . ن ۱) . در نسخهء خطی دوم - به اول = بول .
- (۱۲) دردی : در نسخهء خطی یکم و چهارم و نسخهء چاپی - در وی .

## النظرة الثالثة<sup>(۱)</sup>

### في اطلاق كلام الله على النفسي واللفظي

به هردو ما كلام الله گوییم  
در اطلاقش تفاوت مینجوییم  
اگر نفسی است<sup>(۲)</sup> وصف ذات اقدس  
وگر این محض تألیف وی و بس<sup>(۳)</sup>

جناب مولوی در اینجا به حسب پیروی از علمای اعلام میفرماید کلام اگر معنی صفت نفسیه قدیم و یا کلام لفظی که تعبیر آن است ، باشد . هردو را در عرف کلام الله میگوییم و این اسم و این اضافه را بر او اطلاق مینماییم ؛ زیرا کلام نفسی قدیم و قائم به ذات واجب است ، و کلام لفظی که به حادث اعتبار کنیم بر حسب مشهور در مابین جمهور آن هم در القای همان عبارات بلیغه که معجزه جن و انس میباشد علاقه و پیوندی به غیر ذات واجب ندارد که خدای تعالی آنرا در لوح المحفوظ ترقیم ، و الفاظ را به جبرئیل القا فرموده . پس اطلاق لفظ کلام الله بر هردو معنی حقیقت است و کسی این اطلاق را انکار کند کافر است .

در این جا باید تأمل کنید بر حسب تقریر صاحب مواقف که تفسیر کلام ابو الحسن اشعری کرده و فرموده : « المعنى القائم بذات الله يشمل الكلام النفسى واللفظى » چنانچه کلام نفسی قدیم است و اطلاق کلام الله بر آن میکنیم ، كذلك کلام لفظی هم قدیم و اطلاق کلام الله بر این هم به حقیقت جاری میشود .



الحاصل محققین به ملاحظه ادله قاطعه که کلام نفسی باشد یا لفظی به کمال مقرر شده اند زیرا مخالف آنها که بکم و خرس نفسی یا لفظی باشد نایب و نقص است و برای خدا شایسته نیست فرموده اند کلام به هردو معنی قدیم و کلام الله هستند ، و حیرت عقل ما در ملاحظه قدم برای الفاظ خدا دلیل عدم قدم آن نیست بلکه دلیل عدم فهم ما است و ما قابلیت فهم آن نداریم ، و گر نه فرق در بین کلام و باقی صفات ذاتیه نیست چرا قول به قدم آنها میکنیم ، مع آنکه نمیدانیم آن سمع و بصر و قدرت و ارادت چطور است و قول به قدم کلام لفظی نمیکنیم ، (والحق أن اللفظي كالنفسي قدیم ونحن مؤمنون بذلك) .

---

(۱) النظرة الثالثة : در نسخهء خطی یکم - الثالثة .

(۲) نفسی است : در نسخهء خطی یکم و نسخهء چاپی - نفسی است .

(۳) این دو بیت در نسخهء خطی دوم نیستند ، لكن عنوان موضوع هست .

## النظرة الرابعة<sup>(۱)</sup> في تقدس ما فيها عن الخلف<sup>(۲)</sup>

همه از چشمه صدقند جاری  
وعید و وعده‌ها از خلف عاری  
وعیدی را اگر بینی مغیر<sup>(۳)</sup>  
به تأویل صحیح آمد مفسر<sup>(۴)</sup>

جناب مولوی در این دو بیت شاگردان علوم دین و مسلمانان دانا را تنبیه میکند بر این که کلام خداوند تعالی از کلام ماسوی الله جدا است و نقص و عیبی در آن نیست ، و معانی و مفاهیم همه آیات و جمله های جمیله آن از خلف و نقص دوراند ، زیرا کلامی که برای رحمة للعالمین نازل شده باشد و مخزن عقاید و احکام عملیه باشد و عالم از معارضه الفاظ پر بلاغت آن عاجز باشند ، وبالاخره کلامی کلام علام الغیوب باشد ، چطور معیوب میباشد . بنا بر آن اگر میان دو آیت یا دو جمله مخالفت دیده شد ، باید دانست که آن مخالفت صوری است نه حقیقی و در حقیقت به اعتبار تقیید یا تخصیص یا حقیقت و مجاز ، به هر وجهی باشد مخالفت در میان نمیانند ، و یا آن که یکی از آن دو منسوخ و آن دیگری ناسخ آن است .

(۱) النظرة الرابعة : در نسخه خطی یکم - الرابعة .

(۲) عن الخلف : در نسخه خطی سوم و یکی از دو احتمال نسخه چهارم - عن التخلف . در نسخه چاپی - عن الخلف اللفظي . تمام عنوان در نسخه خطی دوم نیست .

(۳) یعنی اگر خدا بفرماید مثلا این شخص را عذاب میدهم و بعد از آن عذابش ندهد احتمال هست مثلا آن فرموده اش مقید به مشیئت خودش باشد ، بلکه مشیئت عذاب دادنش بفرماید ، یا احتمال هست مثلا مقید به عدم توبه باشد یعنی اگر توبه نکند عذابش میدهم . (منه . ن ۶) .

(۴) چنانچه حق تعالی عزوجل میفرماید : « ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها » . اگر چنین باشد باید مسلمان به محض قتل کافر ابدی شود . پس در اینجا باید که تاویل صحیح را بکنی و بگویی که مقصود از این قاتل قاتلی است که این قتل را حلال داند و یا خود بعد از قتل توبه را نکند و یا خود میگوید آن کس که این قتل را کند جزایش این است که ابدی جهنمی باشد ، لکن خدا وی را عفو میفرماید ، همچنین در هر جا که وعید را ظاهرا مفاير بینی تاویل باید بکنی . (حاج شیخ احمد) .

## النظرة الخامسة في النسخ

به بعضی آیت از نسخ آورد رو  
 به لفظش یا به حکمش یا به هردو  
 به دل<sup>(۱)</sup> از حکمت نسخ و بدل ریز  
 بدار<sup>(۲)</sup> دان به دا<sup>(۳)</sup> ، زان داء<sup>(۴)</sup> بگریز<sup>(۵)</sup>

مولوی میفرماید : اگر نسخ رو به بعضی از آیات کلام الله بکند به این جور که نسخ لفظ و تلاوت آن باشد یا نسخ حکمش و لفظ و تلاوت باقی باشند یا خود هردو را نسخ کند ، درانجا از نور حکمت اسرار آن نسخ را به میان دل بریز و مگو که نسخ پیشیان شدن از آن است و پیشیان شدن برای خدا لایق نیست چنانچه بعضی از جاهلان گفته اند و قول به (بدا) به معنی پیشیان را به (داء) و درد بشمار و بدان که آن رخنه دام است و برای سید کردن ضعفایش نهاده اند و از آن دام بگذر .

باید دانست نسخ اگر بیان انتهای مدت حکم و یا تبدیل حکسی به حکسی باشد واجب است که عاقل ایمان به آن داشته باشد ، زیرا شریعت برای مصلحت عباد آمده و مصلحت عباد به حسب ایام و زمان اختلاف پذیر میشود . بین احکام شریعت زمان حضرت آدم ابوالبشر علیه السلام تا شریعت زمان حضرت نوح و زمان حضرت ابراهیم ، و شریعت زمان رهبران بنی اسرائیل تا شریعت حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم که هر حکمی رفع شده و هر حکسی به جای آن وارد شده سراسر مصلحت است . و هکذا در اوائل زمان دین اسلام که مسلمانان ضعیف بودند ، مقداری زیاد

از حد صبر کردن و تحمل فرض بوده ، و بعد از قوت آن نوع صبر رفع شده .

نسخ در قرآن وارد است . نسخ تلاوت و بقای حکم مانند آیت رحیم زانی محسن که قراءت (الشیخ والشیخة اذا زنيا فارجموهما البتة) روایت شده و همین آیت در قرآن مجید نمانده ، و نسخ حکم و بقای تلاوت چون آیت تقدیم صدقه بر مناجات حضرت رسول الله علیه السلام در سوره (مجادله) که آیت مانده و حکم منسوخ است ، و نسخ تلاوت و بقای حکم مانند آیت رضاع که روایت از ام المؤمنین عایشه رضي الله عنها آمده فرموده : «كان فينا ازل عشر رضعات محرّمات فنسخن بخمس معلومات» . و نسخ تلاوت و حکم .

آنان که گفته اند که نسخ پشیمان شدن است حقیقت را نفهمیده اند که خداوند عالم به مصالح دانی و وقتی عباد است . میداند در چند سال اول اسلام همان حکم صلاح دارد ، و بعد از آن چیزی دیگر تشریع میکند ، و در این صورت کمال حکمت و رعایت مصلحت ظاهر است . دگر گوش به بیهوشان دادن کار هشیار نیست . و مخفی نیست که ظاهر آیت شریفه «ما ننسخ من آية أو ننسها نأت بخير منها أو مثلها . ألم تعلم أن الله على كل شيء قدير» تایید نسخ میکند و اعلان میفرماید اگر چنانچه حکم آیتی نسخ شود و یا خود تلاوتش نماند ، خداوند تعالی به حکمت بالغه خودش مساوی آن منسوخ یا خیرتر و مصلحت تر از آن تشریع میفرماید .

آنانکه در مقام انکار نسخ گفته اند که نسخ تخصیص حکم است به بعضی اوقات ، به خطا افتاده اند ، زیرا حکم منسوخ اصلا زائل میشود ، و در تخصیص اندازه ای از حکم میماند ، و آن حکم که منسوخ میشود در اساس دلالت بر دوام و عموم اوقات نکرده تا بگویند تخصیص حکم را به بعضی اوقات کرده .

به هر حال نسخ و تخصیص از يك جدا میباشند ، و نسخ در شریعت از طرف شارع مقرراست .

(۱) یعنی هرگاه که حق تعالی آیه‌ای را نسخ فرمود و آیه‌ای را خلاف آن نازل فرمود سببش آن نیست که نعوذ بالله از آیه پیشتر بدا یعنی پشیمانی برای او حاصل شده باشد و بعد ازان حکم دیگر را صادر فرموده باشد یعنی پیشتر نعوذ بالله ندانسته بعد ازان دانسته باشد ، بلکه امر حق تعالی موافق مصلحت حال و اوقات مسلمانان صادر شده . در وقت ابتدای اسلام که امت کم بود هنوز مسلمانان قوت و کثرت حاصل نکرده بودند فرمود بگویند «لکم دینکم ولی دین» . مصلحت مسلمانان در وقت ضعف آن بود . و وقتی که قوت حاصل نمودند و اسلام غلبه نمود مصلحت آن بود که بگویند «اقتلوا المشرکین كافة» . هرکسی که نسخ را به بدا و پشیمانی معنی گفته به داء یعنی به درد گرفتار شده ، تو ازان درد بگریز و از باده حکمت و مصلحت خدایی به دل خود قطره‌ای را از حکمت نسخ و بدل حق تعالی بریز تا از جمله علمای ربانی باشی . (منه . ن ۶) .

(۲) پشیمانی . (منه . ن ۶) .

(۳) یعنی به درد . (منه . ن ۶) .

(۴) درد . (منه . ن ۶) .

(۵) بدا به معنی پشیمانی است یعنی پشیمانی را به داء دان و از آن داء گریزان باش ، و به دل خود از حکمت نسخ و بدل بریز ، نه مثل بعضی نسخ و بدل را پشیمان شدن وی تعالی دان ، زیرا پشیمانی برای کسی است که عواقب امور را نداند . معلوم که وی تعالی به هر چیزی عالم و دانا است . بلکه معنای نسخ انتهای حکمی است و ابتدای حکمی دیگر چنانچه ناظم علیه الرحمه در نسیم سادس از تذیل اشاره بدان میفرماید بقوله :

«هران حکمی ز نزد شارع آمد»

«زمان و مصلحت را تابع آمد»

الی آخر النسیم ، فافراد حتی تعلمه . (حضرت حاج شیخ احمد العثماني قدس سرهما) .

## النظرة السادسة في وجوه امتياز القرآن عن غيره

میان جملگی باشد نمایان  
وجوه امتیاز از بهر قرآن  
چطوری بوده اندر عهد حضرت  
چنان ماند همیشه تا قیامت  
ابد اعجاز راسی گشت و راسخ  
تمام دینهارا هست ناسخ  
دراو نزد دلی باریک بین است  
علوم اولین و آخرین است  
چو آمد در بلیغی و فصاحه  
ندا زد<sup>(۱)</sup> مدعی (الیأس راحه)  
معارض حلقه زد گویا که ره بست  
دران حلقه به حلقش<sup>(۲)</sup> دم<sup>(۳)</sup> گره بست

مولوی در این نظر ششم بیان وجوه امتیاز و فرق قرآن کریم از باقی کتابهای سماوی میفرماید \*

وجه اول این که قرآن کریم چنانچه نازل شده از اول نزول تا امروز و از امروز تا قیامت محفوظ بوده و میماند و کسی نتوانسته و نمیتواند آنرا تبدیل و تحریف کند چنانکه خدای تعالی فرموده: «انا نحن نزلنا الذكر وانا له لحافظون» ، و خداوند متعال برای تحقیق این وعده که فرموده: «الطاف خودرا به چند چیز نشان داده :

۱ - این که در وقت نزول قرآن و دریافت نمودن حضرت رهبر انور علیه السلام کاتبها و نویسندہهای پاک و چالاک را آماده فرموده مانند جبع خلفای راشدین و زید ابن ثابت و جمع دیگر از کاتبان که عددشان به چهل و چهار رسیده و آنها را موفق نموده که به دقت تمام آیات کریمه را بنویسند .

۲ - این که بعد از وفات حضرت علیه السلام الهام به ابوبکر و عمر نموده که تمام قرآن را جمع آوری کنند و به کتابت زید ابن ثابت که کاتب و جهت وثوق حضرت رهبر بوده تمام قرآن را در پارچه پوستهای مخصوصی نوشتند ، و در محضر خود ابوبکر صدیق ماند ، و بعد از وفات او در محضر خلیفه دوم عمر ابن خطاب محفوظ ، و بعد از وفات وی در خندان مطهره نزد حفصه دخترش که یکی از امهات المؤمنین بود رعایت و نگهداری شد تا این که وقت رونویس نمودن مجددش در زمان خلافت عثمان فرارسید .

۳ - این که در زمان خلافت خلیفه سوم عثمان بن عفان خداوند وی را توفیق عطا فرمود کمیته ای را از بزرگان صحابه تشکیل داد و علی ابن ابی طالب را به ریاست آن کمیته مقرر نمود تا این که از روی نسخه قرآن کریم که نزد ام المؤمنین حفصه بود چند نسخه مصحف شریف را رونویس نمودند بر طبق لهجه و زبان قبیله قریش که قرآن بر آن لهجه نازل شده بود ، و باقی کلمات که در قراءات دیگر ثابت شده بودند بر هاشم جایه ایشان نوشتند تا این که به سالهای سال خلاف و اختلاف در قرآن کریم پیدا نشود ، و باقی نسخ متفرقه را که ممکن بود در آینده موجب اختلاف مسلمانان گردند . همه را جمع آوری و تلف نمودند ، و به این ترتیب کلام خداوند و مبدا دین اسلام که قرآن کریم است محفوظ گردید .

۴ - این که خداوند قارئان دلپاک را الهام فرمود که قراءات سبعة متواتره را جمع و تدوین نمایند تا جمیع لهجات و قراءات محفوظ بمانند ، و تا امروز کتب قراءات سبعة میان مسلمانان ثابت مانده اند .



۵ - این که مسلمانها را الهام فرمود که قرآن عظیم را در حفظ سینه خودشان بگذارند ، و این حفظ قرآن در سینه در دین اسلام فرض کفایت شده یعنی واجب است در هر مسافه از خاك اسلام یکی از این حافظین کلام الله موجود باشد .

۶ - این که علمای اعلام و مفسرین کرام به همه نرع در خدمت قرآن و بیان اسباب نزول و احکام آن سعی بسیار به عمل آورده اند .

۷ - این که حضرت علی کرم الله وجهه به الهام ربانی فن قواعد زبان عربی را که به علم نحو معروف است انشاء و اختراع کرد ، و سائر علمای کرام بران منهج ادامه دادند به نوعی که کس نتواند اعرابی را مخالف بخواند .

۸ - بعد از تدوین علم نحو خداوند الهام جمعی از علمای عالی جناب فرمود که قواعد اشتقاق و صرف را تدوین نمایند تا مسلمانان مبادیء کلمات قرآن را بدانند و ضبط فرمایند .

۹ - الهام جمع دیگر از علما فرموده که علم بلاغه را انشاء کنند تا وجوه بلاغت قرآن و اسباب اعجاز آن از عالم نمایان شود . و در حقیقت وعده خداوند به حفظ متحقق و انجام آن دریافت شده .

دوم از اسباب و وجوه امتیاز قرآن از باقی کتب سماوی این است که قرآن معجزه است و خداوند عالم کافه جن و انس را ندا فرموده باینند مانند همه قرآن یا ده سورت یا یک سورت از ان انشا کنند ، و تا امروز کسی یارای آن نداشته ، و اگر چنانچه معارضه مینمودند ، البته مخالفان کتابهای دران موضوع مینوشتند و نشر مینمودند ، و واقعا چنانچه مولوی میفرماید اعجاز قرآن راسی و راسخ و متمکن بوده .

و اما اسباب و اسرار اعجاز قرآن بنا بر فرموده علما بسیار است . یکی این که شیوه و صورت ارتباط حروف و کلمات قرآن با یکدیگر مخالف

شیوه گفتار همه عالم است و هر کس نظر نماید میداند که این کلام از عالم غیب نازل شده .

دوم این است که هرکسی کلامی بلیغ و بلندپایه را به میان آورده غالباً به واسطهٔ مبالغات و تجاوز حد معقول و یاوه‌گویی بوده . اما قرآن کریم در هیچ موضوعی از حکایت اخبار و بیان احکام و وعد و وعید و دعوت عالم به سوی دین چیزی فرموده که مخالف واقع باشد .

سوم این که هرکسی که بلاغت داشته در يك موضوع مجال بلندکاری و تقدم داشته ، یکی در جنگ و یکی در صلح ، یکی در مدح و یکی در ذم و هكذا . لکن قرآن کریم در همهٔ موضوعها بدون تفاوت به پایهٔ بلاغت رسیده و اختصاص به يك موضوع ندارد و همهٔ مواضع در برابر او چون يك میباشند .

چهارم این که قرآن دارای اسرار بلاغت و مطابقت کلام با مقتضای حال مخاطبها میباشد ، و این موضوع احتیاج به دانستن قواعد بلاغت و دانستن فن معانی و فن بیان دارد .

پنجم از وجوه اعجاز قرآن اخبار غیبی است که امور سابقه و لاحق را بیان فرموده به‌جوری هرکسی دانا و دور از عناد باشد به این موضوع اقرار مینماید .

ششم قرآن کریم دارای بین علوم سماوی و معرفت حرکت سنارگان و استمرار نظام آنها و دقایق اوضاع علویه میباشد به‌نوعی در این زمان که علم گامهای بزرگی به‌پیش برده اعتراف به این موضوع میکنند و علما میگویند که غیر از ذات باری تعالی کسی نمیتواند این جور معلومات را بیان نماید .

هفتم این که عبارات قرآن کریم غالباً ظاهرش نزد دانشمندان مفهوم و دقایقش محتاج به اهل حقایق است ، و کسی از استماع قرآن بی استفاده نخواهد شد .

هشتم هر مقداری از قرآن خوانده شود به قدر امکان برای عموم حاضرین فائده بخش و سودمند است ، و هیچ طبقه از سامعین از گرفتن بخش خود محروم نخواهند شد .

نهم از وجوه اعجاز که برای مسلمانان است دریافت انوار و برکات است از خواندن و شنیدنش که به جوری ظاهراست قابل انکار نمیباشد .

دهم با زیادی تکرار تلاوت قرآن نفس قاری عاجز نمیشود بلکه آرزوی تلاوت بیشتر میکند .

یازدهم بر حسب تجربه و برآورد بسیاری از آیات قرآن مانند درمان درد وسیله شفا از بیماری و وسیله حصول مقاصد و اغراض هستند .

دوازدهم نزد عالمان علم حروف نمایان است که اسرار حروف قرآن در اوفاق به نوعی آشکار و واضح است هرکسی همان علم را بداند غالباً برای رسیدن به مطلب خودش به توسل به اسرار آنها اکتفا مینماید .

وجه دوم از وجوه امتیاز قرآن کریم از سائر کتب سماوی آن است که قرآن ناسخ احکام کتابهای ملل پیشین و احکام امتهای دیگر است و خودش هرگز منسوخ نمیشود ، زیرا آن رهبر انوری که قرآن به او نازل شده خاتم رهبران و پس از او رهبری یعنی پیغمبری دیگر نباید بود ، و این حکم دلیل عقلی و نقلی دارد . اما دلیل نقلی عبارت است از آیت کریمه «ماکان محمد أباً أحد من رجالکم ولكن رسول الله وخاتم النبیین» . و اما دلیل عقلی برای آنکه علم و انصاف دارند این است که مقصد از دین به دین اسلام حاصل میشود و دگر حاجت به دین دیگر و رهبر دیگر نیست ، زیرا اگر

جمیع عقلای عالم را جمع کرده پرسید آیا آدمیزاد نظام می‌خواهد یا نه ؟  
 جوابشان این خواهد بود که آدمیزاد نظام می‌خواهد و عالم بی‌دستور زیست  
 معتدل نمیتواند بکند . بعد از این جواب از اوها پرسید : این نظامی که  
 آدمیزاد می‌خواهد فقط برای آشکاری است یا برای ظاهر و پنهانی ؟ اکیداً  
 آنها در جواب خواهند گفت نظام باید برای ظاهر و پنهانی باشد . پس از این  
 جواب نیز پرسید : اگر چنانچه گروهی از عقلای با انصاف قرآن را بیاورند  
 و بر حسب اقتضای آن رفتار کنند ، آیا برای پیروزی و سعادت‌مندی انسانها  
 کافی خواهد بود یا خیر ؟ یقین میدانم در جواب می‌گویند که نظام قرآن مجید  
 کافی است . پس به این ادله دین اسلام همیشه باقی و قرآن ناسخ و راسخ  
 و حاکم مطلق میباشد . و سر این موضوع آن است که مولوی میفرماید :

«دراو نزد دلی باریک بین است»

«علوم اولین و آخرین است»

یعنی دلهایی که مخزن معارف ربانی و صاحب ادراک انسانی میباشند ،  
 میدانند علوم سابقین و لاحقین در قرآن مجید موجود است .

و چنانچه قرآن کریم در موضوع بلاغت و فصاحت معجز عالم شده  
 و مدعیان معارضه ندا کرده‌اند که معارضه نمیتوانیم کرد و از آن پایه محروم  
 مانده‌ایم ، (والیأس احدى الراحثین) ، همچنان در موضوع اشتمال قرآن  
 بر نظام عام ، اهل علم و عقل و انصاف اقرار مینمایند که اول قرآن حرف  
 بای (بسم الله) و آخرش حرف سین (والناس) است ، یعنی که قرآن (بس) و غیر  
 از این دستوری لازم نیست .

ای برادران گرامی ! به این بیان که کردیم فضاحت بنرمایید که ما بر  
 حسب تجربه آنرا تقدیم نمودیم ، و چنانکه شنیده‌ایم معارضه‌ها گرد شده و  
 در جایی نشسته و حلقه بسته و تدبیر در معارضه قرآن کرده که راه تقدم و  
 ترقی و نیاج تر آنرا ببندند ، کسانی که در آن اجتماع حاضر بوده‌اند معارضه

کنند نفس در حلقوم آنها گره بسته و نتوانسته بیرون آید و یا خود خون گذرگاه گفتار آنها را گرفته تا حرف نزنند و خاموش باشند .

نامی در این مقام به عرض خوانندگان کرام این کتاب میرساند که :

(بحمد الله) معارض گشت خاموش

نه خاموشی و بس ، بل گشت بی‌هوش

کلامی کو کلامی ذات حق باد کسی یارای آن دارد زند دم که صد رحمت به روح فخر رازی اگر قرآن ز طاقتها برون‌است و گر سهل است بس مانع خدای است که ذات واجب آمد حامی او چراغی را که ایزد برفروزد رجا دارم ز احباب گرامی کلام ذات باری وصف قدسی چه بکم و خرس نقص ذات بشد جمیع آنچه از حق گشته نازل چو (قل لو کان) باشد مستفاد ولی با ذات حق آن لفظ چون‌است کلامش چون حیات و علم و قدرت حیاتش چون بود لفظش چنان‌است به نزد ما مرتب می‌شماری کلامش سمع کردی ابن عمران همه اجزا شوندش سمع فاهم به طبق نص قرآن دارم ایمان	که بهر عزت رهبر فرستاد اگر دم زد دهن گردد پر از دم که فرموده به روی سرفرازی یقین او معجز اهل فنون‌است بدان قرآن بسی صاحب بهای است بماند تا ابد خوش‌نامی او هران کس پف کند ریشش بسوزد به سمع آرند این اشعار (نامی) قدیم آمد چه لفظی و چه نفسی هر آنچه عیب شد آنرا نباشد ز دریا قطره گشته نزد عاقل به آنچه گفتت بی‌غایه شادم ز فهم عقل ناقص خود برون‌است نداند کنه آنها درك خبرت صفات ذات او کنهش نهان‌است همان ترتیب نزد او نیاری به اجزای جسد نه سمع انسان به درك این بود علام عالم نیم مسؤول از کشفش به برهان
---	--

به نزد ما تلفظ شد مرتب  
 کتابت چون قراءت حادث آید  
 همان مکتوب نزد او کلام است  
 قدم با ذات قهارش صمیم است  
 محیط هادی آمد وصف ذاتش  
 به جز از ذات حق مرجع ندارد  
 خلاصه وصف ما باشد به تدریج  
 همه با هم صفاتش دال و مدلول

مثال جزءها اندر مرکب  
 ولی مکتوب و مقروءش نشاید  
 کلام اشعری اینش مراد است  
 چرا وصف خداوندی قدیم است  
 چنان شایان بود وصف صفاتش  
 به جز زان چشمه آب او نبارد  
 صفات حق میاور بهر تخریج  
 گد تصدیق قلب غیر معلول

- 
- (۱) ضمیر زد مرجعش قرآن و مدعی . منادی است ، و اگر مدعی فاعل زد  
 باشد خودش اعتراف به یاس کند . شیر شیراست . (منه . ن ۱) .
- (۲) گلو . (منه . ن ۱) .
- (۳) نفس . (منه . ن ۱ و ۶) .

## ال نظر ة السابعة<sup>(۱)</sup>

### فؒ رعاؒة النصوص ظاهرؒا و باطنؒا ما أمكن

نصوص<sup>(۲)</sup> از صوب ظاهر بی ضرورت  
مكن مصروف اندر هیچ صورت  
ز محض معنی<sup>(۳)</sup> باطن پرهیز  
به محض معنی<sup>(۴)</sup> ظاهر میامیز  
ظفر بر جمع هردو برده میدان  
ربوده گوی معرفت ز میدان

جناب مولوی میفرماید : زینهار ، بی ضرورت و ناچاری از اعتبار جانب ظاهر معنای نصوص غافل نشوید که معانی ظاهره خیلی اعتبار دارند ، و از اعتبار محض معانی باطنه پرهیز کنید ، و اگر در آیتی با اعتبار معنای ظاهر باطن را اعتبار نمایند ، یعنی کسی به قوت حجت و نور دل جمع این دو معنی را بکند آن کس گوی معرفت را در میدان ربوده و نشان سبق را گرفته است .

بدانید که الفاظ قرآن مجید عربی و فصیح و جمله هایش فصیح و بلیغ هستند ، و این دو نوع دارای معنی حقیقی و مجازی میباشند ، و همچنان در بسیاری از کلامها مفهوم موافق و مخالف موجود است ، و راه قیاس و استصحاب و استحسان و مصالح عامه واسع است ، و این معانی همه از معانی ظاهره میباشند و اعتبار آنها بر حسب اصول علما جائز و جای

اعتبار است . بناء عليه مقصود مولوی از معانی باطنه اینها نیست که در اصول بیان شده . امام ابوحنیفه دلالت ایماء و دلالت اشاره و استحسان را اعتبار فرموده چنانکه امام شافعی استصحاب و مفهوم موافق و مخالف را در نظر گرفته است ، و امام مالك مصالح عامه را معتبر شمرده .

در این صورت مقصود از معانی باطنه آن مفاهیم است که بعضی اصفیای دین فهم نموده اند مانند این که در آیت (ان الملوک اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة) فرموده اند معنای روحی این آیت آن است که (ان القوى الشريرة والذائل النفسية اذا استقرت في قلب أي مؤمن ومؤمنة افسدتها وجعلت القوى السالمة الصالحة ضعيفة) .

پس مقصود مولوی این است که معانی ظاهره اعم از حقایق و مجازات و منطوق و مفهوم ، آنها را گرفته و ترك نکنید مگر مانع قوی در آن جا باشد و فقط معانی روحیه و باطنه را مگیرید تا اینکه احکام معطل و مهمل نماند . ولی اگر در بعضی آیات هردو معنی ظاهر بودند و مخالف اصول مقررہ، دین نبودند اگر کسی هردو معنی را اعتبار کند مبارک است .

#### (۱) النظرة السابعة : در نسخه خطی یکم - السابعة .

(۲) یعنی آیات و احادیث را از معنی ظاهر بی اینکه ضرورتی داشته باشی مگردان و ضرورت آن است مثلاً که هرچند سعی بکنی معنی ظاهرش درست نباشد لاعلاج تاویلش بکنی مثل آیه «يد الله فوق ايديهم» ، «ويبقى وجه ربك» و «الرحمن على العرش استوى» . (منه . ن ۶) .

(۳) یعنی مگو آیات غیر از معنای باطنی معنی ظاهری هیچ ندارند ، ظاهر شرع را نفی میکنی . (منه . ن ۶) .

۴ و مگو آیات غیر از معنای ظاهری معنای باطنی و اشارات هیچ ندارند چرا که باطن شرع را نفی خواهی نمود . بلکه معنی ظاهری و باطنی را معتقد باش تا گوی معرفت را از میدان ببرید . (منه . ن ۶) .



## النظرة الثامنة<sup>(۱)</sup> في المحكم والمتشابه<sup>(۲)</sup>

به محکم معنی مُحکم همیگیر<sup>(۳)</sup>  
 تشابه را چو اهل زینغ میذیر  
 اگر<sup>(۴)</sup> بر اسم ذات شوق وقف است  
 و گر در (مایلی)<sup>(۵)</sup> میلت به عطف است  
 (نعم)<sup>(۶)</sup> را با خلف آلائی<sup>(۷)</sup> بالا  
 به کالائی سلف بنمای بالا

بدانید که آیات محکمه و متشابه به نص قرآن مجید در قرآن موجودند  
 لکن در بیان مراد به این دو قسم خیلی اقوال روایت شده .

بعضی میفرمایند آیات متشابه آیات صفات میباشند مانند (ید الله  
 فوق أیدیهم ، ولتضع علی عینی) و فواتح سور مانند (الم ، الر ، المص ) .  
 امام حجة الاسلام غزالی علیه الرحمه میفرماید : فواتح سور محل خفا  
 نیستند که اسمای سور هستند ، و آیات صفات از مجازات لغویه و حقایق  
 متعارفه میباشند که استعمال ید برای قدرت و عین برای علم و آگاهی و  
 جنب برای پناهداری معروف و مستعمل عامند ، و آیات متشابه عبارتند از  
 کلمات مشترک لفظی و مجمل و عام و مواد محل نسخ و امثال آنها . و بعضی  
 دیگر فرموده اند آیات متشابه آیاتی است که از قضا و قدر و احوال غیبیات  
 و آمدن روز قیامت و چگونگی آنها حرف میزنند .

و علی کل حال بعضی ائمه بلکه جمهور سلف صالحین بر کلمهء جلاله  
 وقف فرموده اند و قرار داده اند که تاویل متشابهات را غیر از ذات واجب

هیچ کس نمیداند و تفویض به ذات او واجب است و ائمه خلف وقف بر لفظ (العلم) کرده اند و فرموده اند آنانکه در علم متبحرند تاویلات را میدانند . چنانکه مولوی میفرماید : به محکم معنی محکم همیگیر یعنی تند و چالاک به قدر طاقت خود آیات محکم را گرفته و به مدلول آنها معامله را انجام دهد . و تشابه را چو اهل زیغ میذیر ، یعنی آیات متشابه را چون اهل زیغ و گمراهی و تجاوز از حق قبول مکن یعنی بر ظاهر آنها مرو و مایه فتنه اهل دین مشو که (ألفتة أشد من القتل) چرا که بالاترین فتنه کفر است و کفر از قتل دشوارتر است .

و میفرماید : اگر ذوقت در توقف بر اسم (الله) است ، چون ائمه سلف توقف کن و بگو «لایعلم تأویله الا الله» ، و اگر در (مایلی) مایل به عطف هستی ، یعنی اگر در جمله تألیه میل به عطف (راسخون) بر اسم جلاله است و میگوی «لایعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم» یعنی نظر خلف را اختیار میکنی ؛ کلسه (نعم) را که برای تصدیق است با علمای خلف اختلاط کن و همراه اوهاشو ، یا خود کلمه (لا) را که برای نفی است با کالا و لباس و نظر سلف ظاهر کن و بگو «لایعلم تأویله الا الله» .

به اصول علم بدیع در این دو بیت لف و نشر مشوش موجود است :  
 مصرع اول را از بیت آخر به مصرع دوم از بیت سابق ربط کن ، و مصرع دوم را در همین اخیر با مصرع اول از آن مربوط ساز ، و به این ترتیب مساله را طی فرموده ، و این اختلاف در توقف بر اسم جلاله و یا بر لفظ (العلم) مشهور و معروف است .

لکن در این مقام جناب مرحوم ابوالثناء شهاب آلوسی در تفسیر (روح المعانی) میفرماید : بعضی از محققین گفته اند حق آن است که وقفه بر اسم جلاله متفق علیه سلف و خلف باشد ، چنانکه وقف بر لفظ (العلم) ، زیرا متشابهات دو قسمند . قسم اول آیاتی است که غیر از ذات واجب حقیقت

آنها را نمیداند چون آیات مبدء ايجاد عالم و جن و انس و روز قیامت و سر قضای خداوند ، مادام هیچ کس علم به اینها ندارد وقف بر لفظ جلاله واجب است . و قسم دوم مطمح افکار و مورد افکارند و قابل است که علمای اعلام آنها را بدانند مانند تفسیر فواتح سور و آیات صفات و آیات القاذ مجمله . در این قسم باید هر دو طائفه توقف بر لفظ (العلم) بکنند زیرا علما تاویل اینها را میدانند . در حقیقت این نظریه خیلی معقول و مقبول است .

بیداری : علمای سلف که در آیات متشابهه تفویض علم آنها را به ذات حق کرده اند ، عبارتی از ایشان صادر نشده که مخالف واقع باشد ، لکن بعضی از مردمان ناقص الفهم کلام سلف را از معنی حقیقی دور انداخته و گفته اند مثلا در آیت (الرحمن علی العرش استوی) بنا بر نظریه سلف خداوند به حقیقت بر عرش استقرار کرده لکن (بلا کیف) یعنی نمیدانیم استقرارش چطور است ، و این نوع معنی را به امام مالک رضي الله عنه و امام ابو الحسن اشعری رضي الله عنه نسبت داده اند . روایت شده که امام مالک فرموده است : «الاستواء معلوم و کیفیت مجهولة» و امام ابو الحسن اشعری در کتاب (الایانة) فرموده است : خداوند وجه و عین و دیده دارد لکن (بلا کیف) و اگر چنین نباشد باید آیات متشابهه را تعطیل کنیم .

در اینجا عرض مینمایم : ادله قاطعه دلالت بر آن میکنند که ذات واجب جسم و جسمانی نیست ، و مقصود آن امامها از فرموده (بلا کیف) آن است که ما اعتراف به این آیات و این نسبتها داریم لکن نمیدانیم چطور آن نسبت تحریر میشود و علم آن در نزد خدای بی همتا است ، و فرموده اند استواء را بر مفهوم معتاد برای خدا بر عرش اعتبار میکنیم لکن نمیدانیم آن استواء چطور است و وجه و ید و عین و جنب بر معانی معتاده برای خدا هستند لکن نمیدانیم آن وجه و ید و عین و جنب چطورند ، زیرا این تقریر دلالت بر

خلاف تنزیه از تسائل میکند ، و اگر مفهوم را اعتبار کنیم دیگر چیزی نمیسازد از ذات واجب سلب شود ، و این گونه کلام مفید تجسید خداست ، غایه الأمر بلاکیف است ، یعنی معلوم نیست که جسم او طویل یا عریض است یا جسم او چه نوع است ، حاشا ثم حاشا ، این بلکه به خرافات شباهت بیشتر دارد تا به حقیقت . باید این مطلب را ملاحظه کرد . (والله الهادی الی سواء السبیل) . نامی در این مقام عرض میکند :

خداى عالمين ذاتى است کامل	که علم و قدرتش بر کل شامل
نه جنس ماسوى از ممکنات است	نه مانند فریق ممکنات است
کسى با ذره ذره کائنات است	به قدرت قاهر کل ذوات است
کسى اقرب بود از فیىء با شیء	کسى کو واجب است و ماسوى فیء
ازل ذات و ابد ذات و صفاتش	نمیشهد به غیر خود ثباتش
مزن دم از مثال ذات بسودش	ز بحر بی پی احسان و جودش

#### (۱) النظرة الثامنة : در نسخهء خطی یکم - الثامنة .

(۲) یعنی آیات دو قسمند محکّمات است و متشابهات . آیات محکّمات را که معنیشان سهل و واضح است بگیر و به محکم و سعى تمام عمل به آنها بکن ، و آیات متشابهه را که معنیشان زحمت است و برای همه کس دانسته نمیشود چنانکه خدای تعالی میفرماید : «وما یعلم تاویلہ الا اللہ والراسخون فی العلم » الی آخر الآیة اگر وقفه بر سر (الا اللہ) میکنی یعنی غیر خدا کس معنی آیهء متشابهه را نمیداند وقفه بکن و حوالهء اراده و علم خدایش بکن ، و اگر عطف (والراسخون فی العلم) را به (الا اللہ) میکنی که میگزینی علمای راسخ هم میدانند باز خوب است . هرگاه از علمای راسخی تو هم معنی بگو ، و اگر نه چون اهل زیغ و ضلال نه خود را همراه بکن و نه خلق را گمراه بکن ، بلکه (نعم) و (لا) را با علمای خلف که مذهبشان تاویل صحیح است آمیخته بکن گاهی تاویل بکن و گاهی تفویض بکن بگو خدا میداند ، اما خوبتر این است که به کالا و پارچهء مذهب سلف که مذهبشان تفویض و حواله به علم خداست بالا و قامت

خود را بنمای و حواله علم خدایش بکن و از کیفیت و چگونگی آیات متشابه دم بپهوده مزن . (منه . ن ۶) .

(۳) احو الذي انزل عليك الكتاب منه آیات محكمات هن ام الكتاب وأخر متشابهات) . محكمات یعنی آیتهای مفصل ومبین که در لفظ و معنی آن هیچ اشکال نباشد و متشابهات یعنی مانده اند به یکدیگر در ظاهر و ادراک معانی آن بی تأمل دست ندهد . بعضی برآند که محکم آن است که محتمل يك وجه بیش نباشد و متشابه آن که احتمال وجوه دارد . و شیخ ماتریدی رحمه الله فرموده که عقل بیان محکم میداند و در متشابه بی مدد نقل دخل کردن نمیتواند ، و گفته اند متشابه حروف مقطعه اند که یهودی یا نصاری از روی حساب جمل بدان بر مدت دولت اسلام استدلال میکردند ، و چون فاتحه هر سوره ای از مقطعات غیر مکرره در حساب تفاوت بسیار می داشت آنچه طلب میکردند برایشان مشتبه شد و گفتند ما بدین ایمان نداریم ، حق تعالی فرمود : «فأما الذين في قلوبهم زيغ . . الى آخر الآية» و عبارت بعض فضلا این است که «اعلم ان تأويل المتشابهات واجب على ما يدل عليه قوله تعالى (فأما الذين في قلوبهم زيغ) ای تداول عن الحق كالمبتدعة (فيتبعون ما تشابه منه) ای فینطقون بظاهرة او بتأويل باطل (ابتغاء الفتنة) ای طلب ان یفسق الناس عن دينهم بالتشكيك والتلبیس ومناقضة المحكم بالمتشابه (وابتغاء تأويله) ای طلب ان يؤولوه على ما يستهونه . ثم التأويل اما اجمالي على ماهر مذهب البعض بناء على وقفهم على قوله (الا الله) في قوله (وما يعلم تأويله الا الله) فانهم فسروا المتشابه بما استأثر الله بعلمه او بما دل القاطع على ان ظاهره غير مراد ولم يدل على ما هو المراد . واما تفصيلي بتأويلها الى ما علم من الدليل وردها الى المحكمات فانها ام الكتاب وأصله يرد اليها غيرها . وهذا هو مذهب ائمتنا الشافعية بناء على وصلهم الجلالة بقوله تعالى (والراسخون في العلم) الى آخر الآية وعطفهم اياه على الجلالة فان المتشابه عندنا هو المحتمل الذي لا يتضح مقصوده لاجمال او مخالفة ظاهر الا بالفحص والنظر ، ويؤيد هذا المذهب ما ذكر لبيان الحكمة في انزال المتشابهات وهو ان يظهر فيها فضل العلماء ويزداد حرصهم على ان يجتهدوا في تدبرها وتحصيل العلوم المتوقف عليها استنباط المراد بها فينالوا بها وبايقاع القرايع (۴) في استخراج معانيها والتوفيق بينها وبين المحكمات معالي الدرجات . وكان المتبحر جلال الدين الدواني في شرح العضدية في قوله : «وانت تعلم ان المتشابهات في القرآن وغيره من الكتب الالهية كثيرة ويردها العلماء بالتأويل الى ما علم بالدليل» لهذا لم يلتفت الى مذهب

الأولين حيث قال وبردها العلماء .. الخ» . حاصل قول ناظم رحمه الله این است که اگر وقف بر (الا الله) بکنی و اگر وصلش بکنی و عطف (والراسخون) بر وی بکنی چرتکه مذهب سلف که تفویض است اسلم است اورا بگیر و به لباس ایشان بالای خود را بنما و با خلف که مذهبشان تأویل است نعم را بالا بیامیز تابعشان مشو و انکارشان هم بکن [الظاهر : مکن . م] . والله الموفق والعالم بمراده . (منه . ن ۱ ++ ) .  
(+) ذهن (منه) .

(++) چند سطری از اول این حاشیه در نسخه چاپی هست و آنرا به اسم حاجی شیخ احمد تدبیل نموده اند ؛ لکن در نسخه خطی یکم که تمام حاشیه را از روی آن نوشته ایم اورا به خود مولوی نسبت داده اند . ما استناد به عمق مدلول حاشیه ، و به حاشیه شماره ۲ که به خط خود مولوی است ، نسبت این حاشیه را به حاج شیخ احمد غلط دانستیم ؛ و چنانچه در نسخه خطی یکم نوشته شده ، (منه) را در ذیلش گذاشتیم . م .

- (۴) شرط است و جزایش نعم را با خلف الخ . (منه . ن ۱) .  
(۵) یعنی در آنچه به سوی (الا الله) می آید . (منه . ن ۶) .  
(۶) مذهب خلف در متشابهات تأویل است چنانکه حکیم ثنائی میفرماید که :

ید او قدرت است و وجه بقاش  
آمدن حکمش و نزول عطاش  
اصبعینش نفاذ حکم و قدر  
قدمینش جلال قهر و خطر

و مذهب سلف تفویض است یعنی به علم حق تعالی حواله نمودن و دم از چگونگی نزدن (منه . ن ۱ و نسخه چاپی) .

- (۷) آمیخته کن . (منه . ن ۶) .

• **الجهة الرابعة في الايمان برسله ، وفيها نظرات**  
**الأولى في عدم جواز تفريقهم وفي كون نبوتهم**  
**وهبيا وعصمتهم وصدقهم<sup>(١)</sup> وأمانتهم**  
**وتأييدهم بالمعجزة وما يتعلق بها**

جدا منسأ<sup>(٢)</sup> سر دين بزمارا<sup>(٣)</sup>

نبي و مرسل اولو العزمهرا

يكي را<sup>(٤)</sup> زان همه تنمايى تصديق

به تكذيب همه آيى به تحقيق

شده از محض فيض لايزالى

(بلا كسب<sup>(٥)</sup> وسعى<sup>(٦)</sup> واعتمال<sup>(٧)</sup>)

به طغراى نبوت كل معرف

به تشریف خلافت كل مشرف

ز صبح<sup>(٨)</sup> معجزه بر كند<sup>(٩)</sup> و حاذق<sup>(١٠)</sup>

هستاييد (هذا العبد صادق)

همه معصوم و پاك از هر گناهند

سيانت را<sup>(١١)</sup> ، ديانت را<sup>(١٢)</sup> پناهند

به هر طرزي خداوند امر فرمود

خلاف امر از ايشان روى ننمود

در صدق و امانت را بسفتند

رسيدند و رسانيدند و گفتند

به ظاهر ذائق کأس مماتد  
ولی اندر مرآقد<sup>(۱۳)</sup> با حیاتند

جهت چهارم از جهات ستة منظومة (فوائج) ایمان به رهبران و فرستاده‌های خدا می‌باشد ، و در این جهت چند نظر موجود است . یکم بحث عدم جواز تفرقه میکند که فرض است ایمان به رسالت و نبوت همه انبیا و مرسلین داشته باشیم ، و بحث این که نبوت و رسالت از صفات موهوبه‌اند نه مکسوبه ، و در عصمت اوها از گناهها و راستی اوها و امانت کاری که خیانت نکردند ، و در تاییدشان به معجزه . در این رکن چهارم که موضوع ایمان و تصدیق به رهبران است بر هر مکلف واجب است که باور داشته باشد رهبران که انبیا و مرسلین هستند همه از ذکور آدمیزاد و از مختارین عباد می‌باشند ، و خداوند تعالی اوهارا به رهبر قرار داده که واسطه تبلیغ احکام خدا باشند ، و همه اصحاب فطانت و زکاوت و صاحب امانت هستند ، و ابدًا خیانت نداشته‌اند ، و صاحب صدق و راستگویی بوده‌اند . واجب است بر ما که همه‌را باور کنیم و تصدیق به رهبری اوها داشته باشیم چنانچه مولوی میفرماید : جدا منما سر دین بزمهارا یعنی آنانکه رئیس جمعیت مسلمانانند و خداوند اوهارا به رهبری فرستاده ، در موضوع ایمان و تصدیق از یکدیگر جدا مکن ، و باید ایمان به همه داشته باشی چنانچه خداوند بر زبان مؤمنین میفرماید : « والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتابه ورسله ، لا تفرق بین أحد من رسله » ، و همه آنها در وجوب ایمان به همه‌شان مساوی هستند خواه نبی باشند یا رسول ، و در رسل اولو العزم باشند مانند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد المصطفی علیهم الصلاة والسلام یا خود اولو العزم نباشند مانند سائر مرسلین علیهم السلام ، و اگر چنانچه یکی از اوهارا تصدیق نمایی مانند آن است که تصدیق به هیچ کدام از اوها نکرده باشی ، زیرا مرسلین گرامی‌تر خداوند اوهارا به معجزه



تایید فرموده و ظهور معجزه موجب تصدیق است ، پس اگر تکذیب مبنی بر عدم اعتبار معجزه باشد این صورت باعث آن است که معجزه هیچ کدام از اوها را تصدیق نکنی ، و اگر مبنی بر عدم مبالغت به رسالت باشد در این حال مکذب بدخالت و بی قیمت تر خواهد بود و به کافر مطلق شمرده میشود . و در واقع پیغمبران همگی يك مبدا دارند ، پس تکذیب یکی از اوها تکذیب همه شان است .

مولوی همچنان میفرماید : شده از محض فیض لایزالی . یعنی رهبران سرور محض از فیض مستر ذات واجب الوجود ، بدون کسب خودشان و بدون اعتمال و تکلف در عمل به طغرای نبوت و رسالت و به کتاب ملوکانه ذات شناخته شده اند . و به تشریف خلافت الهی مشرف گشته اند . مقصود آن است هرچند ظاهر از آیت شریفه « واذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الأرض خليفة » همه افراد نوع آدمیزاد است ، لکن حقیقت آن خلافت برای انبیا و مرسلین است ، زیرا خلیفه مانند وکیل و وکیل مانند اصل است . بناء علیه خلافت از خدا برای پیغمبران است و بس . ( کلمه طغری در اصل طره امر نامه مبارکه ملوکانه است ، و در اینجا مقصود بخشیدن رتبه نبوت و رسالت است ) .

مولوی باز میفرماید : ز صبح معجزه . یعنی هنگامی که رهبران از طرف خدای متعال به خلعت رسالت مشرف شدند ، آدمیزاد سه قسم شدند قسم اول به نور رحمت خدا شاد و بدون تردد و طلب معجزه تصدیق کردند و پایه صدیقی را گرفتند مانند ابوبکر صدیق رضي الله عنه ، و قسم دوم طلب معجزه کردند ، دل اوها در تاریکی شب حیرت و تردد بود ، لکن به واسطه رحمت خدا معجزه را دیدند و چون نور صبح معجزه بر همان متردها و کندها تابنده شد و از تاب نور اعتراف به نبوت و رسالت و اعلان ( هذا العبد المدعی للرساله صادق ) درخشنده شد ، زیرا هرچند آنها دودل بودند لکن

عادل و حاذق بودند و در برابر معجزه انکارشان ننمادند و قسم سوم معجزه  
دراوها تاثیر نکرد و در ظلمت کفر و عناد ماندند (والعیاذ بالله) •

نیز میفرماید : همه معصوم و پاک از هر گناهند • مذهب مسلمانان  
سالم آن است که پیغمبران چه پیش از نبوت و رسالت و چه پس از آن از کفر  
و گناه کبیره دور بوده اند و همچنان باید از گناه صغیره عمدی معصوم  
باشند مگر صغیره ای که دلالت بر دنائت طبع بکند مانند کم و زیاد در چیز  
بی قابلیت در معاملات ، این جور گناه صغیر به اتفاق همه هرگز در انبیا و  
رسل نبوده •

دلیل عصمت انبیا و مرسلین از لحاظ نقل این است که خدای تعالی در  
قرآن کریم اوهارا چنین مدح کرده که از مختارین عبادالله میباشند و سلام  
بر اوها فرموده و این مدح شایان بزهکاران نیست علی الخصوص نسبت به  
حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم چنان ثنا فرموده که «وانك لعلى  
خلق عظیم» یعنی تو دارای اخلاق عظیم و سیرت محترمی ، و از جمله اخلاق  
عظیمه عفت و امانت است ، همچنان در جایی از قرآن کریم که نام چند تا از  
پیغمبران را ذکر فرموده سپس فرموده است : «أولئك الذین هدی الله  
فبهدهم اقتده» و از این آیت چنان استفاده میشود که حضرت خاتم الرسل  
دارای همه اخلاق فاضله است که جمیع رهبران پیش او داشته اند •

اما از لحاظ عقل ، دلیل عصمت انبیا و مرسلین این است که مقرر است  
کسانی برای تربیت مردمان فرستاده شده باشند باید دارای اخلاق عالیه  
باشند تا مردم از اوها سود بگیرند ، و کسانی که بداخلاق و گناهکار و قاسی  
و فاسق باشند برای پیشوایی امت لیاقت ندارند •

بنا بر تقریر عصمت پیغمبران علیهم السلام هر عیب و نقصی به ایشان  
نسبت داده شده باشد دسیسه و بهتان و افترای صرف است ، و اگر چیزی

براهها ثابت باشد چون در آیت «وعصى آدم ربه فغوى» ، آن مبنی بر  
نسیان است چنانکه نیز در قرآن کریم آمده است «فنسي ولم نجد له عزما» •

در موضوع تقریر امانت پیغمبران علیهم السلام میفرماید :

«به هر طریزی خداوند امر فرمود»

«خلاف امر از ایشان روی نمود»

«در صدق و امانت را بسفتند»

«رسیدند و رسانیدند و گفتند»

یعنی صدق و امانت را استیلا کردند چنانکه کسی يك قطعه جواهر  
با ارزش را سوراخ میکند و به قلاده و گردن بند مینماید ، و به مردمان و  
بندگان خدا رسیدند و احکام خداوند را به اوها تبلیغ کردند و آنچه مناسب  
بود از نصایح فرمودند •

مولوی در نهایت موضوع میفرماید : گروه رهبران پاك طينت •• و  
باعصمت بر حسب سنة الله شربت مرگ را نوشیده اند و از این دنیای فانی  
انتقال کرده اند ، ولی بعد از این انتقال به عالم برزخ در مراقد و آرامگاه  
خودشان به روح زنده و مورد انوار و مظهر برکات الهی میباشند ، چنانکه  
حضرت رهبر علیه السلام فرموده خداوند متعال خوردن اجسام شریفه رسل  
کرام و انبیای اعلام را بر زمین حرام فرموده است • معلوم است خداوند در  
مدح شهدای جهاد فرموده : «ولا تحسن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل  
احياء عند ربهم یرزقون» یعنی گدان به آنها نبрид که در راه رضای خدا  
کشته شده اند ، مرده اند ، آنها زنده میباشند و رزق خودشان از خدای  
متعال میگیرند ، همچنان معلوم است که پایه انبیا و مرسلین به درجات بر  
پایه شهدا مقدم و بالاتر است • و احادیث بسیار و پراعتبار از سید ابرار علیه  
الصلاة والسلام روایت شده که آنانکه صلوات و درود بر روان پاك او

تقدیم میکنند ، فرشته‌ای خصوصی آن حضرت را ازان صلوات و درود آگاه میکند ، و در برابر آن شخص درجات میگیرد . به این جور هیچ شبهه‌ای در حیات برزخی پیغمبران نیست .

- (۱) و صدقهم : این کلمه در نسخه خطی چهارم و پنجم نیست .
- (۲) فرق مکن . (منه . ن ۶) .
- (۳) یعنی آنان که سردار و سالار بزم دینند مثل انبیا و رسولان و اولوالعزمها . اقرار و باور و تصدیق به نبوت همگی ایشان بکن و فرشتان در نبوت و پیغمبری مکن (لانفرق بین احد من رسله) الآیه . (منه . ن ۶) .
- (۴) آری اتحاد در نبوت و اصول دین مقتضی این است ، چه که شخص واحد هزار آرزوی مخالف داشته باشد هزار شخص است و هزار شخص يك مقصود داشته باشند يك شخص است . جهت آن وحدت است . تکذیب یکی تکذیب همه است والا معلوم است که وحدات تناقض به تمامی موجود نیستند . (منه . ن ۱ و نسخه چاپی) .
- (۵) بی کارکردن . (منه . ن ۶) .
- (۶) و کوشش . (منه . ن ۶) .
- (۷) و بی تصدیع کشیدن و رنج و دردسر دیدن . (منه . ن ۶) .
- (۸) یعنی از طلوع صبح هر معجزه‌ای که برای صدق هر پیغمبری برای کند و بلید و نافهم و برای حاذق و دانشمند و زکی نور این قول میتابید و شعله میداد که کانه آن نور از طرف خدا (میگفت هذا العبد) یعنی این بنده من که این پیغمبر است (صادق) راستگو است و من او را برای ارشاد و هدایت شما ای مخلوق فرستاده‌ام ، باور و تصدیق به او بکنید (منه . ن ۶) .
- (۹) نادان . (منه . ن ۱) .
- (۱۰) دانا : (منه . ن ۱) .
- (۱۱) حفظ نفس خود و مخلوق را پناهند . (منه . ن ۱) .
- (۱۲) دنیاداری را (منه . ن ۱) .
- (۱۳) مراقد : در نسخه خطی یکم و نسخه چاپی — مراقب .

النظرة الثانية<sup>(۱)</sup> في بيان كون آدم أولا ، وكون نبينا  
خاتما ، وما يتعلق بمولده ومدفنه وطهارة نسبه  
وغیره<sup>(۲)</sup> ، صلى الله عليه وعلى آله وصحبه  
وعلى جميع الأنبياء وسلم آمين<sup>(۳)</sup>

در اول جدالاجداد<sup>(۴)</sup> آدم آمد  
نبی ما (محمد)<sup>(۵)</sup> خاتم آمد  
طلوعش<sup>(۶)</sup> مکه را<sup>(۷)</sup> شد شادی آمیز  
غروبش<sup>(۸)</sup> در مدینه<sup>(۹)</sup> ماتم انگیز  
ز اصلاب و ز ارحام شرفناك  
نسب پاك و حسب پاك و ادب پاك  
به فعل حق سخن در<sup>(۱۰)</sup> مدح طی شد  
خودش خالق ، خودش استاد وی شد  
ز رفعت ساخت افضل مصطفی را<sup>(۱۱)</sup>  
چنان كز مصطفی<sup>(۱۲)</sup> ما و شمارا<sup>(۱۳)</sup>  
(به للدين اكمال تسمى)  
(جزاه ربه بالخير عنا)

جناب مولوی در اینجا برای بیان ترتیب وجود پیغمبران میفرماید که اول  
آنها حضرت آدم بود و رهبر سرور ما که محمد المصطفی میباشد آخر سلسله  
پیغمبران شد ، و ظهور وجود مسعودش در مکه مکرمه زادهای الله شرف  
برای جمله عالم انسانیست سبب فرحمندی رهایی از گمراهی

گردید ، و غروبش در مدینه منوره مایه ماتم همه مسلمانان شد . این بزرگوار در روز دوشنبه دوازده ربيع الاول موافق بیستم ماه نisan شرقی در فصل بهار از افق دنیای ما ظهور فرمود ، و جهان را جان جوان گردانید ، و عالم را به علاقت سیادت و انتساب سعادت سرافراز کرد .

مولوی میفرماید : ز اصلاب و ز ارحام شرفناك .. در این بیت در موضوع شرافت رهبر سرور علیه السلام بحث میکند که آن حضرت از پشت پدران سرور پاك و از ارحام مادران بلند فطرت متولد شده ، و این مضمون موافق فرموده خودش میباشد که از اصلاب و ارحام طویه متولد شده ام ، یعنی با وصف این که پدران و مادران از قوم قائم به کرامت پیدا شده اند ، همه به صورت عقد نکاح معتاد به هم رسیده و از پدران و مادران خیانت کار و ناپاك حاصل نشده اند ، و نسب پاك از دناات و خیانت و پستی و موصوف و معروف به کرامت و بلندی همت و خاندانی دوام کرده ، و خدمت کعبه معظمه در دست اوها بوده ، و ما دام آباء نزدیک او در عهد فترت و انقطاع وحی بوده اند از مسؤولیت دور بوده اند ، و هرکس خلاف این بگوید کلامش باطل است ، زیرا در عددی از آیات قرآن مجید گفته شده که حضرت رهبر سرور علیه السلام در عهد فترت وحی پیدا شده . مثلاً خداوند میفرماید : «یا اهل الكتاب قد جاءكم رسولنا یبین لكم علی فترة من الرسل أن تقولوا ما جاءنا من بشیر ولا نذیر ، فقد جاءكم بشیر ونذیر» ، و اهل فترت از احکام الهی غافل بوده اند . خداوند در اوائل سورت یاسین میفرماید : «تتذر قوما ما أنذر آباؤهم فهم غافلون» ، و بر حسب اصول انسان غافل مسؤول نیست و به گناهکار شمرده نمیشود . همچنان خداوند میفرماید : «وما كنا معذین حتی نبعث رسولا» و فرموده : «لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل» ، و علاوه از این آیات شریفه در روایات صحیحه ثابت شده که خدای تعالی پدر و مادر حضرت رسول را خرقا للعاده زنده فرموده و ایمان به حضرت

آورده‌اند، و این از لحاظ تشریف به ایمان بوده‌است نه از لحاظ تکلیف.  
انسان •

بناء علیه واجب‌است که مسلمان تصدیق به فضل و کرامت سب  
حضرت پیغمبر رهبر داشته باشد، مخصوص پدر و مادرش، و هر روایتی  
بر خلاف این حقیقت وارد شود یا اصل ندارد یا پیش از اطلاع حضرت رهبر  
و نزول آن آیات بوده که علم الغیب مخصوص ذات علام الغیوب‌است •

و برای دانستن بیشتر بدانید که مابین حضرت اسماعیل و حضرت  
محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم در حدود دوهزار سال‌است، و علما  
این مده را به سه قسمت تقسیم کرده‌اند • در قسمت اول مردم به واسطه  
نزدیکی زمان رسالت حضرت اسماعیل مکلف بوده‌اند، و در قسمت دوم  
تکلیف مخصوصا برای اهل علم و معرفت مانده نه برای عامه مردم، و در  
قسمت سوم به اتفاق همگان زمان را زمان فترت و انقطاع وحی و نبوت  
تکلیف مینامند علی الخصوص وقتی که (عمر بن لجی) نامی نامردانه بترا  
از مملکت شام به حجاز نقل کرد و در کعبه معظمه نهاد و بت پرستی را در  
حجاز دائر نمود، دیگر روزه‌روز مردم از دین خدای یگانه پرستی دور  
شدند و ندانستن احکام شریعت عامه را فراگرفت • در این خصوص از  
حضرت رسول اکرم نقل شده که فرموده‌است: عمرو بن لجی را در جهنم دیدم  
روده‌های خود را در آتش به عقب خود میکشاید، یعنی خداوند صورت  
آن شخص را پس از محاسبه روز آخرت و به جهنم فرستادنش به حضرب  
رسول نشان داده‌است •

پس از این بیان مستند بر ادله قاطعه، پیروی حق و خود را دور گرفتن  
از اوهام واجب‌است •

اما پاکی حسب و ادب که بلندی اعمال و اخلاق و رعایت حدود است . پس از آن که خداوند در حق حضرت رسول اکرم فرموده است : «أدبني ربي فأحسن تأديبي» ، دگر جایی برای گفتار کسی نمانده است .

مولوی نیز میفرماید : به فعل حق سخن از مدح طی شد . . یعنی به سبب کار خدای او و به سبب رعایت و تادیب و تهذیب خدای او جای مدح برای کسی نمانده و سخن منتهی و طومار گفتار در مدح سید ابرار علیہ السلام طی شده ، چرا که خدا خودش خالق اوست و خودش میداند که وی را برای رحمة للعالمین خلق فرموده و میداند که حسب عالی و ادب بلند . شایان رهبر عالم است «ألا يعلم من خلق وهو اللطيف الخبير؟» و این قدر میگوییم : ز رفعت ساخت افضل مصطفی را یعنی از طینت کرامت و رفعت و از خمیر مایه عزت خود کسی چون رهبر انور را خلق فرمود که نه بس مصطفی بلکه اعلی و افضل و اکرم مختار است ، مصطفایی که در عالم نمایان است ، چنانکه از نور مصطفی ما و شمارا درست کرد . این جمله اشاره به آن است که عالم کائنات و جن و انس از نور وجود مسعود آن حضرت خلق شده چنانکه در حدیث جابر بن عبدالله روایت شده .

در این بیت اخیر : به للدين اكمال تمنى ، کلمه (تمنى) صيغة فعل مضارع باب تفعّل و در اصل (تتمنى) بوده به دو تاء به معنی (تقرأ) و نائب فاعلش ضمیر هی است که به مصرع اول باز میگردد به اعتبار جمله که مؤنث است . حاصل معنی این است به سبب بعثت حضرت رسول انور جمله (للدين اكمال) خوانده میشود که اشارت است به آیت «اليوم اكملت لكم دينكم» و دلالت بر این میکند که اصول دین اسلام را برای شما اكمال کرده ام و در هر خصوصی از مسائل دین احتیاجی داشته باشید نصا او استنباطا از قرآن مفهوم میشود فجزاء الله عنا وعن المسلمين خيرا .



بیان مدلول این آیت مبارکه آن است که خداوند متعال قرآن را نازل کرده و در نص آن امر به اطاعت خدا و پیغمبر فرموده و امر به اطاعت امامان اسلام فرموده که عالمان و پیشوایان دینند که به پایه بلند اجتهاد و ارشاد عام رسیده اند ، و معلوم است امامان دین بر هر حکمی اتفاق فرمایند اطاعت اوها به حکم این امر واجب است . و اگر رأی فردی باشد اطاعتش واجب نیست ، لکن هرکس که به درجه اجتهاد و فهم کامل نرسیده باشد بر او واجب است پیروی یکی از اوها کند . خداوند در قرآن مجید فرموده است : «فاسألوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون» ، و معلوم است که اطاعت حضرت رسول اطاعت فرمایش او میباشد . همچنان معلوم است که آیات قرآن مجید و عبارات احادیث شریفه به چندین وجه دلالت بر احکام دارند به صورت منطوق یا منهوم ، و به طریق (دلالة الاشارة) و (دلالة الایماء) ، و هرکسی که به پایه فهم آن وجود نرسیده باشد نباید به آرزوی نفس رفتار نماید . بلکه بر او واجب است که تابع به یکی از امامان مجتهد شود چنانکه در آیت (فاسألوا اهل الذکر) بیان شد . و علاوه در آخر سورت یوسف میفرماید : «قل هذه سبيلي ادعو الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني» که دلالت بر این دارد که امت و اتباع حضرت رهبر باید بصیرت و روشنفکری داشته باشند و بی علم هیچ کاری نکنند . بناء علی ما ذکرنا به مقتضای آیت (اليوم اکملت لکم دینکم) واجب شده که مسلمان باید مطیع کتاب و سنت و اهل اجماع و اهل اجتهاد باشد ، و با این اطاعت مسلمانان همیشه احکام دین خود را میدانند و میشناسند و معطل نمیانند ، و نمایان میگردد هر حکمی که به اجماع یا اجتهاد امام باشد حقیقت دین است و پیروی از آن واجب مسلمانان است ، و حرام است به بدعت کاری مشغول گردند . و بنا بر آیت (اليوم اکملت لکم

دینکم) و آیت (یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول وأولی الامر منکم) و آیت (ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی ویتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولى ونصله جهنم) ، بدعت به معنی حکمی میباشد که از کتاب و سنت و اجماع و اجتهاد خارج باشد .

و واجب است بدانید که رسول مردی است وحی خدا برای وی آمده و مأمور به تبلیغ آن به بندگان خدا باشد ، لکن برای نبی تبلیغ شرط نیست ، و یا خود رسول آن است که از طرف خدای تعالی بالاستقلال یا بالاشتراك کتاب به او رسیده باشد مانند انبیا و رسل بنی اسرائیل که پس از موسی همه به تورات معامله میفرمودند . به هر حال هر که رسول باشد نبی است ، اما عکس این کلی نیست ، زیرا آن نبی که حکم تبلیغ یا کتاب نداشته باشد نبی است لکن رسول نیست .

و بدانید عدد انبیا در بعضی از روایات صد و بیست و چهار هزار و در بعضی روایت دوصد و بیست و چهار هزار کس میباشد ، و جمهور امامان فرموده اند مادام روایت موجود است تعیین عدد نکنیم بهتر است : مبدا نقصان یا زیاده ای پیدا شود . اما عدد رسل سیصد و اسیزده است و نام بیست و پنج نفر از آنها در قرآن مذکور است که اینها هستند : آدم ، ادریس ، نوح ، هود ، صالح ، ابراهیم ، لوط ، اسماعیل ، اسحاق ، یعقوب ، یوسف ، ایوب ، شعیب ، موسی ، هارون ، یونس ، داود ، سلیمان ، دوالکفل ، الیاس ، الیسع ، زکریا ، یحیی ، عیسی و حضرت محمد المصطفی علیهم الصلاة والسلام . دیگر بقیه در قرآن ذکر نشده اند . از این مرسلین پنج کس به اولو العزم مشهورند و آنها نوح ، ابراهیم ، موسی ، عیسی ، محمد المصطفی علیهم الصلاة والسلام میباشد .

مع العلم در این جهان هیچ امتی نبوده الا خداوند پیغمبر را برایشان فرستاده . خداوند در قرآن کریم فرموده است : «وان من امة الا خلا فيها نذیر» یعنی امتی در عالم نیست و نبوده است الا خداوند رسول و رهبری منذر از مخالفت خدا برایشان فرستاده است . لکن پیغمبران هرچند بوده باشند حضرت محمد المصطفی علیه السلام آخر و خاتم همه آنهاست و دینش ناسخ ادیان همه پیغمبران است .

- (۱) النظرة الثانية : در نسخه خطی یکم - الثانية .
- (۲) وغیره : در نسخه چاپی نیست .
- (۳) صلی الله . الخ : در نسخه خطی یکم - صلی الله علیه وعلی جمیع الانبیاء وسلم آمین . و در نسخه خطی دوم - صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وعلی جمیع الانبیاء وسلم . و در نسخه خطی سوم - صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء آمین . و در نسخه خطی چهارم - صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین . و در نسخه خطی پنجم - صلی الله [علیه وعلی] جمیع الانبیاء والمرسلین . و در نسخه چاپی - صلی الله علیه وسلم .
- (۴) جداالاجداد : در نسخه خطی دوم - جد اجداد .
- (۵) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن ۶) .
- (۶) تولدش . (منه . ن ۶) .
- (۷) زاده الله شرفا . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۸) وفاتش . (منه . ن ۶) .
- (۹) علی مشرفها الصلاة والسلام . (منه . ن ۶) .
- (۹) ایضا . علی مشرفها الف صلاة وسلام . (منه . ن ۱) .
- (۱۰) در : در نسخه چاپی - از .
- (۱۱) صلی الله علیه وسلم كما قال عز وجل «ورفعنا لك ذکرك» . (منه . ن ۱) .
- (۱۲) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۱۳) یعنی حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم به سبب رتبه ربانی که به او کرم فرمود افضل المخلوق ساخت ، و ما و شمارا به سبب این که حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم به میانمان فرستاد و برکت وی به همگی ما و شما رسید افضل و خیر الامم فرمود . الحمد لله . (منه . ن ۶) .

## النظرة الثالثة<sup>(۱)</sup> في معراجہ صلى الله عليه وسلم

سپر<sup>(۲)</sup> ناکرده از قدرت تمام است  
که خرق<sup>(۳)</sup> فلسفی بی التیام است<sup>(۴)</sup>  
مگر حق داند و آن صاحب تاج<sup>(۵)</sup>  
حکم چنداست در بردن به معراج  
از آن مسجد<sup>(۶)</sup> به آن اقصی ز اقصی  
(الی ما شاء الله وأحصی)  
رهی از غایت<sup>(۷)</sup> بی غایتی رد<sup>(۸)</sup>  
جواب عرض و ذات و گفت سرمد  
نرفت و داده شد خوش دید و بشنید  
همیچنیند حلقه باز گردید  
ترا ای مدعی<sup>(۹)</sup> باید<sup>(۱۰)</sup> چه خوردن  
تل<sup>(۱۱)</sup> بریده جان در غم سپردن  
بباید در تأمل پا فشردن  
خبر بردن کجا و جسم بردن<sup>(۱۲)</sup>

بدانید که قضیة اسراء و معراج حضرت رهبر انور علیه الصلاة والسلام  
از خوارق مهمه به شمار میرود که طی مسافه دور از مسجد الحرام تا مسجد  
الاقصى در چند آن از عجایب عالم وجود است ، و عروج حضرت محمد  
المصطفی صلی الله علیه وسلم از مسجد الاقصی روبروی آسمان و فتح الباب  
آسمانها و بالارفتن از آسمان تا آن مقام که ذات حق تعالی قرار داده خیلی از

نوادر خوارق عالم است زیر انسان عنصری گران و صاحب وزن و به طبیعت طالب به مرکز است نه طالب به صعود محیط است .

از جهت دیگر فلاسفه جهان قدیم خرق آسمان و التیام جای دریده شده را محال دانسته اند . به هر حال ما نظر به خیال مردمان اعتیادی نداریم ، و ایمان به اسراء و شبروی حضرت رسول علیه السلام از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی و از مسجد الاقصی تا ماشاءالله از درجات بالابر از آسمانها و سدره المنتهی و مافوق آنها داریم ، و در نزد ما آسان است ، و قضیه اسراء سبب به این که به نص آیت ثابت شده که خدا فرموده «سبحان الذي أسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الأقصى الذي باركنا حوله لنتريه من آياتنا ، انه هو السميع البصير» ، منكرش به كافر قرار میدهیم . و لفظ اسراء که به معنی شبروی است و عبد که عبارت از بده ، خدا و مرکب از مادهء جسم و متعلق روح است ، معلوم . پس هرکس منکر آن باشد کافر است . و تنصیه معراج از مسجد الاقصی تا فوق آسمانها به اخبار صحاح ثابت شده ، هرچند منكرش کافر نشود لکن از اهل بدعت و خارج از اهل سنت و جماعت میباشد .

حقیقت این دو خارقه هرچند به نظر عامة الناس گران میآید ، لکن آنهای که اهل عقل و علم و معرفت میباشند میدانند جهان پر از امور عجیبه است ، زیرا دورهء این همه ستارگان کوچک و بزرگ به دور مرکز خودشان و حرکت آفتاب به گرد بعضی از ستارگان بنا بر بعضی نظریات و ظاهر نصوص ، و حرکت آنها به دور آفتاب به طبق نظریات امروزه در صورتی که آفتاب يك ملیون بار از زمین بزرگتر است ، و بقای کرهء زمین در جای خود و دوره اش بنا بر نظریهء حالیه و وجود جواذب با نظام ثابت در اجرام سیارهء آسمان ، از قضیهء معراج خیلی گراوتر است . بلکه اصلاً مناسبه با یکدیگر ندارند .

این که گفتیم با کسانی است که از دأثرء اسلام دور باشند ، زیرا مسلمانان حق انکار ندارند ، چرا که خوارق پیغمبران و بودن آدم در آسمان و پایین آمدنش به زمین و قضیه نجات نوح و اتباعش از طوفان و رستگاری حضرت ابراهیم از آتش نمرود و نجات حضرت موسی و اتباعش از عبور دریا و معجزات حضرت عیسا و ولادت او بدون علاقه پدر و حرف زدنش در گهواره و احیای اموات از طرف او ، و معجزات دیگر رهبران و رسیدن تخت بلقیس از خاك سبأ به بارگاه حضرت سلیمان در فلسطین در يك طرفة العین و حرکات تخت سلیمان در هوا صبح و شام ، مانند قضیه اسراء و معراج در نظر کوتاه نظران دور و غیر معتاد است . باید ملاحظه نمایید که خداوند بر جمیع ممکنات ذاتیه توانا و بر همه زورآوران مقتدر و کار او در عالم (کن فیکون) میباشد ، و در واقع خداوند متعال چنانچه قواعد اعتیادیه دارد ، قواعد و نوامیس غیر اعتیادیه هم دارد ، و هردو در مقابل قدرت او یکسان میباشند .

به هر حال خیلی مهم است آدمیزاد نظر واسع داشته باشد و به دل و صدق ملاحظه قدرت خدای خود بکند تا این که مشاکل در نظرش نماند . مولوی میفرماید : سپر ناکرده از قدرت .. یعنی مادام انسان ذاتا در میدان محاربه با منکران اسراء و معراج سپر مدافعه خود را از قدرت خداوند درست کرده و میکند کارش تمام است ، زیرا فلاسفه که منکر این موضوع هستند و تنها نظر به امور عادیة جاریه میکنند و میگویند عبور در آسمان محال است چرا که خرق و دریدن محیط آسمان چون درگاه تا این که حضرت پیغمبر و رفیقانش گذر کنند و پس از فرود آمدنش التیام پیدا کنند از محالات است زیرا مآده و صورت آسمانی قابل این وضع نیست ، این دعوی و این کلام بی التیام و با مقام حق مربوط نخواهد شد ، سبب به این که ما اعتماد به قدرت خالق داریم و فلاسفه اعتماد

به برخی نظریات جامد بی ارزش دارند، ولذا موضوع امتناع خرق و التیام در نظر علمای اسلام مردود است •

مولوی که میفرماید :

« مگر حق داند و آن صاحب تاج »

« حکم چنداست در بردن به معراج »

مقصودش این است : در بیان حکمت این خارقۀ بارقۀ عالمی خیلی صحبت شده است ، لکن غیر خدای علام و آن رهبر صاحب تاج و مقام کسی به تمامی ندانسته است که چند حکمت در وقوع آن خارقۀ هفتۀ است •

بعضی از علما فرموده اند چند حکمت در حادثۀ خارقۀ اسراء و معراج موجود است ، اول تسلیه و ترفیه خاطر خاطر حضرت رهبر انور بوده که در آن وقت غمناک بوده که در سال پنجاه از عمر آن حضرت یعنی ده سال بعد از ظهور رسالت او در وقتی که خیلی در سختی مسائل دعوت و تبلیغات بود ام المؤمنین خدیجه که عمیده عائله و مانع غائله در درون حضرت بود ، وفات فرمود ، و به عقب آن عم عزیزش ابو طالب که معین او و حارس و مانع از تعرضات مشرکین به او بود هم وفات فرمود و حضرت رهبر خیلی ملول شد و خداوند متعال برای رفع ملال خاطر مبارکش این خارقۀ بزرگرا به او نشان داد تا به مهربانی خدا شاد و دل گشاد گردد ، و فعلا به قضیۀ معراج عالمی دیگر برای حضرت رهبر انور ظاهر شد و قوت و طاقت بالاتر میسر شد ، و الحمد لله •

و بعضی دیگر فرموده اند : حکمت از معراج شرفیابی آسمان و اهل آسمان و فرشته های بیت المعمور و عرش و کرسی و سدرۀ المنتهی به لقای حضرت محمد المصطفی بود که به زیارتش نائل شوند ، و در ضمن آن وضع به واسطۀ این که افواج فرشته ها را دید و قدرت خدا را رأی العین ضبط نمود ،

در جایی فرشته‌ها مشرف شدند ، و در جای دیگر رهبر انور مرتاح شد و عالم‌را شناخت .

بعضی دیگر میگویند : حکمت در اسراء و شبروی بیت المقدس و بالا رفتن بر همان خط دو چیز بود . یکی این که رهبر اکرم حالی شود که کافران همیشه به بهانه این که بیت المقدس قبله رهبران پیشین و حضرت موسی و عیسی بوده ، فتنه‌ها در اطراف بیت المقدس به عمل می‌آوردند ، و باید او این نقطه‌را در نظر گیرد و به امت خویش برساند که درباره بیت المقدس اهمال نداشته باشند ؛ و در واقع حضرت رهبر انور به چند عبارت بر حذر داشتن مسلمانان را از فتنه یهود آگاه ساخته و فرموده است یکی از نشانه‌های نزدیکی روز آخرت جنگ شما با یهود و غلبه‌تان بر اوها است که هر درختی و هر سنگی که اوها خودشانرا در پناهگاه وی مخفی کرده فریاد میکشد که در اینجا يك یهودی خودرا مخفی کرده بیاید او را بکشید ؛ غیر از درخت (غرقة) که برگ آن طعم تلخ دارد که او از افشای خود پنهان داشتن یهودیان در سایه‌اش امتناع میورزد ، و علما آنرا به قسی از کافران تاویل کرده‌اند که یاور یهودیان میباشند . و بعضی دیگر میگویند حکمت در اسراء به مسجد الاقصی زیارت آن مسجد مبارك و حضور در آن قبله مقدسه پیشینان بوده است .

مولوی میفرماید :

«از آن مسجد به آن اقصی ز اقصی»

« الی ما شاء الله وأحصی »

یعنی خدای ذو الجلال رهبر انور را از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی و از مسجد الاقصی تا آسمان و تا مقامهای که خودش علم به آنها داشته و ضبط فرموده انتقال داده و عروج به او فرموده .



مولوی به صورت صنعت بدیعی لف و نشر میفرماید : زهی از غایت  
 نبی غایتی رد .. یعنی چه عجب که حضرت رهبر انور از نهایت مسافه آسمانها  
 و مافوق آنها که نهایت محسوس ندارند تجاوز کرد و رفت و به جایی رسید  
 که با ذات حق تعالی به مبدا تحیات مبارکه طیبه برای ذات اقدس ذوالجلال  
 رسیده و جواب عرض و نیازش خوش از طرف ذات اقدس (داده شد) ، و  
 ذات حق تعالی را (دید) و گفت سرمد و قدیم آن ذات را بشنید ، و بعد ازان  
 که به قدرت خدا به زمین نزول کرد و به منزل خود در مسجد الحرام رسید  
 دید هنوز حلقه درگاه منزل میجنبد . اشاره به این که این مسافه زمانی که  
 حضرت رهبر خانه را ترك فرموده و طی مسافه ها نموده و به مافوق آسمانها  
 عروج کرده و ازان جا چه قدر مانده و خطاب حق را شنیده و از آن ذات  
 فرایض خمسۀ روزانه را دریافت و التزام کرده و به زمین فرود آمده و به  
 منزل خود رسیده ، از اندازه يك دقیقه کمتر بوده ، که به عادت در مدت کم  
 حلقه درگاه از تکان و حرکت ساکن میشود .

قات زمان برای آن اسراء و معراج خارقه ای مهمتر از طی مسافه است  
 که غیر از ذات واجب تعالی کس نمیتواند آن را زمان کند ، یعنی آن زمان  
 کم به قدر زمان واسع قابل ظرفیت کارهای زیاد باشد . در بعضی وقت  
 انسان به سبب خستگی خوابش میبرد و در ظرف کمتر از يك ثانیه خوابی  
 دور و دراز میبیند که قریب این وضع سابق است .

پس مولوی میفرماید : ترا ای مدعی ... در این بیت عملیه فصل و  
 حل موجود است . تقریرش این است که میگوید : ترا ای مدعی شاید جان در  
 عم سپردن و مردن ، مانند وقتی که کسی مبتلای خوردن تل بریده باشد ،  
 عمارتا کسی که تل آهین بریده سر تیز بخورد ، به ادنی وقت روده هایش  
 پاره میشوند و میمیرد . در این جا که نام (تل) به میان آورده شده اشاره  
 به رد کسانی است که گفته اند این حادثه اسراء و معراج در سرعت مانند

مخابرات تلگرافی است که به کمترین وقت اخبار ممالك دور را میرساند ، و میگوید این قضیه چنان نیست و با اخبار تلگراف مناسبتی ندارد و شاید انسان عاقل در تأمل و تفکر پافشاردن و بازنشینی و بیکاری اختیار کند و مضمون حق را به غیر صورت خود اظهار دارد که خبر دادن تل کجا و بردن جسم به مسافات دور در زمین و بالا بردن به آسمانها تا فوق آسمانها کجا ؟ مناسبتی در میان نیست .

خبردار باشید در زمان مولوی که صد و دوازده سال پیش از این تاریخ جهان فانی را بدرود گفته است تلگراف يك اختراع شناخته و دائر بوده ، لكن در مملكت پس مانده ، ما خیلی كسان كه اخبار آنرا شنیده اند به عجب و غریبش تصور کرده اند ، به این جهت مدعی این مسأله معراج را به رسیدن اخبار تلگراف تشبیه نموده و مولوی آنرا رد فرموده است .

(۱) النظرة الثالثة : در نسخه خطی یکم — الثالثة .

(۲) علاوه این که آسمانها را ابواب است و حاجت به خرق و التیام نیست ، اجسام متمثلند ، ممکن لكل ما يمكن للشل الآخر . والله على كل ممكن قدير . و قول ناظم (سپر ناکرده) الخ .. دو معنی دارد . (منه . ن ا) .

(۳) خرق : در نسخه خطی یکم و نسخه چاپی — حرف . لكن آشکار است که غلط است زیرا که حاشیه ناظم خودش دال بر آن است که کلمه (خرق) است نه (حرف) ، با اینکه گنجائیدن معنی در صورت (حرف) بودن نیز ممکن است — م .

(۴) حکیمان میگویند آسمان خرق و التیام قبول نمیکند یعنی پاره و از هم جدا نمیشود و باز فراهم آید و به هم پیوسته شود ، ازان جهت میگویند معراج برای پیغمبر واقع نشده و نبوده چرا که بی خرق و التیام گذر پیغمبر ممکن نیست و خرق و التیام برای آسمان هم نمیتود ، پیغمبر چگونه به معراج میرود ! جوابشان بسیار داده اند . جواب سهلشان این است که (ان الله على كل شیء قدير) . پس معنی بیت این است که در این منازعه خرق یعنی زخم تیر حکیمان بی التیام است . هرگاه ما سپر را از قدرت حق تعالی بر روی خود نگیریم زخم دار میشویم و الزام

میخوریم و زخممان فراهم نمیآید و تمام میشویم و به نخواهد شد ،  
یا معنایش این است که هرکسی سپرا از قدرت و توانایی که علم و قوت  
دانش است نداشته باشد مناظره با حکیمان نمیتواند و کارش تمام  
میشود . (منه . ن ۶) .

(۵) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن ۶) .

(۶) مسجد الحرام . (منه . ن ۲) .

(۷) به اضافه و عطف هر کدام باشد معنیش خوب است . (منه . ن ۱) .

(۸) یعنی رهی که از نهایت و بی نهایتی گذشته . (منه . ن ۱) .

(۹) که صاحب تلفرافی . (منه . ن ۱) .

(۱۰) باید : در نسخه خطی یکم و نسخه چاپی - شاید .

(۱۱) مثل مشهور است . (منه . ن ۱) .

(۱۲) یعنی تلفراف فرنگی خبراً میبرد و مسافه اندک را طی میکند . تلفراف

پیغمبر ما که جذب الهی است جسم پیغمبر را چند هزار هزار سال برد  
و آورد و (خوابگاهش هنوز نشده سرد) . خبر بردن و مسافه اندک  
جسم بردن و باز آوردن و راد هزار هزار سال چه مشابهت با یکدیگر  
دارند ؟ چرا ای مدعی تأمل نمیکنی و تعجب از تلفراف مینمایی ؟  
(منه . ن ۶) .

## النظرة الرابعة في الأولياء وكراماتهم

ازان نوری که حق داد انبیارا<sup>(۱)</sup>  
منور ساخت سر اولیارا<sup>(۲)</sup>  
کرامات هرآن کس کو ولی شد  
وقوعش شد یقین ، امکان جلی شد  
ولی شخصی است کو درویش باشد  
رهش شرع نبی خویش باشد  
درون از خار انکارش مکن ریش  
که سوء آخراست انکار درویش  
نبی و معجزه چون نیست در دست  
ترا غیر از ولی ملجأ دگر هست ؟<sup>(۳)</sup>

مولوی میفرماید : خداوند به رحمت واسعه و به کرم و موهبت خودش  
دل حضرات انبیا و مرسلین را منور فرمود به جوری که همت عالیها را (بحق)  
کرده و خدمت خلق به ارشاد و جهاد کردند ، و ازان نوری که به اوها کرامت  
فرموده ، دل اولیای امت را منور نمود (یختص برحمته من یشاء والله  
ذو الفضل العظیم) .

باز میفرماید : همچنانکه خدای متعال انبیا و مرسلین را به خوارق  
عادات از معجزات و سائر کرامات بهره ور فرمود و اوها را تأیید کرد و آنرا  
سبب ایمان آوردن مردم فرمود زیرا معجزات و کرامات خلاف عادتند  
و غیر معتاد میباشند ، همان طور اولیارا به کرامت خلعت فرمود و مردمان

بی‌سروسامان خلاف در جواز و امکان ظهور کرامات از اولیاء داشتند ،  
 لکن بعد ازان که کرامت از دست اولیای امت واقع شد و عالم آنها را دیدند ،  
 در امکان و جواز آن جای بحث نیست زیرا که وقوع فرع امکان و  
 جواز است . یعنی خلاف در امکان کرامت بی‌جا و بی‌مقام است از این رو که  
 وقوع شاهد صدق است و دلالت واضح دارد .

مولوی اضافه میکند که باید بدانیم ولی کیست و ولایت چیست که  
 ولایت صفت و ولی موصوف و این صفت و موصوف باید  
 در نزد عاقلان معروف باشند . اما موصوف که ولی می‌باشد کسی است که  
 از خوف خدا و تجلیات هیئت او دائما درویش باشد . (درویش) مخفف  
 (در خویش) است یعنی همیشه ملاحظه نفس و دل خود داشته مبدا به غیر  
 خدا مبتلا و از خدا غافل باشد که خداوند خاتم الانبیارا از غفلت دل نهی  
 فرموده و خطاب به او فرموده است : «ولاتکن من الغافلین» ، و از این لازم  
 می‌آید درویش کسی است توجه او به شرع شریف و اتباع و پیروی سید  
 الانام علیه السلام باشد : «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله» .  
 و از غیر راه اتباع کتاب و سنت ممکن نیست شرافت دینی و کرامت آدمی  
 حاصل شود ، و به این وجه علما فرموده‌اند : «الولي هو العارف بالله ذاتا  
 وصفة و افعالا والمتبع للرسول الکريم في اقواله و افعاله و اخلاقه» . از این  
 بیان صفتی که ولایت است معلوم شد .

مولوی همچنان می‌فرماید : مادام دانستی که ولی کیست و از اتباع  
 شرع شریف به کرامت رسیده و محبت خدا و رسول دارد ، زینهار به انکار  
 نمودن ولایت و کرامت ولی نه عموما و نه خصوصا درون خود را زخمین  
 و ریش مکن زیرا انکار کسی خداخواه باشد و خدا او را بخواهد باعث  
 بدبختی و بدانجامی خواهد شد (والعیاذ بالله تعالی) .

نیز می‌فرماید : مظهر اول مرتبه نور خداوند پیغمبراند و برهان  
 ایشان معجزه است و مادام در زمان ما پیغمبران ختم شده‌اند و خاتم الانبیا

حاضر نیست و معجزه ظاهره غیر از قرآن مجید هم پنهان است ، باید دست آویز و دست به دامان اولیا و کرامات اوها شویم زیرا مظهر دیگری برای نور ربانی غیر از اولیای امت نیست و برهانی غیر از کرامات اوها که عامه مردم را اقناع کند نمی بینیم .

برادران گرامی ! در این مقام جهت خدمت به حقیقت اسلام چند چیزی واجب است بدانیم :

اول : آنان که ایمان به دین اسلام و کلام مجیدش دارند میدانند که حکمت از ایجاد آدمیان و پریان عبادت خداوند و پرستاری اوست که خدای متعال فرموده : «وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون» ، و عبادت بدون اخلاص مقبول نیست . خدا فرموده : «وما أمروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين» ، و اخلاص بدون تزکیه نفس و پاک نمودنش از رذایل ممکن نیست که خدا فرموده : «قد أفلح من زكاه ، وقد خاب من دساها» ، و این تزکیه بدون صحبت صادقان به حسب عادت میسر نمیشود . خدا فرموده : «يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين» ، و مادام که انسان تقوی را داشت مورد علم لدنی و معرفت ربانی میشود که خدای تعالی در اواخر سوره بقره فرموده : «واتقوا الله ويعلمكم الله» ، که در واقع جزای جهاد در راه خدا پیروزی است . خدا فرموده است : «والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وان الله لمع الحسنيين» .

ثانیا : این که همه آداب حسنه در ذات بابرکات حضرت رسول رهبر محمد المصطفی علیه السلام موجود و خدا او را به سراج منیر و به (رحمه للعالمین) نام برده ، و یقین اتباع و پیروی او در اقوال و اعمال و اخلاق واجب است . خدا فرموده : «لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة» ، و آنچه در ذات بابرکات و سینه صاف او بوده حقیقت اسلام است ، پس بنا بر این مقدمات بر هر آدمی بالغ عاقل واجب است که عبادت خدا را بر وفق شریعت حضرت رهبر به جا آورد ، و آن که در ذات او بوده حقیقت اسلام است .

نه نماز بی نیاز خدا و روزه بی گرفتن دل و دم و دست از خیال بد و گفتار بد و کردار بد و زکات ریایی و حج بیت الله شریف بدون آن که حضور درونی با صاحب بیت داشته باشد • و با این که عامه مسلمانان اکتفا به ظاهر آداب مینمایند ، لکن حقیقت دین آن است که روح داشته باشد • خداوند فرموده : «ان الصلاة تنهى عن الفحشاء والمنكر» و همچنان فرموده : «قد أفلح المؤمنون ، الذين هم في صلاتهم خاشعون ، والذين هم عن اللغو معرضون» ، و حضرت رسول فرموده : «ليس للمرء من خلوته الا ما عقل منها» • پس همه کس در ترك اهتمام به تزکیه نفس از فساد و رذایل گناهباراست مگر خداوند عفو و مسامحه فرماید •

پس حقیقت اسلام اخلاص است و حقیقت اخلاص حضور دل با خداست ، و اصحاب کرام و خلفای راشدین که چون هاله به دور ماه حلقه داشته و سعی در اخلاق رسول علیه السلام فرموده اند و اقتباس اخلاق و اوصاف و حضور دل از او کرده و به مقصد بلند مقام خود رسیده اند و دست به دست هرکسی پیروی اوها کرده ، هم اقتباس از نور اوها کرده و هکذا • و به صورت یقین ثابت شده که خلنای راشدین و گروهی از اصحاب دارای این حقیقت و این مقام بودند ، و هرکس از باقی یاران یا تابعین که تابع اوها شده به صفت اخلاص و محبت خدا رسیده ، و این ترتیب در طبقات امت اسلام پایدار و دوام داشته و اشخاصی که دارای این صفات بودند اند بر طبق زبان عرب و به طبق قرآن کریم به نام اولیاء معروف شده اند و کرامات و خوارق عادات تشریفا از اوها ظاهر شده است •

و ثبوت کرامات بنا بر آیت و احادیث همین است که عرض میشود • اما معجزات رسل علیهم السلام در قضیه های متعدده معلوم است مانند سلامت حال حضرت ابراهیم خلیل از آتش نمرود و نجات حضرت موسی از آب نیل و عصای او و ید بیضایش و معجزات حضرت عیسی و معجزات حضرت رسول اکرم محمد صلی الله علیه وسلم • و اما کرامات اولیا در

قرآن ، هم مانند رزق و روزی مریم علیها السلام و آوردن صاحب سلیمان تخت بلقیس را از سبأ به بیت المقدس و خفتن اصحاب الکهف و به سلامت بیدار شدن آنها و قضیه های دیگر که شرح آنها طول دارد .

تمام این کرامات برای تأیید اولیاء الله میباشند که در راه ارشاد و خدمت به مسلمانان موفق باشند . و ولی شخصی است که در اتباع رهبر اکبر و موافق شریعت رفتار کند ، و آنچه مخالف شرع باشد کرامت نیست ، بلکه اغواء و استدراج است . و وجود کرامت با ولی شرط نیست ، و ولی به کرامت دانسته نمیشود ، بلکه نشانه ولی آن است که با حضور دل و وقار و تمکین معتاد بر پیروی مستقیم باشد که علما فرموده اند (الاستقامة افضل کرامه) .

و باید بدانید بر طبق فرموده علمای اعلام ، مخصوص حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس الله تعالی سره ، کلمه ولی که در لغت به معنی ناصب و دوست آمده با چند معانی دیگر چنانچه مراجع به مراجع میداند ، در عرف قرآن چهار قسم یا چهار درجه میباشد . یکم : ولی آن است که ایمان سالم به خدای تعالی و سایر ارکان ایمان داشته باشد . خداوند میفرماید : «انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا» . ولی به این صورت هر چند گناهی داشته باشد لکن وجود ایمان برای ولایت و محبت او کافی است . دوم ولی آن است که پرهیزگار و اهل تقوی باشد ، و تقوی سه درجه است ، پرهیز از کفر که موجب ایمان است ، و پرهیز از گناه بزرگ و عدم اصرار بر صغائر که موجب عدالت است ، و پرهیز از کارهای دوز یعنی خود را از آنها دور نگه دارد که این صفت مایه پاکى نفس است .

قسم سوم از ولی اهل ایمان و تقوی و استقامت میباشد که انسان اگرچه مؤمن و متقی باشد مادام استقامت نداشته باشد به تمکین نمیرسد . کسانی زیادی بوده اند از اهل تقوی به واسطه کم رزقی یا علت و خستگی و یا ذلت و درماندگی اعتقادشان (والعیاذ بالله) متبدل شده . علماء فرموده اند



(الاستقامة افضل كرامة) و حضرت رهبر صلى الله عليه وسلم فرموده است :  
(شيبتي هود وأخواتها) • در بيان فرموده خداوند كه ميفرمايد : «فاستقم  
كما أمرت» شاه مفسر ميفرمايد :

بر اهل استقامت فيض نازل ميشود (منظير)

### نسيبى تجلى گرد كوه طور ميگردد

و غالباً عدم استقامت از سلبيت است مانند قلت و غلت و دلت ، و بنا بر  
ايجابيات چون آرزوى مال يا آرزوى جمال يا آرزوى جاه • مادام انسان  
ز اينها سالم شد به سلامتى به منزل ميرسد •

قسم چهارم از ولى كسانى هستند كه حضور استمرارى داشته باشند •  
و اين صفت خاصه انبيا و مرسلين و اوليائى كاملين و مكملين ميباشد • ومع  
ذلك در عرض اين درجه درجات متعددى هست • ملاحظه ميكنيد پيغمبران  
همگى پيغمبرند و خسه اولوالعزم از باقى بزرگترند و حضرت سيد الانام  
از ساير اولوالعزم پايه بلندتر است •

بدانيد كسانى كه ميگويند اين آداب در صدر اسلام نبوده و ظهورشان  
از ان پس بدعت ميبانند • گفتارشان اگرچه در نزد بسطاء الناس صحيح  
تصور ميشود ، لكن اسناد ارتكاب بدعت به اين هزاران كسى كه آداب  
تصوف را بجا آورده و مردم اوهارا اولياء الله خوانده كارى است غلط ، چرا  
كه بدعت آن است مخالف كتاب الله و سنت رسول الله و اجماع مجتهدان  
امت و اجتهاد مجتهد در شريعت باشد ، معانه وجود اين آداب نزد حسن  
بصرى كه سيد التابعين است و جنيد بغدادى و جعفر صادق و عبدالله  
ابن المبارك و بزرگان تابعين بوده و اعمال اوها همه موافق ادله اربعه بوده •  
بلى آفان كه در زمان ما نسبت ولايت به آنها داده ميشود ، بايد گفتار و  
رفتارشان موافق شرع شريف باشد والا ولى نيستند و نخواهند بود ••

(۱) على سيدنا محمد وعليهم الصلاة والسلام . (منه . ن ۶) .

(۲) قدس الله سرهم . (منه . ن ۶) .

(۳) استفهام . (منه . ن ۱) .

## النظرة الخامسة في أصحابه (١) صلى الله عليه وسلم (٢)

ز جمع اوليا (٣) صحب محمد (٤)  
 ره افضل گرفته افضل آمد  
 ازان اصحاب اشراف گرامی  
 بزرگ و خورد و مرد و زن تمامی  
 چو حق راضی ، پیمّر (٥) بود خوشنود  
 چه سود ار سر حسودی (٦) بر حجر سود  
 به بذل مال و جان گفتمی که ؟ (٧) اصحاب (٨)  
 به ترك خان و مان گفتمی که ؟ (٩) اصحاب (١٠)  
 مهاجرا که دیدی ؟ (١١) گوی ایشان (١٢)  
 چه انصاری شنیدی ؟ (١٣) گوی ایشان (١٤)  
 اساس دین که محکم کرد ؟ (١٥) آنها (١٦)  
 ز بهر ما که دین آورد ؟ (١٧) آنها (١٨)  
 در آشوبی که آمد اندران (١٩) بین  
 ز روی معرفت بگشای عینین  
 چو حکم اجتهدی سر بر آورد  
 وقایع را همه عذر آوری کرد (٢٠)  
 بزرگانی چنین و سب و طعنه (٢١)  
 چه تقعی را برد لاعن به لعنه (٢٢)  
 زبانی کو خصوص (٢٣) لعن آرد  
 چرا ؟ (٢٤) آخر خبر ز آخر ندارد (٢٥)

مولوی میفرماید : در میان جماعت‌های متعدد که در حضور انبیا و مرسلین علیهم السلام گرد آمده‌اند و صحبت اوهارا به جان و دل پذیرفته‌اند ، اصحاب حضرت محمد به سبب این که طریق افضل الآداب و افضل الاحوال را پیش گرفته‌اند ، بر همه آنان که جمع شده بودند افضل آمدند . و الحاصل مادام که اصحاب حضرت رسول علیه السلام طریق فضیلت کامله را گرفتند افضل همه محسوب شدند .

دلیل این که ایشان افضل همه هستند نص آیت «کنتم خیر أمة أخرجت للناس» میباشد که دلالت بران دارد که اصحاب حضرت رهبر بهترین امت و بهترین جماعتی هستند که برای پیغمبران درست شده‌اند به این سبب که خداوند در آیات متعدده مدح و ثنای ایشان را اعلان فرموده چه به طریق عموم چون آیت دیگر سورت (الفتح) «محمد رسول الله والذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم تراهم ركعا سجدا يبتغون فضلا من الله ورضوانا سيباهم في وجوههم من أثر السجود ، ذلك مثلهم في التوراة ومثلهم في الانجيل ، كزرع أخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوى على سوقه يعجب الزراع ليغيظ بهم الكفار . وعد الله الذين آمنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظيما» ، و یا به طریق خصوص مانند آیت : «لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة فعلم ما في قلوبهم فأنزل عليهم السكينة وأثابهم فتحا قريبا» ، و مانند آیت «والسابقون الأولون من المهاجرين والأنصار والذين اتبعوهم باحسان ، رضي الله عنهم ورضوا عنه وأعد لهم جنات تجري تحتها الانهار خالدين فيها ابدًا ذلك الفوز العظيم» ، و مانند آیاتی که در شأن بعضی از اوها نازل شده که نزد مفسرین و دانایان معانی آیات کریمه نمایان است ، به علاوه چندین احادیث شریفه که در شأن اصحاب وارد شده‌اند .

و دلیل این که راه فضل زیاد گرفته‌اند آن است که مولوی میفرماید : اگر گفتی که مال و جان خود را در راه خدا و نشر دین اسلام

بخشید؟ میگویم اصحاب . و اگر گفتی که برای دین اسلام خانه و خانواده خود را ترك نمود؟ میگویم اصحاب ، و اگر میگوی که در راه خدا و برای خدا از وطن و میهن خود انتقال و هجرت کرد؟ میگویم اصحاب . و اگر میگوی که به حفظ قرآن کریم و احادیث شریفه و جهاد در راه خدا اساس دین را محکم کرد؟ میگویم اصحاب ، و اگر میگوی چه کسانی دین اسلام را برای ما آوردند؟ میگویم اصحاب . و الحاصل درچه وسیلهٔ افضلیت بود مانند پیشقدمی در اسلام و قبول زحمت از دست کافران و هجرت و کوچ کردن از دستشان و جهاد و جنگ در راه نشر اسلام و حفظ کتاب و سنت برای دین اسلام پیش از هر کس راجع به اصحاب کرام است .

اثبات جهاد و زحمت کشیدن اصحاب کرام در راه دین بین اسلام در آیه شریفه «ان الله اشترى من المؤمنين أنفسهم وأموالهم بأن لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون ويقتلون وعدا عليه حقا في التوراة والانجيل والقرآن» واضح است زیرا خداوند متعال این معامله را به عبارت فعل ماضی بیان فرموده که دلالت بر تحقق میکند ، یعنی این معامله جاری شده و انجام آن باید محصول باشد .

در تورات در سفر نبی شعیا علیه السلام بیان اصحاب حضرت رهبر انور و جهاد اوها و رفتشان به ممالك دنیا و شمشیر در گردن کردن و قرآن در حفظ دل نگاه داشتن و الله اکبر گفتن در گردنه های کوهها مذکور است ، و آنان که به درد تعصب و تعسف گرفتار نشده اند و تماشای تاریخ ایشان به چشم انصاف و حقیقت مینمایند یقین حاصل میکنند که هرچه در راستی راه اخلاص برای اسلام باشد اوها پیموده اند و آنچه در خدمت به اسلام بوده باشد آنان به عمل آورده اند ، و علاوه از جهادی که در سایه حضرت رهبر اکرم صلی الله علیه وسلم ادا کرده اند ، پس از وفات او

نیز به جنگ مرتدین و سپس به جنگ دیگر کافران در جزیره العرب و خارج آن برخاسته‌اند . آنان در زمان پیش از هجرت حضرت رسول به مدینه منوره دو بار به حبشستان هجرت کردند و بار سوم به مدینه منوره کوچ اخیر نمودند ، و در دور حضرت پیغمبر قرآن کریم را تعلم و حفظ نمودند و احادیث او را در حفظ گرفتند و در راه مقدس اسلام انواع غربت و کربت و بلا و مصیبت را تحمل کرده . و از این راه رضا و رحمت خداوند متعال را برای خویش تحصیل نمودند .

مولوی در خصوص آشوبهای که میان برخی از اصحاب حضرت رسول رخ داده ، برای رهایی از عوارض موضوع ، میفرماید : اولاً بگو کسی نمیتواند بگوید جمهور یاران پیغمبر همگی معصوم بوده‌اند زیرا که عصمت محض برای انبیا و مرسلین است . و ثانیاً بگو چو حکم اجتهدی سر به میان آورد و اعتراف به آن کردیم که رئیسین طرفین متحاربین اهل علم و اجتهاد بوده‌اند و مجتهد اگر در اجتهداش خطأ کند مأجور است نه موزور ؛ میتوانیم آن وقایع را عذرآوری کرده ، و هر طرفی را به مصیب شمرده طرف دیگر را به گناهبار اعتبار نکنیم زیرا که در اجتهد مخطیء چون مصیب مأجور میباشد هر چند که مخطیء یک درجه اجر و مصیب دو درجه اجرا دارا است و کسی که شرعاً مأجور باشد جای اعتبار و احترام است ، پس آن بزرگ مردانی که مگر بر اساس اجتهد والا علاقهای به آن زحمات نداشته‌اند ، چطور روا است اوهارا دشنام داد و طعنه به اوها توجیه کرد . و آن دشنام و طعنه چه منفعتی خواهد داشت ؟ «تلك أمة قد خلت ، لها ما كسبت ولكم ما كسبتم ولا تسألون عما كانوا يعملون» .

و این که مولوی فرموده : چه تقعی را برد لاعن به لعنه ، دو معنی دارد یکم آنان که لعن کبار امت متحاربه کرده‌اند چه منفعتی از ان لعنت کردن خود گرفته‌اند ؟ معلوم است که به جز زیاد نمودن عقدهء نفسی برای خودشان و

آزار رسانیدن به مردمان از اقارب و خویشان سودی نگرفته‌اند . و معنی دوم مبنی بر قطع لاعن به لعنه است یعنی یکی که لاعن است و لعنت میکند ، خودش به لعنت باشد که مشهور است (اللّٰعْن یرجع الی اللّٰعْن) و صاحب زبانی که لعنت به *خصم* *اخص* میکند چرا خبر از آخر خود و آن کس که لعنت بر او میکند ندارد ، که عاقبت او پیروزی و عاقبت خودش بدروزی و جان‌سوزی میباشد ؟ و یا خود خبر از عاقبت سیاه خود ندارد که در عقاب آن لعنت که بر آن بزرگان کرده خودش ملعون و بدبخت میشود ، زیرا کسی که لعنت بر يك مسلمان معین بکند خودش ملعون میشود .

- (۱) فی اصحابه : در نسخهء چاپی - فی بحث اصحابه .
- (۲) تمام عنوان در نسخهء خطی یکم ترك شده است .
- (۳) انبیا : در نسخهء چاپی - اولیا .
- (۴) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۵) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۶) حسودی : در نسخهء خطی دوم به صورت نسخه - ججودی .
- (۷) سوال . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۸) جواب . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۹) سوال . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۱۰) جواب . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۱۱) سوال . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۱۲) جواب . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۱۳) سوال . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۱۴) جواب . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۱۵) سوال . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۱۶) جواب . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۱۷) سوال . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۱۸) جواب . (منه . ن ۱ و ۶) .

(۱۹) اندران : در نسخه خطی چهارم - اندرین .

(۲۰) یعنی همگی اصحاب رضی الله عنهم مجتهد بوده‌اند و هر واقعه‌ای در بین ایشان واقع شده موافق اجتهاد بوده به نفسانیت و هوا و هوس نبوده چرا که یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوده‌اند و به آداب وی صلی الله علیه وسلم موصوف بوده و رنگ خلق وی را صلی الله علیه وسلم داشته‌اند و رویه مجتهد این است که اگر اجتهاد کرد و اجتهادش مطابق آمد دو اجر یا ده اجر برای او مینویسند ، و اگر اجتهاد کرد و مطابق نیامد يك اجر برای او مینویسند . پس هر کسی معنی اجتهاد نفهمد و علم حق نداشته باشد و بی‌جنت بعد از هزار و چند سال طعنه به اصحاب پیغمبر بزند موافق حدیث بی‌ایمان و بی‌حسن خاتمه است . واقعه اصحاب را به نزاع کردی و عوامی تشبیه کردن عین حماقت و نادانی و خلاف رویه مسلمانی و صاحب ایمانی است . نعوذ بالله من غضب الله . (منه . ن ۶) .

(۲۱) استفهام . (منه . ن ۱ و ۶) .

(۲۲) دو معنی دارد . (منه . ن ۱ و ۶) .

(۲۳) خصوص : در نسخه چاپی - خصوصی .

(۲۴) سؤال . (منه . ن ۱) .

(۲۵) جواب . (منه . ن ۱) .

## النظرة السادسة<sup>(۱)</sup> في بيان أفضل الأصحاب

### رضي الله عنهم أجمعين<sup>(۲)</sup>

در آن صحبی که بشنیدی به مجمل  
کیانها<sup>(۳)</sup> از همه هستند افضل ؟  
که<sup>(۴)</sup> ؟ گویم : عنصر<sup>(۵)</sup> اصل شریعت  
چهار از پنج اشیاخ ذریعت<sup>(۶)</sup>  
به ماوای رضای حق حی در  
ابوبکر و عمر عثمان و حیدر<sup>(۷)</sup>  
چو دو ریحان و روح<sup>(۸)</sup> روح کونین<sup>(۹)</sup>  
جناب مستطاب پاک سبطین<sup>(۱۰)</sup>  
(تحایا من رضاء واحترام)  
(علی أولئك الحزب الکرام)

جناب مولوی در تعیین افضل الاصحاب فرموده در آن صحب که مجمل  
شنیدی ، اگر میرسی که بزرگتر ، و افضل کدام است ؟ در جواب میگویم  
آنان که عنصر و اصل شریعت اسلام میباشند و به حقیقت در نشر اسلام  
سعی و جهاد کرده اند چهار کس از پنج کس میباشند که در روایت محب  
طبری ثابت است در لطافت و شرافت کامله خلق شده اند و آن پنج کس  
حضرت رهبر و خلقای راشدین هستند .

شیخ احمد ابن حجر هتیمی از محب طبری نقل کرده که محب در کتاب  
(الریاضن) نوشته : «ان جبریل أخبر النبي صلى الله عليه وسلم أنه لما خلق



الله آدم وأدخل الروح في جسده أمرني أن آخذ تفاحة من الجنة وأعصرها في حلقة فعصرتها فيه بقطرات فخلقك الله من القطرة الأولى وأبأبكر من الثانية وعمر من الثالثة وعثمان من الرابعة و عليا من الخامسة» و این حدیث شریف در مناقب روایت شده ، و هر حدیثی که در فضایل و مناقب مروی باشد هرچند که در اسنادش ضعف باشد لکن عمل به او میشود زیرا که مناقب است نه احکام ، و علما فضل خلفای راشدین را به ادله قاطعه اثبات و نشر فرموده اند . و میفرماید خلفای راشدین ماوی و منبع خیرات و از افضل اصحاب میباشد ، و همچنان دو نفر که دو بند ریحان صاحب تفحه و روح هستند برای حضرت رهبر که روح هردو عالم دنیا و قیامت میباشد ، و آن دو کس از اسباط و فرزندان سیده فاطمه زهرا هستند رضي الله تعالى عنهم اجمعين . (ونحن نبعث تحيات الرضا والاحترام الى أولئك الحزب الكرام وسائر الصحابة لاسيما البقية الباقية من العشرة المبشرة وأصحاب بدر وأصحاب أحد وبيعة الرضوان وأهل الفتاوى الأعلام والتابعين لهم باحسان الى يوم الدين) .

- 
- (۱) النظرة السادسة : در نسخه خطی یکم - السادسة .
  - (۲) رضي الله عنهم اجمعين : در نسخه خطی چهارم - رضي الله تعالى عنهم . در نسخه خطی پنجم - رضي الله عنهم .
  - (۳) كيائها .. : سوال . (منه . ن ۱ و ۶) .
  - (۴) كه : سوال . (منه . ن ۱ و ۶) .
  - (۵) جواب هردو . (منه . ن ۶) .
  - (۵) ايضا . جواب . (منه . ن ۱) .
  - (۶) وسيله و دست آويز (منه . ن ۶) .
  - (۷) رضوان الله تعالى عليهم اجمعين . (منه . ن ۱) .
  - (۸) روح : بوی خوش . (منه . ن ۱ و ۶) .
  - (۹) روح کونين : جان هردو عالم صلی الله علیه وسلم . (منه . ن ۶) .
  - (۱۰) دخترزاده حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی حسن و حسین رضي الله عنهما . (منه . ن ۶) .

## النظرة السابعة<sup>(۱)</sup> في الامامة وشروطها وكون نصب الامام واجبا بالسمع على الخلق على مذهبنا والاشارة الى شروطها على مذهب الامامية وتزييفها

بسی واجب به سمعی بر انام است  
ازان جمله یکی نصب امام است<sup>(۲)</sup>  
به ضبط و ربط و حفظ از بهر اسلام  
به قدرت در ره تنفیذ احکام  
مهیا اجتهاد و عدل و دادش  
مذکر ، حر و پاکیزه نژادش  
ز اولاد قریش پاک تخمیر  
نشسته بر سریر حکم و تدبیر  
به رأی اهل حل و عقد آن گاه<sup>(۳)</sup> .  
به ظاهر کشور دین را شهنشاه  
نه این که افضل اهل زمان است  
( بما کان ویکون ) علمش عیان است  
به هاشم اتسابش گشته معلوم  
ز اولاد علی و هست معصوم  
به وصف اختفا از بیم موصوف  
چو عنقا گم مسمی ، اسم معروف

نبی را من بگفتم عصمتش هست  
 دران هم جانم از منکر نمیرست  
 چگونه نائیش معصوم گویم  
 خدایا از کجا اهلی بجویم  
 همان علمی (بماکان و یکون) است ،  
 ز بیچون پرس کی لایق به چون است !  
 علی<sup>(۴)</sup> را ما به جای خود گذاریم  
 در استحقاق وی حرفی نداریم  
 ولی گویم وقوع این خلافت  
 نداده بر رخس از خلف آفت  
 تعصب مدعی را گر پیوشد  
 به هر حالی در ابطالی بکوشد  
 امامت نزد وی از اصل دین است  
 بیارد آنچه اتاجش یقین است

مولوی رحمه الله تعالی در این نظره که در موضوع امامت انشاء  
 فرموده اند ، میگوید بر حسب نصوص کتاب و سنت سنیه واجبات دین اعم  
 از فرض عین بسیار هستند که به تعداد زحمت است آنها را برشماریم ، لکن  
 به صورت ضبط به قاعده میتوانیم بگوئیم هرچه که دوام عقیده و عمل  
 اسلامی بران متوقف باشد واجب است مانند تهیه نمودن اسباب علم و تعلیم  
 عام و وجود علمای اعلام و حفظ قرآن کریم و سنت سنیه نبویه و هر علمی  
 که موقوف علیه اینها باشد واجب است مسلمانان آنرا به جا آورند ، بالخصوص  
 تعلیم علوم قضاوت و تهیه اسباب اقتصادیات که زیست بران موقوف است  
 و علم طبابت که بعد از علوم دین معتبر است و آماده کردن نیروی دفاع از  
 وطن اسلامیان و هر صنعتی که موقوف علیه آن باشد .

و از جمله آنهاست نصب امام و پیشوای عام برای مسلمانان تمام جهان ، و اگر به صورت يك پارچه ممکن نشد واجب است در هر کشوری از کشورهای عالم اسلام سرداری چنان تعیین شود که برای انجام دادن مهمات اسلام و مسلمانان کافی باشد ، و بر حسب نصوص احادیث شریفه واجب است که قریشی باشد زیرا که سید الانام علیه السلام فرموده است : «الخلافة من قریش ما أطاعوا الله» و شرط امام آن است که مردی آزاد و عالم و صاحب پایه اجتهاد و عادل و باکفایت و ضبط باشد ، و در مذهب اسلامیان وجوب نصب امام بر خود مسلمانان است چرا که هیچ چیزی بر خدای تعالی واجب نیست .

دلیل وجوب نصب امام نصوص دین است . از نصوص قرآن کریم و احادیث حضرت رسول صلی الله علیه وسلم معلوم است که وجود پیشوای کافی وافی فرض است ، زیرا عالم انسانی که عالم اجتماعی است بی دستور و نظامی که در هر باب کافی باشد نمیتواند زندگانی کند ، یعنی چنانکه سمعاً و نقلاً نصب امام واجب است عقلاً هم بران منهای که بیان شد واجب است .

اما این که امامیه میگویند واجب است پیشوای مسلمانان از بنی هاشم و از اولاد علی ابن ابی طالب و معصوم و بی گناه باشد ، دلیلی ندارد بالخاصة اشتراط معصومیت و علم او به منغیبات بی اساس است ، زیرا که عصمت آن شخص باید به گفته غیر باشد و تزکیه نفس به نفس مخالف آداب اسلام است ، مخصوصاً اوها مسأله تعیین امام را در مذهب خود از ضمن اصول دین حساب نموده اند ، و از جمله معتقدات مسلمین به شمار برده اند ، و امور اعتقادیه باید به ادله قطعیة اثبات شود ، پس از کجا امام معصوم چنین پیدا کنیم زیرا در تزکیه مدعی امامت اعتبار به گفته خودش نیست و نصی هم از خارج گمان نمیریم که آن ترتیب را اثبات کند .

اگر انصاف در میان باشد حل این مساله سهل خواهد بود زیرا همه مسلمانان از اهل عقل و شعور دستور مکرم خود را که کتاب و سنت است معتبر می‌شمارند و در کتاب و سنت اجماع و اجتهاد مجتهدین معتبر و موثوق به است . بناء علیه دلیل مدعی اگر نص قرآن است در قرآن تعیین کسی برای امامت بیان نشده ، و اگر سنت است حتما همه مسلمانان آن نص سنت را ترك نمی‌نمودند ، زیرا نص آیت «کنتم خیر أمة أخرجت للناس» دلیل واضح است بر این که امت اسلام از امت‌های پیغمبران سابق فاضلتر بوده و هستند ، و استی که خیر الأمة باشد نص قاطع را ترك نخواهد نمود .

علاوه آن شخص محترمی که اوها برای امامتش می‌طلبند مانند سیدنا علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه ، به اتفاق علمای اسلام شخصی عالم و عامل بحق بوده ، و برای چنین شخصی شایسته نیست که مدت بیست و شش سال بلااختلاف دوستانه با مخالفان خود زیست کند و از طلب حق خویش ساکت باشد و امتناع ورزد ، پس معلوم میشود هرچه در زمان علی از طرف سه خلیفه راشد اجرا شده حضرت امام علی کرم الله وجهه آنرا دانسته و موافق شرع شمرده ، و به این سبب این موضوع را به آن طی میکنیم که میگوییم یاران حضرت رهبر همه منور وبالخاصه خلفای راشدین ، و آنچه به اعتبار عموم اوها جاری شده صحیح و ثابت است .

برادران گرامی ! این رساله جناب مرلوی که منظوم و نامش (فوائد) است و این شرح مختصر من که (فوائد الفوائد) نام دارد ، از علم عقاید بحث مینمایند . و از آنجاییکه در موضوع امامت مناقشه‌های بسیار روی داده و چون بعضی ابحاث مرضیه هستند که مناسب این مقامند و بیان آنها برای مسلمانان فائده بخش است ، و فقیر کم بضاعت در موضوع اصحاب

گرام رضی الله عنهم جزئی اطلاعی دارم ، شمه‌ای ازان به رشته قلم  
در آوردم که این است تقدیم میگردد :

ز نعمتهای باری گوشداری است یکم فضل بشر از هوشیاری است به هوش خویش میدانی که عالم همه آثار ذات ذو الجلالند به هوش خویش میدانی که دنیا در این دنیا همه باشیم آغا ظلم و انتظامی گر نباشد ظمامی کو مسلط باد بر دل که مانع باشد از نامردی مرد ظمام آشکار و غیب پنهان سراسر بهره عقلت همین است سپس دانی که آدم تا به خاتم ز تبلیغات دین شد فضل انسان ز نور این سخن دانی که خاتم چرا چون رحمة للعالمین است چرا دستور او قرآن باشد چو تعلیمات آن شد کار انسان به معجز آمده عینا بماند	نشان عقل و علم و بختیاری است که هوش زنده نوش نور باری است بلند و پست و وحش و نسل آدم دلیل بودن آن لایزالند زند امواج بر هم مثل دریا سراسر پر شود از غدر و غوغا ز دنیا جای آسایش نباشد قرین شخص اندر راه و منزل ظمام حق بود با جمع و با فرد ظمام دین بود در شخص نهان که دین اخلاق انسان امین است به بذل دین شدند فوق حاتم ز نور دین بود ایمان و احسان محمد سرور آمد بهر عالم دل اتباع او پاک و امین است شفای سینه انسان باشد شود مافوق در اخلاق و احسان ز اتباعش جفای شر نماند
--	--

هر آن خانه که وی را جایگا بود

ز رجس نفس و شیطان خود رها بود

که گل از گلبن و گلبن ز باغ است

چنان باغی فرشته بارگه است

سراپاك و سراسر اهل آن پاك  
چرا بر تخت شاهى شاه آيد  
وزاين شد خير امه امت او  
وزاين شد يارهايش در تجارت  
خدا ز ايشان خريدى مال و ارواح  
همان امت كه خير الأمه بودند  
همان كس دين او را پيشوا بود  
همه ياران او از خير ياران

ازاين عالمى شده بر چرخ افلاك  
چراغ تخت شه چون ماه آيد  
مناسب با علو همت او  
به بازار خدا دور از خسارت  
به جنت جاىگاه اهل اصلاح  
رفيقانش كه عالمى الهمه بودند  
به انواع كرامتها روا بود  
چراغ نوربخش روزگاران

### ستایش یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم

چه گویم در تنای فوج یاران  
رضای حق ببارد مثل باران  
محیط هادی آمد صدر یاران  
محیط هادی آمد صاحب آن شاه  
به جیش نصرت حق چون فدائی  
فدائی بود نفس و مال ایشان  
به نصب العین کرده طاعت حق  
وزایشان شد منور جمله عالم  
ز سر برداشتندی پایه و جاه  
فدا کردند میهن مال و منزل  
درون شادی رسید از نور ایمان  
به ارشاد و جیاد یارها بود  
به شرق و غرب دنیا تا شمالش  
به غربت رفته بهر دین رهبر

سپاه خیر اندر روزگاران  
چه باران ؟ خرم فصل بهاران  
به موج نور بر خاک دیاران  
به دین و عقل و علم و عزت و جاه  
ز غیر حق نبودندی جدائی  
خدائی بود مال و مال ایشان  
وزاين گشتند بر مقصد موفق  
به عرفان بهره ور شد نسل آدم  
ز دل برداشتندی راه گمراه  
به دیدار محمد شادمان دل  
ز ايسان قرين عهد و پيمان  
هران خیری ز دنیا پر بها بود  
ازایشان برد شیطان گوشمالش  
به قرست رفته نزد حی اکبر

به اخلاص درون در دین اسلام  
 از این رو مشت اوها گشت خرمان  
 از این رو بود رهبر قدر آورد  
 از این رو چندی از آیات قرآن  
 خصوصاً آیتی در آخر فتح  
 از این رو بیعة الرضوان یاران  
 محمد خود رسول رهبر عام  
 میسر از آیت توبه که چون است  
 مهاجرها و انصار غیاری  
 سپس بر تابعین نیک رفتار  
 دگر مدح و ثنای خصوصی  
 از اینها گشت ( اتم خیر أمة )  
 بیا در بحث یاران خصوصی  
 بیا تو پیش يك يك یارهایش  
 که بر طبق مقام شاه رهبر  
 به این حجت شود بوبکر صدیق  
 در اول روز نائل شد به تصدیق  
 همان صدیق کامل در کمالات  
 به صرف حال و مال و بهره خویش  
 رفیق يك دل و دلدار و یارش  
 رفیق راه در طی مسافتات

به اخلاص درون در کار و احکام  
 شده خرمانشان خارج ز سامان  
 ( لعل الله قدر ) به در آورد  
 به یاران نبی گشتی ثناخوان  
 سرودی بر محمد بهترین مدح  
 رضای حق سرود از روزگاران  
 همه یاران او خدام اسلام  
 ثنای حق نشان سابقون است  
 فداکاران فقیر و شخص دارا  
 رضای حق بیامد بهر اختیار  
 به آیات خدا بر ذات قدسی  
 نشان عز و شان جمله امه  
 شرافت کارهای بهره قدسی  
 خلافت پایه‌های پربهایش  
 خلیفه میشوند يك بعد دیگر  
 به اول جانشین وی به تحقیق  
 به صدیقین شدی داخل به تحقیق  
 که یاور بود و یارش در مجالات  
 مبادا سینه سرور شود ریش  
 رفیق راه و منزل ، یار غارش  
 حرس مانند در دفع خلافتات

به جان و جاه و حال و مال يك سر

سپر بودی به گرد شاه انور



## خلیفه اول ابوبکر صدیق

از این رو بود رویش سوی صدیق

شدی سرچشمه انوار عدیدین.

به امرش در امامت شد و کیلس  
به یارانش امام اقتدا کرد  
همه بستند الا باب صدیق  
نشاید عزل او بعد از مواتش  
که امر مسلمین باشد به شوری  
به شوری شد همان سرور خلیفه

دران دم خسته شد جسم عیالش  
امامش کردو شخصا اقتدا کرد  
ره یاران صاحب صدق و تصدیق  
کسی دارد امامت در حیاتش  
علاوه نص قرآن داد بشری  
پس از دفن رسول اندر سقیفه

عمر چون دست خود در دست او داد

به او بیعت نمود و گشت دل شاد.

به وی کردند بیعت در خلافت  
نشاید بهر دانا هیچ انکار  
ز انصار و مهاجر جمع اشراف  
همه تقدیم بیعت را نمودند  
نبوده در جهان بهتر طریقت  
که بیعت کرد با صدیق اکرم  
که با صدیق سرور گشت همد  
برون آمد ز خانه بهر یاری  
تعاون کرد در کار خلافت  
اطاعت کرد در کوتاه مده  
بکردی یآوری با آن خلیفه  
نماند از قوم او نه آب و نه تاب  
فرستادند با صدق و سلامه

جمع حشرین آن جماعت  
همین بیعت بود کافی در این کار  
پس از عقد سقیفه اهل اطراف  
که اهل حل و عقد شهر بودند  
به جز این نوع بیعت در حقیقت  
فدای دست آن گردهم دران دم  
فدای حیدر کرار گردهم  
که بعد از چند روزی سوگواری  
به صد اعزاز و اکرام و شرافت  
شدی یاور ز دفع اهل رده  
همانا در قتال بن خنیفه  
بشد برباد آن دجال کذاب  
همانا لشکر قسم اسامه

ز هر سو آفرین کردند عالم  
 برفتند و به عزت باز گشتند  
 به دفع رده و امحای کذاب  
 به اندك مدتی بی درد و آزار  
 به حسن سیرت و شیرین کلامی  
 مدینه جمله چون گلزار گردید  
 چو در جنگ یمامه کشته شد بس  
 عمر در فکر جمع جمله قرآن  
 تحرك شد که تا بوبکر صدیق  
 به ظرف مدت یک سال کامل  
 به روی پوست آهوی مصنی  
 همان مجموعه مانده پیش صدیق  
 علی چون شب چراغ افروز بودی  
 نیگشتی جدا از کار مردی

که روح نمر در آن بوم کشتند  
 چراغ دین حق گشته جهان تاب  
 ازین امدام در اولاد آدم  
 نمودی خاطر مردم به گلزار  
 بچسپانید اوضاع نظامی  
 مقام عزت ابرار گردید  
 ز قرآن خوان و حافظهای اقدس  
 که مکتوب است در جاهای بی شان  
 کند جمعی به پر عزمی به تدقیق  
 نوشتندی همه قرآن شامل  
 به دست کاتبان سینه اصفی  
 به محظوظی به مکتوبی به توفیق  
 برای دین بسی دلسوز بودی  
 ندیدی کس ز حیدر سینه سردی

چرا چون سیرتش چون مصطفی بود

همیشه طالب صدق و صفا بود

بمیرد آنکه نامردی بگیرد ز مردان رخنه سردی بگیرد

که نامردی ز مردان خیلی دور است

دل مردان همیشه پر ز نور است

رنسای ذات حق بارد چو توفیق

به اندك مدتی از فیض توفیق

به جان پاك آن بوبکر صدیق

بسی خدمت به دین بنمود صدیق

## خلافت عمر

عمر را در خلافت کرد آزاد  
هیجوشید از او نور عواطف  
همه کس زاو به حال ترس بودی  
عمر بودی مناسب در شب و روز  
شده مشغول کار خود به اخلاص  
مجهز کرد جیش ابن وقاص  
به سلمان کار و بارش کرد محدود  
حدود کار را دادی به سرکار  
شدی دنیای او دنیای پر کار  
کسان از ناکسان بد رها کرد

کرامت زنده شد ، بی قیمتی مات  
دگر فکرش فتوحات دیگر بود  
جنوب خاک ایران تا به شیراز  
به اسلام شاد و واصل تا کمالش  
گرفتی شهرزور آن جیش منصور  
به شمشیر شرافتمند شیران  
نماندی بین مردم کار بی جا  
سوادش کرد وقف مسلمین عام  
ز کوفه تا به حلوان حد شرقی  
ز ارشاد ز جناد حق نرسند  
به قصد خاک اردن حمله برد  
بیامد زیر حکم دین اقدس  
زیارت بهر دارینش تجارت

مهمتر خدمتش آن نیک بنیاد  
علی نرم و علی دل گرم و عاطف  
عمر با هیبت و پر شخص بودی  
به حال مردمان اهل آن روز  
عمر با حزم و عزم و دور زو سواس  
چو دیدی اضطراب قلب در ناس  
مدائن را به همت فتح بنمود  
به امر جنگ و سوق الجیش بیدار  
به شور و شوق صحب پاک افکار  
به اندک مدتی او کارها کرد

به عدل و داد و تدبیر مهمات  
سپاه او جزیره پاک فرمود  
به جیش او عبادان تا به اهواز  
عراق پر فواید تا شمالش  
به سال هجده هجری پر نور  
تزیست کرد به سوی فتح ایران  
به هر جا رفت عدلش آن دران جا  
عراق آورد زیر حکم اسلام  
عبادان تا مدینه حد غربی  
مبادا فاتحان دنیا پرستند  
فتوح ملک شام و ماورا کرد  
فلسطین جملگی بیت المقدس  
عمر خود رفت و فرمودی زیارت

هسان فتح ملت مصر فرمود  
 به فتحش پیر شد از انوار اسلام  
 خلاصه فتحها در عصر او بود  
 مرتب کرد کاروبار اسلام  
 از او دار القضا معمور کردند  
 به کوفه خود فرستاد ابن مسعود  
 به استقرار شخص ابن مسعود  
 ابو موسی قضای بصره را داد  
 فرستادی به شام ابن جبیل زود  
 ز مکه لکه‌ها برداشت از دل  
 یمن پر یمن و پیروزی به او داد  
 به هرجا میفرستادی به همت  
 نباشد مخفی از جمهور ایران  
 که حیدر یاور شخص عمر بود  
 فدای عقل و علم و فضل حیدر  
 به کار حرب و سوق الجیش ابطال

به قصد آن مودت باد معلوم  
 تولد شد از او انجابه چندی  
 که از (جنی) نبوده ام کلثوم  
 فدای حیدرم چون با عمر بود  
 عمر در عهد حکمش کارها کرد  
 به شرق و غرب شد جاگیر اسلام  
 دران ده سال ایام خلافت

همه مردم دران عالم بیاسود  
 به علم عالمان دین و احکام  
 که توفیق خدا در نصر او بود  
 به عدل و علم و عقل و نشر احکام  
 ز مردمها رضا مشهور کردند  
 محدث ، عالم معروف دین بود  
 فرودی علم در اشخاص مشهود  
 به نص نامه او گشت دلشاد  
 که شخصی جامع علم و عمل بود  
 ز حکمت پر نمود هرجا و منزل  
 بلاد مصر عصری شد به ارشاد  
 کسی دارای عقل و علم و حکمت  
 بساند چون سند در روزگزاران  
 به هر دم خواستی میآمدی زود  
 سرم ، چون بود با حق یار و یاور

وزیر و مستشارش شد به هر حال  
 به عقدش کرد بنتش ام کلثوم  
 پسر با دختران ارجمنندی  
 ز نسل حیدر زهراست معلوم  
 همیشه چون درخت پر ثمر بود  
 امور دین به اوج منتها برسد  
 فروزان شد کلام علم اعلام  
 جهان شد مثل جان پر لطافت

به آخر شد مشرف از سعادت      چشیدی از عطا شهید شهادت  
ز عقل و علم و عدل و حزم و غزمش

دران اوقات آمد ختم قلمش  
به شوری امر فرمود از شرافت      معین تا شود صاحب خلافت  
که شوری نص قرآن کریم است      مطیعش صاحب عقل سلیم است

### خلافت عثمان

علی با اهل شوری با شرافت	معین کرد عثمان در خلافت
علی گز داشتی میل خلافت	نبودی کس مخالف در لیاقت
اگر حیدر نمیبودی موافق	نمیشد نصب عثمان در حقایق
ولی دانست عثمان عین این است	امین و مؤمن و صاحب یقین است
از این رو حیدر کرار میدان	اعانت کرد در تعیین عثمان
حقیقت بود عثمان شخص موثوق	ز دل برداشت داغ فوت فاروق
پس از تعیین او با صدق کامل	به عقل و عدل و علم و حلم شامل
میآمد بهر دین نصر و فتوحات	توسع کرد ملك دین مساحات
به شرق و غرب واصل نصرت و فتح	ز هر جا میرسیدی ناشر مدح
فتوحات سپاه جمله اصحاب	شدی واصل به ملك باب الابواب
خلیفه آن امین سر رهبر	سپاهی بود در جیش مظفر
نزاعی درك كرد از بین اصحاب	به هنگام تلاوت با تب و تاب
حذیفه فهم کرد آثار آن کار	نشاید بهر دین شاه مختار
سوار مرکب مخصوص گردید	نیارامید تا عثمان را دید
بیان فرمود شخصا پیش عثمان	که درد پرخضر آمد به قرآن
مسلمانان به يك لهجه سراسر	تلاوت کرده قرآن در همه در

سپس عثمان به مردی چست و چالاک

معین کرد يك لجنه به ادراك

علی بر لجنه خود سردار باشد  
به امر حضرت عثمان عارف  
همان مصحف که جمع آورد صدیق  
مبادا آیتی یا کمتر از آن  
نویسندش به لهجات قریشی  
سوی آن شود ثابت به هاشم  
به این ترتیب شش نسخه مکمل  
فرستادی به مرکزهای اسلام  
به شهر کوفه بر اشخاص اعلام  
یکی به هر مدینه ذی مقام است  
دگر با اتفاق جمله یاران  
علی مرتضی چون ابن مسعود  
هزاران رحمت حق باد بر او  
که عالم را رهانید از خلافت  
حذیفه آن امین سر رهبر  
سه باره شد شرای باغ جنت  
خریدی (بئر رومه) بهر یاران  
همین بار سوم از جمع قرآن  
بدانند اهل دین اول به آخر  
اگر عثمان نمیبودی همان طور  
که عثمان بود صاحب معنویات  
سراسر فیض حق بودی وجودش

همیشه حاضر آن کار باشد  
شد حاضر همه جور از مصاحف  
بیارندش برای جمع و تحقیق  
شود ناقص از آن آیات قرآن  
چنان نازل شد از علام عرشی  
نگردد ضایع از انسان طائش  
نویشتندی ز قرآن منزل  
به مصر و مکه و بحرین با شام  
جهان پر شد ز فیض نور اسلام  
که حسب العرف نام آن (امام) است  
بسوزانید مکتوبات قرآن  
موافق در قضیه آمدی زود  
بر اهل لجنهء منظومهء او  
که سد شد بر مصاحف راه آفات  
رضای حق براو چون گشت رهبر  
دو بار دیگرش در عهد حضرت  
جهاز جیش عسرت با دل و جان  
به تأیید علی از روح رضوان  
علی با حق بود باطن به ظاهر  
علی با او نمیرفتی به هر دور  
به ایمان و حیا صاحب کرامات  
که جودش بود همراه سجودش

وزاین بودی حبیب شاه معصوم  
 نبودش در امور حق قصوری  
 ولی اهل تفاق و میل غوغا  
 همیبرند بر صورت پرستی  
 منافق بود در جنب و جنوبش  
 همیشه در مقام فتنه خواهی  
 جنوبش اتصال اجنبی بود  
 به مدتها نهان اندر همتی  
 به فرصت آمدندی بر دیارش  
 قضا بود و قدر در روز و در سال  
 و گرنه دفع غوغا بود آسان  
 علاوه ذات عثمان نهی فرمود  
 چو غوغا گرم گشتی اندران بین  
 رسیدندی و کار از بین رفته  
 ختام کار استشهاد عثمان  
 قضا آمد نماند چاره در کار  
 چو استشهاد عثمان منجلی شد

بداد اورا رقیه و ام کلثوم  
 نبودش در امور دین فتوری  
 نمیخواهند جز طاووس و بیغا  
 همیگیرند راه و رسم پستی  
 که طاعاتش شمردندی ذنوبش  
 نمیجویند الا روسیاهی  
 به دل دشمن به آیین نبی بود  
 به صورت خوب و سیرت مار خفته  
 شدند آتش سوزان دارش  
 نمیدانست کس این نوع احوال  
 نمیگشتند از چارش هراسان  
 ز دفع زمرهء اشار نابود  
 فرسادی علی امداد ابنین  
 گزیدی لقمهء خود مار خفته  
 بشد وقتی تلاوت کرد قرآن  
 به طبق عادت سلطان قهار  
 خلافت حصر در مولی علی بود

### خلافت علی

جمیع اهل حل و عقد اسلام  
 علی با رتبه عز و شرافت  
 علی نعم الولی صاحب معالم  
 علی پاکیزه و پاکیزه اخلاق  
 قریشی، هاشمی، عالی نسب بود

به او بیعت نمودندی به اکرام  
 نشستی بر سر تخت خلافت  
 از او گشتی منور قلب سالم  
 به مردی فرد بود از روی آفاق  
 ولید خاندان خوش حسب بود

علی ده ساله بودی وقت عصمت  
 ز معصومان علی اول بشر بود  
 علی در مکه تا اوقات هجرت  
 شب هجرت فداکارانه آمد  
 علی (من کنت مولاه) به جایش  
 علی بابی است از ابواب علمش  
 پس از هجرت به میدان مواخات  
 به علم نحو دین را حفظ فرمود  
 شدی سرمشق بهر اهل تالیف  
 به علم و حلم و اوصاف جمیلش  
 ز خدمتهای برجسته به یاران  
 شریف آمد وجودش در شرافت  
 شرف در عقل و علم و دین و اخلاق  
 فرید عقل و حکم و علم بودی  
 به میدان امانت مرد بودی  
 یکی اینها بشد در او محقق  
 پیرس از مجلس و محراب و منبر  
 ابوبکر و عمر ورد زبانش  
 که با صدیق و با فاروق و عثمان  
 اگر همدم نمیشد در وقایع  
 جز از بحث ثنا و مدح یاران  
 حقیقت کار مردان جمله مردی است  
 رضای حق بیارد مثل باران  
 در آخر دست ناپاک خوارج

که وحی آمد به شاه عالی همت  
 به نیل نور ایمان خوش ثمر بود  
 ملازم بود دائم نزد حضرت  
 به رخت خواب آن جانانه آمد  
 (مولا علی) شد جزایش  
 مثالی بود در وجدان و حلمش  
 برادر بود با سردار سادات  
 جمیع قاریان را کرد مسعود  
 چه در علم بلاغه چه ز تصریف  
 بسی کم بود در دنیا میلش  
 نبوده مثل او در روزگاران  
 به نکته فرد بود اندر لطافت  
 بود مر مرد را در روی آفاق  
 فرید غیرت و پر حلم بودی  
 به وجدان کرامت فرد بودی  
 نیاید بر زبانش غیر از حق  
 تنایش بر همه یاران رهبر  
 به عثمان میشدی شیرین دهانش  
 موافق بود در ایمان و پیمان  
 تلف گشتی شرف در کار ضایع  
 نشد صادر از او در روزگاران  
 نه چون نامردها گفتار سردی است  
 به جان حیدر و ارواح یاران  
 که بودی دست پست دیو مارج



کشیده شد به سه کس اشرف الناس علی و معاویه با عمرو بن عاص  
 شهادت یافت حیدر از همان دست  
 دوم مجروح و سوم بی جفا رست  
 قضای حق چنین بود از سعادت  
 بنوشد حیدر از آب شهادت  
 چو یاران خودش عثمان و فاروق  
 که بودندی یکایک مرد موثوق

### خلافت حسن

پس از مرگ علی عهد حسن بود  
 شبیه جد خود بودی به صورت  
 مسلمانان همه بیعت نمودند  
 حسن گرچه امام مجتبی بود  
 به فکرت رفت از نور لطافت  
 بسی خیراست حفظ جان یاران  
 به چندین شرط شرعی صلح فرمود  
 معاویه گرفت از او خلافت  
 که او هم بود از اصحاب رهبر  
 یکی هم بود از کتاب رهبر  
 قریشی نسبت و عبدالمنافی  
 به او فرموده بود آن شاه عادل  
 به عالم این قضیه کرد اثبات  
 ز (ابن سید) پیش از (سیلح)  
 مراد این بود آل پاک رهبر  
 مر اوها سلطنت در دین کافی است

حسن سردهسته عالی رسن بود  
 نه در صورت فقط با ربط سیرت  
 هم از اخلاص خود پیشش فزودند  
 دران عالم قرین مرجبا بود  
 که صلح آمد اساس هر شرافت  
 ز آزار دهان زخم ماران  
 تنازل از خلافت نشر بنمود  
 به رسم صلح و آداب لطافت  
 به ام المؤمنین بودی برابر  
 میان کاتبان مانند حیدر  
 خلافت را نمیسودی منافی  
 خطاب حق (اذا ملکت فاعدل)  
 کلام حضرت مولای سادات  
 نوا فرمود قلب مرد صالح  
 به این دنیای دون نبود مکدر  
 دعاشان بهر دل چون ورد شافی است

کبار اولیای روی عالم  
که بر ارواح جمله نیک کاران

از ایشان بود معلوم و مسلم  
بیارد رحمت حق مثل باران

### اهل بیت حضرت صلی الله علیه وسلم

چو طی بحث یار نیک صیتش  
همان بینی چراغی زیت نوراست  
همان ییتی به حق بیت رسالت  
همان ییتی ز انوار رسالت  
خدا نسبت به رهبر حکما داد  
بسی واجب براو مخصوص لایت  
همانا از مباحاتش صفی بود  
چو هجرت کرد بعد از عمر پنجا  
که ازواجش زیاد از مردمان بود  
یکم حکمت دران تکثیر اصهار  
دوم از نشر احکام زنانه  
سرم از بهر تشریعات بر ناس  
چهارم دفع فتنه اندران بین  
ز پنجم رحم بر اهل رضاعه  
علاوه گر بود ایمان سالم

مناسب شد کلام از اهل بیتش  
درون اهل بیتش چون بلوراست  
دوای عالم از درد ضلالت  
همه عالم رهانید از جهالت  
به وجه اختصاص پر بها داد  
حرام آمد براو بعضی حقایق  
که آن حضرت به آنها مکتفی بود  
مهماتش بسی آمد در آنجا  
که بر عاقل بسی از حکمت افزود  
که گشتندی معین شاه ابرار  
حرام و واجبات اندر میانه  
نیاید بر درون ناس و سواس  
که بر رهبر بشد چون فرض بر عین  
نیفتد اهل بیتش در اضاعه  
نماند شبهه اندر قلب عالم



شدندی جمله اهل خاندانش  
که میارید بر اهل مقامش  
نساء صالحات طیباتش  
خطاب (یا نساء) آمد ز باری  
خطاب ذات باری با نسا بود

همه اندر حمایه در ضمانش  
همیشه از خدا نور سلامش  
به دل با او شدند از راغباش  
اضافه بر نبی چون نور ساری  
مضاف همدم صبح و مسا بود

به دو نهی و سه امر از بهر ایشان

همه تایان اهل بیت ذی شان

خطاب حق به اهل بیت حق بود

اطاعت در خطابش مستحق بود

اراده صادر از دربار اقدس

نماند رجس بر اهل مقدس

ز رجس طبع نامردی مکدر

بود دامان ازواجش مطهر

حجاب رحمت و عصمت بیامد

به شانش آنچه میشاید همان است

نباشد شبهه فرشش ارجنداست

که اهل خدمتش باشد مقدس

اگرچه اصل جمله عین خاکی است

فرشته خلق در خان و در ایوان

بود پاک از هوا ذات و صفاتش

نشاید جز کسی عالی چو کیوان

مگر از اهل خیر خلق بالا

کنیز و خانم و سردار آفاق

که پرورده به انوار لطیفه

که خود بودی فدائی بهر رهبر

به وصلش از قضا آمد نویدش

قرین علم و حلم و نور تصدیق

که نورانی بود لایق به انور

انیس ماه نور از غیب بودی

قرین ملهم اسرار از غیب

نباشد دامن ازواج رهبر

چو تطهیر از خدا آمد مکرر

از این دستور ربانی که آمد

خدا بار رهبر خود مهربان است

کسی بر عرش معراجش بلند است

نه تنها امهات المؤمنین پس

طعام پاک اندر ظرف پاک است

جمع خدمات بیت رضوان

نه ام المؤمنین بل خدماتش

برای خدمت اندر بیت رضوان

نشاید همنشین ذات والا

همه پاکیزه و پاکیزه اخلاق

خصوصا آن حیرای عقیقه

ز بیت حضرت صدیق اسور

حمیرائی به معصومی رسیدش

به دل پرورده تادیب صدیق

به حق شایسته مولای رهبر

جلیس شاه دور از غیب بودی

قریب از همدم تنزیل لاریب

به صدها آیت و اخبار رهبر  
 معینده درس احکام شریعت  
 همین استاده با اسناد حق بود  
 در این نور بصیرت ظلمت دل  
 عمان صدیقۀ صدیق اکبر  
 ولی شیطان به مکر و درد وسواس  
 چه ناسی؟ گم شده از راه اخلاص  
 چو گشتی همدم و هم فکر ابلیس  
 دران دربار مملو از فرشته  
 ولی حق از عنایت چند آیت  
 چو حق در عصمت و پاکی گواه است

به توی دل که خود میخواند از بر  
 به زنها اهل نصر و اهل هجرت  
 که ارشادش همه ارشاد حق بود  
 نسند جز به نزد مرد جاهل  
 بود شایستۀ دربار رهبر  
 بود دائم قرین قسمتی ناس  
 چه ناسی؟ از حقیقت کرده افلاس  
 چو ابلیس است در القاو تلبیس  
 همه در ضد دین حق نشست  
 فرستادی براءت از دناءت

چو حق در عصمت و پاکی گواه است

یقین (ابن ابی) رویش سیاه است

همینش بس خدا کردی عنایت  
 به قول حق کسی تصدیق دارد  
 پس ارخواهی ز بدبختی رهایی  
 که فرض است اعتقاد مرد مسلم  
 به حکم نص قرآن معظم  
 نصیحت واجب آمد بهر یزدان  
 برای رهبر عالم محمد  
 برای عامه از افراد اسلام  
 ادب با اهل بیت ذات رهبر  
 از ایشان بود نشر دین اسلام  
 ادب با اولیای دین رهبر  
 ادب با جمله اهل علم اصلاح  
 ادب با هر که دارد خدمت عام

براءت داد از منصوص آیت  
 خیال بد به دل هرگز نیارد  
 مشو تابع به ارباب مناهسی  
 بود از فکر ناهموار سالم  
 به قول حضرت مولای اکرم  
 برای مبدء دین یعنی قرآن  
 برای پیشوایان مجدد  
 ز اهل التزام دین و احکام  
 ادب با زمره یاران سراسر  
 خصوصا با خلافت کار اعلام  
 از اوها قلب عالم شد منور  
 شب تاریک را بودند مصباح  
 به اهل احترام دین اسلام

(۱) النظرة السابعة : در نسخه خطی یکم - السابعة .

(۲) امامت ریاست عامه است در امر دین و دنیا (خلافة عن النبي صلى الله عليه وسلم) ، و چونکه مرجع امامت قیام به امامت است و قیام به امامت از افعال مکلفین است ، بنا بران به فروغ الیقاست نه به اصول ، بلکه بی تردد از فروغ ، لکن چون اعتقادات فاسده در بین خلق دران حاصل شده نزدیک شده که بسیاری از قواعد اسلام منهدم شود ، اورا ملحق به ابیحات علم کلام کرده اند . و پیش ما معشر اهل سنت سمعا بر خلق نصب امام واجب است چرا که چنانکه در جهت سادسه اشاره بدان می رود وجوب بر حق تعالی معنی ندارد زیرا که حسن و قبح عقلی معلوم نیست و حسن و قبح شرعی معلوم است که نسبت به حق تعالی از هدیان گفتن و نادانی جاهلان است . و شروط امامت از قول ناظم رحمه الله : به ضبط و ربط و حفظ از بهر اسلام ، تا قول او : به ظاهر کشور دین را شهنشاه مستفاد میشود چنانکه مذهب اهل سنت است . و شروط وی بنا بر مذهب امامیه از قول ناظم : نه اینکه افضل اهل زمان است ، تا قول او : چو عنقا گم مسمی اسم معروف معلوم است . افضل زمان را توجیه کرده اند که تقدیم مفضول علی الافضل قبیح است در اقامه قوانین شرعی و تقدیم مساوی ترجیح میخواهد ، و این مردود است اول به منع اگر قبح به معنی این باشد که تارکش در نزد خدا مستحق ذم و عقاب است ، و ثانی به عدم الافاده اگر به معنی عدم ملائمتش باشد در مجاری عقول و عادات ، بلکه هم ممنوع است (اذ ربما یكون المفضول اصلح واقدّر علی القيام بمصالح الدین والملك ونصبه اوفق لانتظام حال الرعية) ، و ترجیح مساوی بدان جهت میشود ، و هم علم محیط خاصه علام الغیوب است که (وما اوتینم من العلم الا قلیلا) را فراموش کرده است . بایست که از مبین یا از امامش بپرسد ، و انتساب هاشم را برای آن گفته اند که خلافت ائمه ثلاثه را نفی کنند ، و بر آن بی شبهه شبهه ای هم ندارند چه جای حجت ، و علوی را شرط کرده اند که خلافت بنی عباس را نفی نمایند . اجماع مسلمین بر خلافت همگی کافی است و عصمت را (قیاسا علی النبوة و لکونه واجب الاطاعة وهو یجب ان یتکون معصوما و لان المعصية ظلم و عهد الامامة لا ینال الظالمین ، ولانه لو عصی لافترق الی امام آخر وتسلسل) زیرا که محوج به نصب امام جواز خطا بر امت است در علم و عمل . هرگاه خطا بر او جائز باشد محتاج امام دیگر میشود و هکذا ، (ولو انه عصی لکان ناقضا للشرع وهو شرع حافظا له) شرط کرده اند . رد اول به منع جامع

قیاس است که نبی مبعوث من الله و ادعایش مقرون به معجزات داله بر عصمت از کذب و سایر امور مخله به مرتبه نبوت است ، (ولا كذلك الامام فان نصبه مفوض الى العباد الذين لا سبيل لهم الى معرفة العصمة فلاوجه لاشتراطها) . و رد ثانی به این است که (انما يجب ان يطاع فيما لا يخالف الشرع وعند المخالفة يرجع الى الأدلة والاجتهاد) ، و در عدم کذب در بیان احکام علم و عدالت و اسلام کافی است . و رد ثالث به این است که (عدم العصمة لا يوجب المعصية بالفعل فضلا عن الظلم ، فان المعصية اعم من الظلم ، ولو سلم فلانسلم دلالة الآية على ان الآية(+) لانتال الظالمين لجواز ان يكون المراد عهد النبوة والرسالة كما هو رأى المفسرين) . و رد رابع به این است که محجج جواز خطا بر امت نیست بلکه اغراض مطلوبه است (لان وجوبه شرعي لا عقلي) . و رد خامس به این است که (لیس حافظا له بذاته بل بالكتاب والسنة) و جواز اختفا و پنهان شدنش به سبب خوف خلاف شجاعت و مردی است که لازم امام است ، خصوص که مذهب امامیه آن است که امام بی اختیار خودش نمیبرد ، مردنش حواله خودش است ، بیم از چه دارد ؟ و لاسیما حالا توابع و جانفدایش و مخلصین او در این عصر از حد عدد سپرانند . چرا بیرون نمیاید که به امر امامت مشغول شود ؟ یا انبیای پیشین و امام علی و امام حسین بد کرده اند که ظاهر شده اند و تصدیع کشیده اند و خود را به قتل رسانیده اند ، یا او بد میکند که پنهان شده ؟ نه ، ان شاء الله هیچ کدام بد نکرده اند بلکه امام مخفی دروغ و افترا است نیست و وجود ندارد ، و اختفای بدین درازی با عدم مساوی میباشد . کسی میاید که امور مطلوبه از ظهور و حضور امام از حفظ بیفتد . اسلام و اقامه حدود و سایر احکام همگی ضایع شدند ، (فقد تلتئم العنقاء والغيلانا) . (منه . ن ۱) .

(+) الظاهر : الامامة . (م) .

(۳) یعنی حضرت امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه به جهات متعدده در جای خودش قراردادیم ، و آنچه لایق شان علی است بدانگونه مقرر نموده ایم . اولاً در اجتهاد و در اطلاع بر ادله و نصوص و در آگاهی از ظاهر و بطن آیات و احادیث و عقل و فهم قصوری نداشته . و ثانیاً اسدالله صاحب شجاعت و حیدر کرار با کر و فر و صاحب پشت و قوه و کثرت توابع مثل بنی هاشم و بنی المطلب بوده که مشهور است چطور با غیرت و حمیت و شوکت و آماده بوده اند . وثالثاً پسران [مثل] حضرت حسن و حسین و عم مثل حضرت عباس رضي الله عنهم داشته است و با او بودند (لما روی ان عباسا قال لعلی : امدد يدك لأبایك حتی يقول الناس بايع عم رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن عمه فلا يختلف فيك اثنان) ، و زبیر با آن شجاعت با وی بود (حتی قيل انه سل السيف وقال

لا ارضی بخلافه ابی بکر ، وقال ابو سفیان : ارضیتم یا بنی عبد منافہ ان یلی علیکم تیمی ؟ والله لاملان الوادی خیلا ورجلا . و نرثت الانتصار خلافة ابی بکر فقالوا للمهاجرین : منا امیر و منکم امیر ، فقال ابو بکر : منا الامراء و منکم الوزراء واحتج علیهم بقوله صلی الله علیه وسلم : الائمة من قریش . فظهر انه لو کان علی امامة علی نص لظهره علی او لظهروه و نازعوا مع ابی بکر ، وابو بکر کان شیخا ضعیفا لا مال له ولا شوكة ولا رجال ، فانی تصور امتناع المنازعة معه تقیة ) . پس معلوم شد که بی علم و اذن و تجویز علی هیچ کس از خلفای ثلاثه خلیفه نشده ، و در رتبه چهارم به علم و اجتهاد خود و رای اهل حل و عقد آن وقت و اجماع به خلیفه شد چنانکه ائمه ثلاثه بدان نوع خلیفه شدند . پس بدین جهات در هر مقامی علی را به جای خود مقرر کرده ایم چه در علم چه در شجاعت و قوت عشیرت و چه از حیثیت پسر و عم و چه در رتبه چهارم ، نه اینکه خدا نخواسته در استحقاقش حرفی داشته باشیم ، بلکه در استحقاق وی حرفی نداریم و لکن میگوییم ای مدعی آنچه متفق علیه است در شان علی مثل استحقاق خلافت مطلوب تو نیست و بی فائده است و آنچه مطلوب تست مثل استحقاق خلافت اولیت بلا فاصله معلومه یقینیه از علی و اهل اجماع مختلف فیه است ، پس مختلف فیه را ترک کنیم و بر دیگر متفق علیه بین الفریقین بیاییم و گفتگو بر وی بکنیم « تا یار کرا خواهد و میلش به که باشد » و آن متفق علیه و وقوع این خلافت کذائی است که بدین ترتیب واقع شده چه این وقوع بدین ترتیب متواتر است ، والا تو آی مدعی این قدر داد و فریاد نمیکردی ، پس برای تو این مانده است در ابطال این وقوع مرتب از وجه تعصب بگویی امامت نزد ما از اصل دین نیست از فروعات است ، ظن برای [فروعات] کافی است و خصوص مدعای ما که وقوع آن گونه است مسلم الثبوت بلکه یقین است ، تو نافی هستی و ادعای ابطال داری و امامت نزد تو از اصول دین است ، چیزی را بیار که مثل (الواحد نصف الاثنین) و (الشمس مشرقة) منتج یقین باشد نفی مدعای ما بکن و اثبات مطلب خودت که مقدمات یقینیه بر وی مطلوب است به غیر و سلب استحقاق خلافت اولیت مذکوره از غیر حضرت بنما و مقدمات ممنوعه شروط سابقه ات را اثبات بکن ، موافق علم آداب اول برهان یقینی را بیار که علی افضل اصحاب و معصوم است ، و ثانی بر این که امام باید افضل باشد مفضل ممنوع است ، و ثالث بر این که واجب است که معصوم باشد ، و رابع بر این که علی خلیفه اول بلافاصله است چنانکه در شأن حضرت صلی الله علیه وسلم آمده : «ولکن رسول الله وخاتم النبیین» بعد قوله «ما کان محمد ابا احد من رجالکم» والا فرض کردیم فضائل علی در کثرت و صحت

و خرق عادت و تفرد بدانها به معجزات محمد صلی الله علیه و سلم رسید  
 آن معجزات بی نص مذکور دلالت بر خاتم النبوتی محمد علیه الصلاة والسلام  
 نمود تا آن فضایل بی نص (علی کرم الله وجهه اول الخلفاء) بلافاصله دلالت  
 بر خلافت اولیت بلافاصله علی بکند ، باوجود این که علی در فضایل  
 متفرد نیست و فضائلش خارق عادات نیستند ؟ عمدهء شبهات تو این  
 آیت است «انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلاة  
 ویؤتون الزکاة وهم راکعون» که به قول مفسرین در شان علی است و قتی که  
 انگشتی خود را در حالت رکوع به سائل داد . تو میگویی (انما) برای  
 حصر و ولی به معنی خلیفه و امام است ، و از والذین . . الخ مراد  
 علی است ، و قوله «وهم راکعون» حال است ، جواب را بشنو . مقتضای  
 ورود (انما) تردد مخاطب و نزاع است . در وقت نزول آیت و حالت  
 حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم چه تردد و نزاعی در امر خلافت  
 بود ، یا (ولی) در چه جایی در قرآن یا در لغت به معنی خلیفه آمده .  
 تا در این آیت هم بر وی محمول شود ، و از (والذین . .) تا آخر که همگی  
 صیغه جمعند چه موجب مفرد گرفتن است ، چه که (العبرة بعموم اللفظ  
 لا بخصوص السبب) قاعدهء مقررده اصول الفقه است . آن وصفها در هر که  
 باشند همچنان [ + . . . . . ] «وهم راکعون» کی مخصوص به جملهء حالیه  
 بود ، چه موجب ؟ چرا به جهت احتراز از نماز یهود صفت بودنش جائز  
 نباشد ؟ و اگر منظور خلافت علی است چرا نفرموده «انما ولیکم الله  
 ورسوله وعلی» ؟ آخر برای تو خود نام علی است به کار میآید نه کلام  
 محتمل ، و اگر ولی به معنی خلیفه باشد و خلافت نیابت پیغمبر است ،  
 معنی خلافت خدا و پیغمبر چیست ؟ علی برای خاطر تو . با این همه  
 جواب فرض کردیم که (انما) برای حصر است و ولی به معنی خلیفه است  
 و مراد از همگی صیغ جمع مفرد است که علی باشد یعنی نیست  
 خلیفهء شما الا خدا و پیغمبر و علی ، اولاً معنی  
 خلافت علی در حیات پیغمبر نیست و ثانیاً هرگاه خلافت منحصر در  
 علی باشد ما سه نفرمان از دست میروود و شما یازده ، ما راضی  
 هستیم .

شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی

گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد

(منه . ن ۱) .

(+) در جای این نقطه ها در نسخهء مخطوطه يك دو کلمه ای هست محکومند

و خواندنی نیستند . م .

(۲) ایضا . آن زمان . (منه . ن ۶) .

(۴) کرم الله وجهه . (منه . ن ۶) .



## الجهة الخامسة

### في الايمان باليوم الآخر وما يقع فيه

یقین شد آگهی از حال امروز  
چراغ دانش فردا برافروز  
چو روز آخرت در روز اول  
مشاهد شد ، چرا مانی به مهمل ؟  
در آن روز آنچه آن صادق بفرمود  
که خواهد بود ، خواهد بود مشهود  
ز خاکی تو ، به خاک اندر ، پس از خاک  
برون آرد ترا آن پاک بی‌پاک  
مصدق شو مصدق را در انها<sup>(۱)</sup>  
بگو (منها وفيها) پس (ومنها)<sup>(۲)</sup>  
سوال قبر و تصدیع جواب است  
بنای امر تنعیم و عذاب است  
معادت همچو میزان و حساب است  
صراط است و مجازات<sup>(۳)</sup> و کتاب است  
سوال خفیة حق<sup>(۴)</sup> مهیمن  
به فکری<sup>(۵)</sup> از حق و ، آری ز مؤمن  
ورود دوزخ و رفتن به جنت  
به خلق هردو الآن گو (أعدت)

چو صاحب جای محمود همایون<sup>(۶)</sup>  
 به کبرای شفاعت کشت مادون  
 زند پرتو چه گون ؟ چون مهر انور  
 برای اسود و احمر به محشر  
 دهد پس اذن دیگر انبیا را  
 جمیع دوستان و اولیا را  
 چو در آخر گسسته شد وسیله  
 تمنارا جز از رحمت<sup>(۷)</sup> چه حيله !  
 خروج<sup>(۸)</sup> و اعتزال و رفض و ارجا  
 از آن خسها<sup>(۹)</sup> بده جاروب ارجا<sup>(۱۰)</sup>  
 برای هرکسی خواهش کند حق  
 به غیر از شرک میبخشد محقق  
 کبیره پیش فضل وی نباشد  
 صغیره پیش عدل وی نباشد

مولوی میفرماید : جهت پنجم از شش جهت این کتاب ایمان و تصدیق  
 به آمدن روز قیامت است یعنی روز رستاخیز که مبدء آن زنده شدن همه  
 آدمیان و جنیان مرده است .

ایمان به روز قیامت این است که همان طور که خداوند متعال این  
 جهان را از عدم ایجاد نموده و به آسمان و زمین و دریاها و ستارگان سیاره  
 آنرا مزین فرموده و پریان و آدمیان را دران خلق کرده است ، نیز به  
 همان طور او را برباد خواهد کرد و آسمان و زمین و آفتاب و همه اخترها را  
 به فنا خواهد داد و جن و انس را پس از مرگ زنده میکند و اوهارا به محشر  
 سوق میکند و پس اوهارا به موقف حساب میبرد و هرکسی را به قدر حال  
 و استحقاق جزا میدهد .

این حال از نصوص دینی استفاده میشود . در بسیاری از آیات کلام الله مجید این موضوع به جوری که مجال محافه و گمانکاری نمی‌ماند معلوم شده است . خداوند در قرآن کریم میفرماید : «قل ان الاولین والآخرین لجموعون الی میقات یوم معلوم» . و همچنان در احادیث نبویه مستفاد میشود و به صورت بداهت میرسد .

این موضوع حقانیت روز قیامت از ادله عقلیه نیز استفاده میشود و صورتش این است که انسان به عقل تفکر کند که چنانکه خداوند این عالم را درست کرده میتواند آنرا هم به فنا ببرد و نوعی دگر از عالم به وجود بیاورد . سر به وجود آوردن این عالم دیگر آن است که آدمی زاد در روی جهان از روزی که پیداشده تا امروز در هر قرن و زمانی علی الدوام مشغول کشاکش و کشتن و بریدن و تعرض نمودن به جان و دارایی و کرامت یکدیگر بوده اند به نوعی که انسان به واسطه قباحت احوال مردمان نمیتواند حکایت آنرا بازگو نماید ، و از اظهار نمودن و نشان دادن آن احوال حیران و سرگردان میشود و عقل هرگز تصور نمیکند که این همه غدر و ستم و خونریزی و عذاب دادن جانداران بدون عقاب بگذرد . چنانچه تصور نمیکند که جزای آنهایی که تمام عمر را در تعمیر و تدبیر و تعلم و اطعام و اصلاح و خیر خواهی و خدمت گذاری صرف نموده ضایع شود . خداوند میفرماید : «فمن یعمل مثقال ذره خیرا یره ، ومن یعمل مثقال ذره شرا یره» ، و مقصد از تقریر این آیت شریف استدلال نقلی نیست تا یکی اعتراض کند و بگوید در مقام دلیل عقلی نباید آیت را به میان آورد ، بلکه ملاحظه کم و زیادی از کردار خیر و شر است .

از اول خلق بنی آدم تا امروز رهبران روحانی و رهبران نفسانی آموزگاری برای تهذیب و تربیت انسان کرده اند ، معنای این این است که

عقل هرگز قناعت نمیکند اعمال انسان جزایی نداشته باشد ، بلکه علی العکس باید هرکس به جزای خود برسد .

وقت روز قیامت ، مانند آغاز ایجاد عالم ، نزد ما معلوم نشده و نمیشود ، آنرا خدای تعالی فقط خودش میداند . از حضرت رسول رهبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند : «متی الساعة؟» در جواب فرمودند : «ما المسؤول عنها بأعلم من السائل» که حاصلش این است من هم مانند سائل هستم ، چطور او نمیداند من هم نمیدانم . باز سائل که جبرئیل علیه السلام بود فرمود : «اخبرني عن اماراتها» یعنی مادام ای رهبر عالم وقت روز آخرت را نمیدانی علامات و نشانه های آنرا بیان فرما . آن حضرت در جواب این سوال فرمود : «أن تلد الأمة ربتها ، وأن ترى الحفاة العراة العالة رعاء الشاء يتطاولون في البنيان» که مضمون فقره اولی بر تحقیق علما این است که اوضاع دنیا تغییر پیدا میکند و اصول تعلیم و تربیت مخالف میشود به نوعی که زنان باحرمت و مقام و ادب دخترانی میزایند یارای تربیت آنها را ندارند و همان دختران به صورت جهل آزادی از قیود و خدمتگذاری مادر و پدر میگیرند و فرمان بر مادر خود میدهند چنانکه بزرگها و ستمکارها امر بر غلامان و کنیزان خود میدهند . و معنای فقره دوم آن است بادیه نشینان لخت گوسفند چرایان را میبینی به نوعی که طاقت صحرائشینی و زحمتکشی و قناعتباری پیش اوها نمیماند ، و برای استمتاع و شهوترانی به شهرها داخل میشوند و عمارتهای بزرگ و بلند بنا میکنند تا اینکه حیات را به آرزوی خود صرف کنند . و بعضی میگویند معنای این فقره آن است که دنیا بر وضع پیشینش نمیماند و اهل دنیا بر وضعیت قدماي خویش زیست نمیکند و به مساعده ظروف و اوضاع محیط به جنگ و جدال بر شهرها غلبه میکنند و اشخاص خاندان شهرها را بیرون میرانند و خودشان حاکم مطلق میشوند .

به هر حال غیر این فقره‌ها در حدیث شریف ده علامت بزرگ بیان شده  
که نشانه روز قیامت میباشند •

اول آنها ظهور دجال کذاب است که يك نفر است از امرای متفد از  
مشرق زمین پیدا میشود ، اول مرتبه به دعوای اصلاح عالمی دور او جمع  
میگردند و روز به روز ترقی میکند و شهرها را استیلا میکند ، و غیر از حرمین  
شریفین مسلكتهای اسلامی را به تصرف خود در میآورد • تفصیل این موضوع  
در کتاب (فتح الباري) شرح صحیح بخاری موجود است •

دوم آنها خروج یأجوج و مأجوج است از شمال چین که موجب ویرانی  
مملکتها میشود •

سوم این علامات این است که حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلاة  
والسلام که بر طبق نصوص قرآن کریم و حدیث شریف خداوند اورا از  
دست یهود خلاص نموده و به آسمان برده ، به امر خداوند از آسمان به  
زمین فرود میآید •

چهارم ازان علامات ظهور محمد مهدی است که یکی است از افراد  
اولاد حضرت رهبر ، و بنا بر فرمایش او در آخر زمان ظاهر میشود و دنیا را  
نظم میدهد و حکم اسلام و آسایش اقامه متکفل میگردد و در شهر شام  
با حضرت عیسی علیه السلام ملاقات میکند و به نیروی خود با سپاه دجال  
میجنگد و براو غلبه میکند و وی را میکشد • محمد مهدی هرچند که  
بعضی کس منکر ظهور او هستند ، لکن محقق است که ظاهر میشود  
و به طریق قطعی ثابت شده که حق است و پیدا میشود •

پنجم ازان علامات خروج دابة الأرض است که از خاك مکه بیرون  
میشود و مردم از او حیرت میکنند •

ششم آن علامات آتشی است از طرف یمن پیدا میشود و رو به شمال  
یمن میکند و مردم از بیم آن به جاهای دور انتقال میکنند •

هفتم آن علامات دودی است که در جهان پیدا میشود و مردم را آزار میدهد و موجب اذیت و مرگ آنها میگردد • این علامات در کتب حدیث و دین به تفصیل بیان شده‌اند و مناسب آن است که طالب‌العلم برای دانستن بیشتر به آن کتابها مراجعت نماید •

سه علامت دیگر آخرزمان سه خسف بزرگ یعنی فرورفتن زمین است که یکی در مشرق زمین و یکی در مغرب زمین و دیگری در جزیره‌العرب روی میدهد • •

همچنان از جمله علامات روز قیامت است کم شدن علم و علمای اسلام ، و دور شدن مردم از دیانت و آداب اسلامی و تبعیت نمودن از گمراهان : و رفع امانت و زیاد شدن غش و خیانت • یکی دیگر کمی حیا و شرم و پیداشدن فتنه و آشوب در جهان و بالخاصه در بلاد اسلام و تفرقه میان مسلمانان است که به سبب زیادی محبت دنیا و غلبه بیم از مرگ بر طبایع آنان ، آداب اسلام را مراعات نمیکنند ، واز حرام و حلال نمیرسند • پس از ظهور این همه علامت و نشانه‌های آخرت آفتاب به جای آن که از طرف مشرق طلوع کند از طرف مغرب باز میگردد •

موضوع علامات بزرگ روز آخرت در عالم اسلام منتشر و احادیث زیادی در او روایت شده است • صاحب (التاج الجامع للاصول في احادیث الرسول) میفرماید ابن حجر عسقلانی در شرح بخاری شریف که (فتح الباری) نام دارد فرموده است احادیث شریفه متواترند براین که مهدی در امت اسلام ظهور میکند و حضرت مسیح علیه السلام که صحیح آن است خداوند تعالی او را به آسمان بلند نموده ، از آسمان به زمین فرود میآید ، و نوزده حدیث در نزول او وارد شده است •

شوکانی که یکی از معتمدین ائمه سلفیه است در رساله (التوضیح فی تواتر ما جاء من الاحادیث فی المهدي والدجال والمسیح) میگوید : در نزول

حضرت عیسیٰ علیه السلام نوزده حدیث وارد شده است ، و پس از روایت آن حدیثها میگوید : «وجميع ما سقناه بالغ حد التواتر كما لا يخفى • فتقرر بجميع ما سقناه أن الأحاديث الواردة في المهدي المنتظر متواترة ، والأحاديث الواردة في الدجال متواترة ، والأحاديث الواردة في نزول عيسى عليه السلام متواترة ، وهذا يكفي لمن كان عنده ذرة من إيمان وقليل من انصاف» انتهى •

و در کتب احادیث شریفه چند حدیث معتبر روایت شده که محدثین آنها را تخریج کرده‌اند که يك نفر از اهل بیت در خاك مكه مكرمه ظاهر میشود که مسلمانان به او بیعت میکنند و نام او موافق نام حضرت صلی الله علیه وسلم میباشد ، و آن احادیثها نزد اکابر محدثین مانند ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و طبرانی و ابویعلی و بزار و امام احمد بن حنبل رضی الله عنهم مقبولند • پس کلام بعضی اشخاص مانند ابن خلدون و غیره محل اعتبار نیست • و در حقیقت در آخر زمان که جانب دین ضعیف میشود مردمان ناپخته به هر فتنه که میبینند مبتلا میشوند ، لکن آنان که موفقند و از این فتنه‌ها خود را دور نگاه میدارند محظوظند •

و احادیث متعدده در موضوع دجال در صحیح بخاری ثابت ، و شیخ ابن حجر عسقلانی آنها را شرح و توضیح داده ، آن که طالب است به آنها مراجعت کند • مقصود ما از این طول دادن سخن راهنمایی برادران دینی است •

مولوی میفرماید :

«یقین شد آگهی از حال امروز»

«چراغ دانش فردا برافروز»

این بیت دو معنی دارد ، اول این که میگوید : ای مرد مسلمان ، امروز که عالم دنیا است ، از نصیحت و تبلیغات رهبر صادق آگاهی از حال قیامت

و سوال و جواب و حساب و کتاب و عذاب و عقاب برای تو حاصل شد به صورت یقین ، پس چراغی و نوری برای معرفت حال قیامت از طاعات و عبادات و اخلاص برافروز ، تا این که فردای قیامت به پیروزی نائل گردی .

دوم این که در این دنیا به صورتی آگاهیت بر حال خودت حاصل شد و دانستی اگر برای دنیای خودت و زیست و زندگانی و آسایش خودت کوشش نمایی به آسایش نمیرسی و از بی کاری غیر از بدبختی به چیزی نمیرسی . و مادام این چنین است چراغی برای دانستن حال سعادت خودت در قیامت بیفروز ، یعنی کار دنیا بدون کوشش در دنیا حاصل نمیشود . و همچنان کار قیامت بدون کوشش در دنیا برای قیامت حاصل نمیشود . پس تا قوت صحت و حیات داری در پیروزی عاقبت سعی کن که حضرت رهبر فرموده است : «الدنيا مزرعة الآخرة» و نیز فرموده : «اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلاث» و این سه چیز عبارتند از علمی که او در دنیا به مسلمانان تعلیم کرده باشد تا از جزای آن علم و دوام و استمرار آن سودی به او برسد و از فرزند صالح از پسر و دختر که دعای خیر برایش بکنند و صدقات را به او برسانند و از صدقه جاریه چون بناکردن خانه خدا و بیمارخانه برای مسلمانان و وقف بر مساجد و معابد و مدارس و امثال آنها .

مولوی باز میفرماید :

«چو روز آخرت در روز اول»

«مشاهد شد ، چرا مانی معطل»

این بیت نیز چون بیت سابق دو معنی دارد یکی مادام در روز اول که دنیا است به تبلیغات حضرت رهبر صلی الله علیه وسلم روز دوم که روز قیامت است معلوم شد ، چرا معطل مینشینی و کاری برای آخرت نمیکنی ؛ دوم اینکه مادام دانستی در روز اول بدون سعی چیزی حاصل نمیشود و این طور عمل و جزا در آخرت هم مقرر است ، چرا از عمل برای آخرت



معطل میباشی و مشغول به طاعت و عبادت و علم و تعلیم و تعمیر و تدبیر امور مسلمانان و سعی در خدمت دین نمیشوی و چیزی برای روز آخرت حاصل نمیکنی؟ • مولوی پس میفرماید :

«دران روز آنچه آن صادق بفرمود»

«که خواهد بود ، خواهد بود مشهود»

یعنی از اوضاع روز قیامت و از هول بعث و حشر و نشر و سوق به موقف حساب و به جا آوردن حساب و کتاب و میزان اعمال هرچه آن مخبر صادق به شما رسانیده که در مستقبل خواهد بود ، یقین بدانید که محقق خواهد بود (لاریب فیه) و به عین باصره و به ادراک بصیرت مشهود و مدرک میشود که حافظ شیرازی علیه الرحمه میفرماید :

نصیحتی کنت بشنو و بهانه مگیر

هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

مولوی نیز میفرماید :

« ز خاکی تو ، به خاک اندر ، پس از خاک »

« برون آرد ترا آن پاک بی باک »

به معنی : تو از خاک درست شده ای و به خاک سپرده میشوی ، و پس از آن از خاک بیرون می آیی و به درون خانه جزا خواهی رفت (سواء کانت دار جحیم او دار نعیم) • مولوی باز میفرماید :

« مصدّق شو مصدّق را در انها »

« بگو : منها و فیها ، پس و منها »

یعنی آن رهبر انور را که در اخبار و تبلیغاتش مصدق است و تصدیق شده ، مصدق شو و تصدیقش بکن و او را به راستگو قرار بده و بخوان (منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری) •

و سبب به این که عالم برزخ که واسطه مابین دنیا و قیامت است و همه زنده‌ها حتما می‌میرند و در قبرستان یا جای دیگر جای خود را می‌گیرند ، و این عالم برای زنده‌گان مقدمه قیامت است و موافق کتاب و سنت در آنجا رحمت و زحمت و عذاب و ثواب موجود است ، و بعد از تمام شدن برزخ وقت حشر و نشر و حساب و عبور پل صراط حاصل می‌شود ، مولوی این بیت را فرموده و ملاحظه آن نکرده که عالم برزخ از جمله روز آخرت است ، و در این جهت فرموده :

« سوآل قبر و تصدیع جواب است »

« بنای امر تعیم و عذاب است »

والحاصل پس از مردن انسان روحش باقی میماند و به احوال آن جسد که به آن تعلق داشته عالم می‌باشد ، و پس از دفن در قبر یا ماندن در هر جایی باشد ، دو فرشته پرسش بر سر او می‌آیند و از خدا و پیغمبر و آیین و اخلاق سوآلش میکنند . دلیل این سوآل در قرآن کریم این است که خداوند فرموده : « یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة » ، و در حدیث شریف این است که پس از دفن یکی از یاران حضرت پیغمبر اکرم که آن حضرت در آن مقام حاضر بود ، به یاران همراه خود فرمود : « سلوا الله لأخیکم التثیت فانه الآن یسأل » ، و چند روایت دیگر هم هست .

و چنانکه دلیل بر پرسش قبر آوردیم ، دلیل بر نعیم و عذاب قبر هم هست . دلیل از آیت این است خداوند در خصوص غرق شده گان طوفان نوح علیه السلام میفرماید : « اغرقوا فادخلوا ناراً » یعنی خداوند اوهارا غرق آب کرد و اوها به آب فرو رفته شدند و به دوزخ و آتش دوزخ داخل کرده شدند . کلمه (ف) برای تعقیب و اتصال می‌باشد . و در شأن اتباع فرعون هم میفرماید : « النار یرضون علیها غدوا و عشیا و یوم تقوم الساعة أدخلوا

آل فرعون اشد العذاب» و معلوم است که معنای عرض بر آتش و نشان دادن اوها به آتش عذاب است ، و جمله «أدخلوا» برای روز قیامت است یعنی آن عرض و نشان دادن در عالم برزخ است . و در سورت یاسین از زبان حبیب نجار میفرماید : «يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ» . و از حدیث نبوی روایات بسیار است و مشهور است که «القبر اما روضة من رياض الجنان أبو حفرة من حفر النيران» ، و در صحیح بخاری روایت میفرماید که حضرت رهبر بر دو قبر گذر فرمود و در نزدیکی آن دو قبر فرمودند : «ان هذين ليعذبان وما يعذبان في كبير ، بل انه كبير عند الله . اما أحدهما فكان لا يستبريء من البول وأما الآخر فكان يمشي بالنميمة» و پس از آن امر فرمود دو نام درخت خرما آوردند و آنها را بر آن دو قبر نشاند . از این حدیث شریف چند فائده مستفاد میشود . یکم این که مرده در قبر عذاب دارد و احساس به عذاب میکند . دوم این که استبراء از بول مهم است . سوم این که نیسه و سخن چینی و فتنه انداختن میان مردم از گناههای بزرگ است . چهارم این که نشاندن درخت تر بر قبر برای اهل قبر سودمند است ، شاید آن درخت مادام که سبز باشد ذکری داشته باشد ، و از پیروزی آن ذکر صاحب قبر آسایش بگیرد . پنجم این که عمل زنده گان برای مرده گان سودمند است ، و حدیث «إذا مات ابن آدم» در بیان عمل خود و جزای آن است و خیرات برای مردگان سودبخش است .

مولوی نیز میفرماید :

« معادت همچو میزان و حساب است »

« صراط است و مجازات و کتاب است »

«سوال خفیة حق مهیم»

«به فکری از حق و آری ز مؤمن»

یعنی در شأن همه مرده ها معاد و زنده شدن و برپاشدن از گورستان و یا از هر جایی باشد ، حق و ثابت و ایمان به آن واجب است ، و میزان اعمال

و کیش کردارها و حساب کردار نیک و بد و کم و زیاد آن پس از حساب با محشورین و پرشش خداوند متعال از بندگان آیا در فکرتان مانده که فلان کار کردید و جواب ایشان : آری باری خدایا به فکر داریم و کرده ایم ، ثابت ، و پس از آن عبور پل صراط و حصول مجازات و پاداش گرفتن اوها به عذاب دوزخ یا به ثواب بهشت ثابت ، و همان ورود همه کس بر دوزخ بر طبق فرموده حق «وان منکم الا واردها ، کان علی ربك حتما مقضیا» و یا خود داخل شدن اهل عذاب به دوزخ و اهل ثواب به بهشت ثابت و محقق است ، و مقصود از ورود عبور بر طرف دوزخ است .

در این چند بیت بحث از زنده شدن مردگان از گور میکند و تفصیل این موضوع این است خداوند چون خواست این عالم را به فنا ببرد و عالم دیگر بیاورد ، امر به اسرافیل فرشته مامور صور میفرماید بار اول فویی به صور کند که تفصیل چگونگی آن صور در علم خداوند است ، گاه اول که او فو به صور میکند تمام آسمان و ستاره گان و آفتاب و ماه همگی مطوی و پیچیده شده و همه کوهها چون پنبه حلاجی شده متلاشی و متفرق میگردند که «فجعلناه هباء منثورا» بیان حال آنهاست ، و آیت «و يسألونك عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیدرها قاعا صفصفا لا ترى فیها عوجا ولا أمّتا» آنرا تفصیل میدهد ، و همانا همه زنده گان به این تفخه یکم میمیرند چنانچه خداوند میفرماید : «وتفخ فی الصور فصعق من فی السماوات ومن فی الارض الا من شاء الله» .

مولوی همچنان میفرماید :

«ورود دوزخ و رفتن به جنت»

«به خلق هردو الآن گو (أعدت)»

یعنی از احوال اهل قیامت است که بعد از حساب و کتاب و عبور صراط همه اهل عالم وارد دوزخ میشوند و بر آن منطقه گذر میکنند ، لکن آنهايي که مستحق عذاب میباشند به دوزخ میافتند کافران تا ابد و مسلمانان به

اندازه استحقاق ، و آنان که تمامی بی گناه میباشند از دوزخ عبور میکنند و به جنت داخل میشوند ، و این دو منزل که دار العذاب و دار الثواب هستند ، الآن که عالم دنیا است مخلوق هستند ، و دلیل براین فرموده حضرت باری تعالی است که به صیغه ماضی راجع به جهنم میفرماید «أعدت للكافرين» و راجع به جنت میفرماید «أعدت للمتقين» که دراین معنی صریحند که این دو منزل برای این دو طائفه از مکلفین جن و انس آماده گردیده شده اند .

لفظ (گو) به کاف فارسی و (و) گشاده به معنی قائل و گوینده است ، یعنی لفظ (اعدت) قائل و گوینده است به این که دوزخ و جنت در حال حاضر مخلوق هستند .

مولوی هم میفرماید : چو صاحب جای محمود همایون .. تا آخر . مقصود این است که خلائق اهل محشر در میدان محشر پریشان و در محنت میافتند و در آنجا پناه به پیغمبران میبرند که شفاعت فرمایند و کسی از اوها این طلب را قبول نمیکند تا این که پناه به صاحب سایه حضرت سیدنا محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم میبرند ، و آن حضرت به شفاعت کبری ، که از همه شفاعات بزرگتر است ، شفاعت برای امتهای همه پیغمبران عالم میکند و از نو پر تو میزند و شعاع کرامت و شفاعت خود را بر همه میاندازد چون مهر انور و آفتاب عالم گیر برای همه ملل از کافر و مسلمان تا از محشر خلاص شوند و به موقف حساب بروند .

کلمه (چو) در صدر بیت اول حرف شرط است ، و لفظ (دهد) پس اذن جزای آن است ، یا خود لفظ (چو) ظرف زمان است . به هر حال مولوی میفرماید : هنگامی که صاحب مقام محمود حضرت محمد صلی الله علیه وسلم به شفاعت کبری مأذون میشود ، خدای متعال سائر پیغمبران را هم اذن میدهد همچنان همه دوستان خود را از صدیقان و شهیدان و صالحین و اولیا مأذون به شفاعت میکند و همگی شفاعت میفرمایند .

فرموده مولوی :

«چو در آخر گسسته شد وسیله»

«تمنارا جز از رحمت چه حيله»

یعنی در صورتیکه در آخر کار برای بعضی از مکلفین شفاعت حاصل نشد و وسیله و واسطه قطع شد ، برای طلب و تمنای مردمان بدبخت که مشمول شفاعت نشده‌اند ، غیر از رحمت خدا وسیله‌ای نمی‌ماند و چاره دیگری برای طلب و تمنای رحمت نخواهد بود . و معلوم است که رحمت ذات جق تعالی خیلی واسع است و امیداور باشند که رحمت براوها شامل خواهد بود .

مولوی میفرماید :

«خروج و اعتزال و رفض و ارجا»

«ازان خسها بده جاروب ارجا» .. الخ

لفظ (ارجا) که به صورت در هر دو مصرع مکرراست ، در مصرع اول به کسر همزه و مقصود ازان فرقه مرجئه میباشد ، و در مصرع دوم به فتح همزه به معنی اطراف است . و کلمه (خروج) اشاره به جماعت خوارج ، و (اعتزال) به معتزله یا قدریه ، و (رفض) به رافضه است . خوارج برآنند که مرتکب کبائر در دوزخ باقی میماند ، و معتزله و رافضه او را نه مؤمن و نه کافر نمیخوانند و میگویند پایه‌ای میان این دو پایه دارد ، و مرجئه معتقدند چنانچه عبادت با کفر سودی ندارد گناه نیز با ایمان ضرری نمیرساند . مولوی در این مقام میفرماید : این جور عقاید حکم خار و خاشاک دارند ، تو ای مرد مسلمان ، خانه دل خود را از آنها پاک نگهدار و مگذار به میانش برسند و معتقد باش که خداوند برای هر گناهکاری که بخواهد میتواند همه گناهانش را ببخشد ، الا اهل شرك و آنهایی که با مشرکین در کفر متساوی باشند ، برای ایشان به نص قاطع «ان الله لا یغفر أن یشرك به ویغفر ما دون ذلك لمن یشاء» عفو نیست . سعد تفتازانی میفرماید : نص

آیت فرموده خدا مانع از عفو اوهاست ، والا عفو اوها نیز ممکن است ، زیرا گناه در نظر قدرت خدا تباه است ، و گناه بزرگ در مقابل لطف او صغیره است و ننیماید و گناه كوچك برابر به قهر و عتاب یا خود برابر عدل وی کبیره است .

این موضوع مهمترین مواضع ارکان ایمان است و حقیقت اینها از نصوص دین باید استفاده شود . بنا بر خصوص دین ، خداوند متعال جهان را از نبودن به بودن رسانیده و آدم و آدمزاده را بر روی زمین درست کرده ، چنانکه پیش از درست کردن آدم پری را درست کرده و این دو نوع اهل تکلیف میباشند و واجبات دین و دنیا را بر ذمه آنها قرارداده ، و هرکس مدتی محدود زیست میکند و پس میمیرد و پس از مردن عالم برزخ است ، و در آنجا به موجب آیات و احادیث لذت و خوشی برای بعضی و زحمت و بدحالی برای بعضی دیگر وارد میشود .

در وقت موعود خداوند برای افنای این عالم امر به اسرافیل میکند که فوی به صور بکند که يك دستگاه تدبیر و تعمیر است . به نفخة يكسم کائنات بلندی و پستی همگی ویران و متلاشی میگردد . در صحیح بخاری روایت شده در آن دم کاسبی که پیمانۀ قماش میبندد یا کسی مشغول است حوضی را پاک مینماید یا دیگری شیر از حیوان میدوشد نمیتواند کار خود را تمام کنند و زنده گان همه میمیرند . دیگر تفصیل آن که به يك دقیقه یا زیاده تر این کار تمام میشود معلوم ما نیست و فقط در علم خدا میباشد . و خدای تعالی استثنا فرموده ، و (الا ماشاء الله) نازل نموده که آنها چه کسانی هستند از فرشته ها یا غیر آنها یا هرکس دیگر ، در علم خدا خودش است .

و پس از مدت چهار سال باز امر به فرشته مأمور میرسد که بار دوم به صور نفخ کند و گاهی که نفخ کرد همه مردگان زنده میشوند و از حال خود به حیرت میافتند و میگویند «یاویلنا من بعثنا من مرقدا ؟ هذا ما وعد

الرحمان وصدق المرسلون» • در عقب هر کسی يك راننده که وی را به راه میراند و يك شهید که شاهد کردار او است با او به محشر میروند • فرموده، حقراست «وجاءت كل نفس معها سائق وشهید» • و خلاق همه در يك جا که در علم خداست آنجا است و چطور برای این همه خلایق مناسب است — گرد میشوند ، و همه با هم غیر از مردان رهبر و نیکوسیرت از انبیا و صدیقین و شهداء و صالحین که با قدر و احترام و خوش وقتی و نیک بختی میمانند ، مابقی در زحمت میافتند و پناه به انبیا و شهداء و صلحا میبرند که شفاعت برایشان کنند و از خداوند رجا نمایند تا از آن زحمت رهاشان کند ، و هر يك از آنها به نوعی معذرت آورده قبول به عهده گرفتن آن شفاعت و رجا نمیکند تا این که پناه به مقام فخر کائنات محمد صلی الله علیه وسلم میبرند و او قبول میکند که شفاعت بخواهد و سر به سجده ، تقدیس فرو میبرد تا ندایی از غیب میآید : «یا محمد ارفع رأسك ، سل تعط واشفع تشفع» • آن وقت حضرت رسول رهبر سر از سجده بلند کرده و شفاعت عام میکند که عامه امت از محشر رهایی یابند و به موقف حساب بروند •

این شفاعت برای حضرت محمد صلی الله علیه وسلم شفاعت کبری و مقام و مرتبه اش مقام محمود نام دارد ، و شفاعت حضرت پیغمبر چند شفاعت است ، یکم برای خلاص امت از هول محشر و رفتن به موقف حساب • دوم شفاعت برای دفع عذاب از بعضی از مستحقان عذاب • سوم شفاعت برای تخفیف عذاب از بعضی از معذبین • چهارم برای بلند کردن پایه و درجه برخی از مسلمانان محترم • و همنکه حضرت پیغمبر به شفاعت مأذون شد دیگر جمیع انبیا و مرسلین برای امت خودشان به استثنای آنانکه کافر بوده اند شفاعت میکنند ، و اولیای امت برای اتباع خودشان و شهدا و علمای دین و هر کس که جاه و مقامی نزد خداوند داشته باشد شفاعت



میکنند ، و اگر کسی مشمول شفاعت نشود رحمت واسعه خدا برای وی ،  
میمانند .

و بعد ازان که مردم به موقف حساب رسیدند ، وقت میزان و وزن  
اعمال و حساب بر طبق کتاب است ؛ یعنی دفتر انزال به میدان میآید ، و  
سوال خدا نسبت به همه بزرگان و متوسطان و پایین تر وارد میشود . خدا  
میفرماید : «لنسالنهم اجمعین» و میفرماید : «وتفوههم انهم مسؤولون» و  
میفرماید : «یوم یجمع الله الرسل فیکول ماذا اجبتم ؟ قالوا : لا علم لنا انک  
انت علام الغیوب» حتی وارد است که خدا سوال از عبد میفرماید آیا فلان  
کار و فلات کارت به یاد میآید ؟ و آن بنده میگوید : بلی یاربی ، آری به  
یادم میآید ، و ترتیب وزن اعمال و معرفت میزان عائد به علم ذات  
خداوند است . مع العلم جمیع پیغمبران و صدیقین و شهداء و صالحین از  
کشاکش حشر و نشر در امان میباشند «لا خوف علیهم ولا هم یحزنون» .  
جمیع این بیانات در کتب صحاح و مخصوص در فتح الباری شرح صحیح  
بخاری که تالیف شیخ ابن حجر عسقلانی است مکتوب ، و ما جهت اختصار  
و فهم برادران دینی به این قدر اکتفا کردیم و هر کس آرزوی بیشتر دارد  
بفرماید مراجعه کند .

پس از تمام شدن حساب همه با هم مأمور عبور بر پل صراط میشوند  
که (أحد من السیف وأدق من الشعر) است ، لکن پیغمبران (کالبرق الخاطف)  
و کسانی پس از اوها (کالریاح الهابۃ) و کسانی درجه پایین تر مانند سواران  
چابک سوار و عامه مردم بر وجه معتاد براو عبور میکنند . مع العلم این پل  
صراط بالای پشت جهنم بسته شده و هر کس به آن محل رسید به پشت  
جهنم رسیده و جهنم را به چشم خود ببیند ، خداوند میفرماید «و ان منکم  
الا واردها ، کان علی ربک حتما مقضیا . ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین  
فیها جثیا» یعنی همه عابرین به نزدیک دوزخ میروند ، لکن ما پرهیزگاران را  
نجات میدهیم و تبهکاران را در تویش میگذاریم . .

پس از آن مؤمنینی که استحقاق دخول بهشت را دارند از آنجا عبور میکنند تا این که به حوض المورود میرسند ، و حوض المورود جای ورود و آسایش مسلمانان است ، و روایت صحیح در وسعت آن و کاسه های بسیار در اطرافش وارد است ، و پس از آن رو به بهشت میروند و اول کسی از پیغمبران که داخل بهشت میشود سید کائنات حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم است و پس از دخول او سائر پیغمبران به بهشت داخل خواهند شد .

و در بین امت های پیغمبران امت حضرت محمد المصطفی پیش از همه به بهشت میروند ، و پس از آن امتان سائر پیغمبران داخل میشوند (رزقنا الله تعالی بفضلہ دخول الجنة مع الذین انعم الله علیهم من النبین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقاً) .

(۱) به عربی آنها یعنی ابلاغ و رسانیدن ، و اگر یارا زیاد کنی و به فارسی (در اینجا) بخوانی هم خوب است . (منه . ن ۶) .

(۱) ایضا . یعنی در رسانیدن و ابلاغ ، و اگر به فارسی بخوانی و یارا زیاده کنی بتوپی (در اینجا) باز شیرین است . (منه . ن ۱) .

(۲) «منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة أخرى» . (ن ۴ ، ۵) . این شطر از این بیت و شطر اول از بیت پس در نسخه خطی دوم علی الاکثر از سهو ناسخ ترک شده .

(۳) جزادادن . (منه . ن ۱) .

(۴) حق : در نسخه خطی یکم - رب . در نسخه خطی دوم - حی .

(۵) استفهام . (منه . ن ۱) .

(۶) صلی الله علیه و سلم . (منه . ن ۶) .

(۷) بیان رحمت که چه معنی دارد مناسب است . قال تعالی : «و رحمتی وسعت کل شیء» یعنی و رحمت من عطف بر عذاب است که در صدر آیت است ، از صفت او آن است که رسیده است به هر چیزی یعنی شامل است در دنیا مؤمن و کافرا به دادن جان و فرستادن روزی .

و گفته‌اند رحمت تعاطف است که حق تعالی به خلق ارزانی داشته تا بدان بر یکدیگر مهربانی ورزند ، یا رحمت توبه است که علی‌العموم در این رحمت بر همه گشاده و هم‌را به انصاف بدین رحمت دعوت فرموده که (توبوا الی الله جمیعا) ، و نزد محققان رحمت دواست ، یکی رحمت ذاتیه که آنرا مطلقه و امتنائیه گویند و آن رحمتی است هم‌را و همه چیز را فرا رسیده است چنانچه فرموده «و رحمتی وسعت کل شیء» و نتیجه او عطا دادن است بی سابقه سؤال و وسیله حاجت محتاج یا ثبوت استحقاق معطی له به وجهی از وجوه چنانکه مثنوی میفرماید :

ای بداده رایگان صد چشم و گوش  
بی ز رشوت بخش کرده عقل و هوش  
در عدم ما مستحقان کی بدیم  
که برین جان و برین دانش زدیم  
ما نبودیم و تقاضا مان نبود  
لطف تو ناگفته ما میشوند

دوم رحمت وجوبیه که مقیده نیز خوانند و افاضه هم از رحمت ذاتیه فایض شده و استحقاق بنده مر آن رحمت را هم نتیجه رحمت امتنائیه است که چنانچه قبل از سابقه خدمت و رابطه دعوت استحقاق وجود ایزانی فرموده بعد از فیض وجود استعداد استفاده و قابلیت استفاده داده . و رحمت وجوبیه را مقیده ازان گویند که مقیده است به شرطی چند از اقوال و افعال چنانچه فرموده : «فساکتها للذین یتقون ویؤتون الزکاة والذین هم بآیاتنا یؤمنون . الی آخر الایة» . (منه . ن ۱) .

(۸) مذهب خوارجی این است که هر کسی گناه کبیر را بکند مخلد فی النار است ، و مذهب معتزله و رافضه این است که آن کس نه مؤمن و نه کافر ، (بل منزلة بین المنزلتین) ، و مذهب مرجئه این است که میگویند چنانچه عبادت با کفر فائده‌ای ندارد معصیت هم با ایمان ضرری ندارد . پس از این مذهبها خود را گریزان باش . (حاجی شیخ احمد قدس سره) .

(۹) یعنی از خس و خاشاک عقاید زائعه خوارج و معتزله و رافضه که اغلب متشبث به اذیال معتزله‌اند و مرجئه جاروب حواشی و حوالی خانه دل خود را بده و مذهب اهل حق را بگیر که حق تعالی برای هر کسی که خوامش بنماید به غیر از شرک همه گناه را خواهد بخشید ، و این

محقق است و شکی دران نیست چنانکه حق تعالی میفرماید : «ان الله لا يفرق بين شركه و يغفر ما دون ذلك لمن يشاء» . و نکتهء عدول از غیر و ایراد (دون ذلك) والله اعلم شاید این باشد که یعنی غیر شرکا را میبخشد اگر کمتر از شرك باشد . پس کفر یا زیادتى از شرك یا مساوى است . «فلا یرد ان الآیة تدل على ان الکفر مغفور ، على ان الشرك يحتمل ان يكون بمعنى الکفر . هذا ، وقالت المعتزلة القائلون بأنه لا يغفر ما دون الشرك من الكبائر إلا بالتوبة ان الفعل النفي ای (لا يغفر) والمثبت ای (یغفر جميعا) موجهان الى قوله (لمن يشاء) ، كأنه قال ان الله لا يغفر الشرك لمن يشاء عدم المغفرة له و یغفر ما دونه لمن يشاء المغفرة له ، على ان المراد بالاول من لم يتب وبالتالي من تاب ، ولا يخفى ضعف توجيههم وانه لا یلیق مثله بكلام من يعتد به فضلا عن أن یلیق بأجل الكلام وبلغه وافصحه ، او لما تساوى الشرك و ما دونه من الكبائر في عدم المغفرة على تقدير عدم التوبة وفي المغفرة على تقدير التوبة ، فلا وجه للحکم على مجرد الشرك بعدم المغفرة على تقدير التوبة ، وايضا تعليق الامر بالمشیئة نقض لمذهبهم اذ ینافی وجوب التهذيب قبل التوبة والعفو بعدها ، فالآیة كما هي حجة دلی المعتزلة فهي حجة على الخوارج الذين زعموا ان كل ذنب شرك وان صاحبه خالد في النار» (منه . ن ۱) .

(۱۰) حواشی و حوالی . (منه . ن ۶) .

## مبحث التوبة ملائم للايمان باليوم الآخر

نو محتاج و هوايت لا ابالي  
منازل خرج خواه و دست خالي  
على الفور از گناهت توبه بايد  
كه فردا گر خدا خواهد نشايد  
يقينت هست هستى هست در دست  
نه ، بل فردا جدا كار خودش هست

مولوى بحث توبه را به مناسب ايمان به روز آخرت قرار داده ، زيرا در روز آخرت عقاب گناهباران و ثواب فرمان برداران محقق است ، و توبه كردن از گناه و پناه به خدا بردن موجب رفع عقاب و نيل ثواب است .  
توبه در لغت عربى به معنى رجوع و برگشتن است ، و در عرف شرع عبارت از عزم به نكردن گناهها نه آن كه كرده و نه آن كه نكرده است ، به شرط رد حقوق غير هرچه باشد و پشيمانى از هر كار و گفتار ناهموارى كه كرده است .

مولوى مي فرمايد : تو محتاج و هوايت لا ابالي ، يعنى اى مرد مسلمان تو محتاج توبه هستى كه خدا امر به آن فرموده و هواى نفست بى مبالاى از گناه ، و منازل آخرت خرج و مصرف مي خواهد و دستت خالى از نقد ميباشد ، فلا حول ولا قوة الا بالله .

باز مي فرمايد : على الفور از گناهت توبه بايد ، يعنى گاهى كه انسان به گناهى مبتلا شد ، فرض است فورا ازان گناه توبه كند و پشيمان شود

زیرا اصل خود معصیت گناه است و دوام بر آن وضع مباشرت گناه گناهی دیگر است • بناءعلیه توبه از گناه کار فوری و مستعجل است که فردا روز پس از روز کردن این گناه اگر خدا خواهد بمیری و به حال یأس و غرغره برسی ، توبه برای تو شاید و لایق نیست و مقبول نخواهد بود • یاخود مقصود از فردا قیامت است یعنی اگر توبه نکردی و غافل ماندی مرگ در پیش است و فردای قیامت مجال توبه نیست و برای توبه کردن نشاید •

مولوی به قصد استفهام انکاری میفرماید : ای آنکه توبه را تاخیر میکنی ، آیا یقینت هست که وجود و هستی تو در دست تست ، و بدون خواست تو مرگت نمیآید ؟ جواب این استفهام مؤکداً (نه) میباشد ، یعنی یقین ندارم که هستی در دست من است ، بلکه علی العکس یقین دارم که هستیم در دست خودم نیست ، بلکه روز آینده ، به صورت جدا از امروز ، کار خودش هست ، یعنی کار روز فردا صورت مردن ما و بهجا گذاشتن دنیا است ، و یاخود فردا (جداکاری) یعنی جداشدن جان از جسم و مرگ انسان خودش هست و محقق میشود ، یعنی توبه را تاخیر مکن مبدا فردا بمیری •

## مبحث الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر فهو كالمبحث السابق

مشو وحشی ، همیشه باش مالوف  
به قول و فعل با امر به معروف  
بد و فانی برآ از وی ، نه جات است  
درآ در باقی صالح ، نجات است<sup>(۱)</sup>  
یا دست و زبان خود بیالا  
به نهی از منکر بدتر ز آلا<sup>(۲)</sup>  
چو نتوانی بدل بگذار در دل<sup>(۳)</sup>  
چو نیست این اضعفت هم ، هست مشکل  
پس از کوشش ترا هرگز ضرر نیست  
قضارا تا بدانیم اقتضا چیست

معروف هر اعتقاد و گفتار و رفتاری است که موافق شرع شریف باشد  
و منکر آنهاست که مخالف شرع باشند . پس معروف واجب و سنت است  
و منکر حرام و مکروه است که امر به واجب و سنت واجب است و نهی از  
حرام و مکروه واجب ، اگرچه نفس مندوب خودش واجب نیست و نفس  
مکروه خودش حرام نیست ، لکن امر به اول و نهی از دوم برای بقای شعار  
و دوام آثار و اعتبار واجب است ، و این امر و نهی شعار امت اسلام است  
به شرط این که فتنه سازی و بدبختی بدتر از سکوت پیدا نشود و ظن قبول

آن امر و نهی محقق و شخص آمر و ناهی علم به مأمور به و منهی عنه داشته باشند .

مولوی میفرماید :

« مشو وحشی ، همیشه باش مألوف »

« به قول و فعل با امر به معروف »

یعنی ای شخص مسلمان ، وحشی و دور از مردمان مشو و همیشه مألوف و محشور باش به گفتار و رفتار با هر امری که امر به اعتقاد و رفتار و کردار نیک باشد و همکاری کن با هر کسی که این جور اوامر را اجرا میکند و حسب الامکان از او پشتیبانی بنما . از این نصیحت لازم میآید که انسان چنانچه با صاحب امر به معروف تعاون و همکاری ابراز نماید خودش هم شخصا امر به معروف میکند .

همچنان میفرماید :

« بد و فانی برا از وی ، نه جات است »

« در ا در باقی صالح ، نجات است »

یعنی از کار بد که مخالف دین است و از دنیای فانی بیرون آی که قرارگاه تو نیست ، و به کارهای خوبی داخل شو که میماند زیرا آنها مایه نجات و خلاص شدن انسان از زحماتند .

باز میفرماید :

« بیا دست و زبان خود بیالا »

« به نهی از منکر بدتر ز آلا »

یعنی دست و زبان خود را آمیزش کن به نهی از منکر و به نهی از منکر مشغول شو . اگر قوت داشتی به قوت ، و اگر قوت نداشتی به زبان و گفتن به دیگران نهی از منکر کن که منکر از ثمر درخت ژاله بدتر و تلختر است ، یا از خود درخت ژاله که پوست و برگش تلخند .



هم میفرماید :

« چو نتوانی بدل بگذار در دل »

« چو نیست این اضعفت هم ، هست مشکل »

یعنی اگر نمیتوانی به دست یا به زبان از منکر نهی کنی ، به دل و جانشین آن که انکار درونی است طالب شو و این پایه اضعف الایمان است .  
و اگر این اضعف الایمان هم در نزد تو نبود دگر کارت مشکل است زیرا حضرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم میفرماید : « لیس منا من لم یهتم بأمرنا » و کار نهی از منکر از امور اسلام است .

باز هم میفرماید :

« پس از کوشش ترا هرگز ضرر نیست »

« قضا را تا بدانیم اقتضا چیست »

یعنی پس از سعی و کوشش در امر به معروف و نهی از منکر اگر چاره نشد دگر زبان و ضرری به تو نمیرسد . خداوند میفرماید : « علیکم اتقسکم لایضرکم من ضل اذا اذتدیتم » . صبر کن تا بدانیم قضای خدا چه اقتضایی دارد و آن بدبختیها را دفع میکند یا میگذارد تا وقت دیگر . در این عبارت اشارت به بحث قضا و قدر میفرماید که پس از این موضوع به میان میآید .

---

(۱) کما قال عز وجل : « والباقيات الصالحات خیر عند ربک ثوابا » . (منه . ن ۱) .

(۲) درختی است بسیار تلخ ، به کردی (ژاله) میگویند . (منه . ن ۱) .

(۳) یعنی هرگاه به دست و زبان نتوانی نهی از منکر بکنی آن نهی را به دل بگذار ، یعنی بنفش و کراهت قلبیه با آن منکر داشته باش ، و الا اضعف ایمانت هم نیست ، کما قال صلی الله علیه وسلم : « اذا رای احد منکم منکرا فلینبیره بیده ، فان لم یستطع فبلسانه ، فان لم یستطع فبقلبه ، وذلک اضعف الایمان » . (حاج شیخ احمد العثماني قدس سرهما) .

## الجهة السادسة في الايمان بالقدر<sup>(١)</sup> خيره وشره وفيهما بحث الحسن والقبح وخلق الأعمال

مقدر شد ز حق پیش از خلألق  
همه چیزی به طرز خویش لائق  
خلاف وی چگونه هست مسموع  
قلم خشک و صحفها گشته مرفوع  
قدر خیر و شرش از مغز و از پوست  
ز دانش از قضا از خواهش او است<sup>(٢)</sup>  
همه خیر است زانرو او است قاضی  
ز شر ناراضی است ، از<sup>(٣)</sup> خیر راضی  
اراده نیست مستلزم رضارا  
رضا ده حکم فرمان قضارا  
هر آن ممکن مراد حق شود ، زود  
نهد بی تاب پا در عرصه بود  
هر آن چیزی که وی خواهش ترمود  
ابد اندر عدم آن جای بنمود  
چنان ذات آن چنان مختار دانا  
یقین بر فعل و ترك آید توانا  
جهان جز بهر او محکوم کس نیست  
جز او حاکم کجا ؟ کس چیست ؟ کس کیست ؟<sup>(٤)</sup>  
خدای و حکم بر وی ؟<sup>(٥)</sup> کذب مطلق<sup>(٦)</sup>  
وجوب و فرض بر حق ؟<sup>(٧)</sup> عین ناحق<sup>(٨)</sup>

ز معنی وجوبت ار پیرسم  
 ز بی معنی وجوبت بس بترسم  
 چو<sup>(۹)</sup> فعلش ، حکم وی عین صواب است  
 چو نهی ، امرش مطاع از کل باب است  
 به عقلی<sup>(۱۰)</sup> حسن و قبح فعل جویم  
 توی<sup>(۱۱)</sup> یا عقل ، تو ! حاکم ، چه گویم !  
 کرا آن وسعت علم فسیح است  
 که گوید آن حسن ، و آن یک قبیح است  
 اگر مدح و ثواب است او است داند  
 و گر<sup>(۱۲)</sup> ذم و عقاب است او است داند  
 اگر داده ثواب<sup>(۱۳)</sup> فضل او را است  
 و گر کرده عقابت<sup>(۱۴)</sup> عدل او را است  
 خدا را خالق مختار دانیم  
 عبادش کاسب مختار خوانیم  
 به مابین آی از افراط و تفریط<sup>(۱۵)</sup>  
 که<sup>(۱۶)</sup> جبر و کره تفویض است و تسلیط  
 کسی (قل کل) به استدلال داند  
 (فمن نفسك) سلامش میرساند  
 ترا گر هست فعل اضطراری<sup>(۱۷)</sup>  
 بسی هم هست فعل اختیاری  
 ثبوت آن دلیل نفی این نیست<sup>(۱۸)</sup>  
 (لها) خواهد (علیها) اندکی ایست<sup>(۱۹)</sup>  
 بچش زین تلخ را سرک انگبین است<sup>(۲۰)</sup>  
 طریق اسلم اسلام<sup>(۲۱)</sup> این است

مولوی میفرماید : جهت ششم از شش جهت این رساله در بحث ایمان به قدر است ، و در این جهت بحث حسن و قبح و خلق اعمال نیز شده است .  
 باید دانست که ایمان به قضا و قدر رکن ششم ارکان ایمان است .  
 قضاء به معنی اراده و خواست ازلی خداوند است به درست کردن هر چیزی که اراده درست کردنش را داشته باشد . ( ما شاء الله کان وما لم یشأ لم یکن ) . و قدر به معنی تحدید هر چیزی است که خدا در ازل اراده خلق آن را کرده باشد .

مولوی میفرماید :

«مقدر شد ز حق پیش از خلاق»

«همه چیزی به طرز خویش لائق»

یعنی : ذات واجب الوجود که وجود و اتصافش به صفات تفسیه و ثبوتیه و سلبیه به ادله قاطعه ثابت است ، آنچه خواسته و اراده کرده که درستش کند همه را مقدر و محدود گردانیده به نوعی که زیاد و کم در آن نباشد ، و به نوعی مقدر نموده که لایق و شایان آن چیز باشد . یعنی ذات حق تعالی که موصوف به کمالات و منزله از نقائص است ، بدون توسط هیچ واسطه ای که موقوف علیه خلق باشد ، بلکه بالذات و المباشره و به اختیار کامل خود بدون اضطراب قرار داده و تحدید کرده به نوعی که زیاد و کم در آن نباشد . پس ذات باری متصف به صفات کامل قدیم است و بس ، و جمیع ماسوی الله حادث و مخلوق و پیداشده خداوند است ، و وجود ماده قدیمه و استعداد در آن ماده و مدت یعنی زمانی که ظرف تبدل استعدادات باشد ، از خرافات فلاسفه است زیرا خالق مختار محتاج آنها نیست .

و باید بدانیم مقدرات خداوند با اسباب آنها مقدر شده اند . او قرار داده است فلان مرض عارض شود و سبب دفع آن درمان طیب یا صدقه

و احسان یا دعای شخص مسلمان است . وقتی که در مستقبل فلان شخص خسته شد و پس مرضش زائل گردید ، به واسطه آن است که در اول چنان مقدر شده . و هر مقدری که سبب زوال آن میسر نشود ، آن چنان مقدر شده که دفع نشود . و ما نمیدانیم کدام مقدر است سبب دفع دارد و کدام است سبب دفع ندارد ، لکن می‌شنویم که حدیث میفرماید : « الصدقة تدفع البلاء » . در این صورت اگر با تقدیر مرض اراده دفع آن و وجود صدقه صادر شده باشد ، ما ازان صدقه استفاده میکنیم ، و اگر به عکس این است یا صدقه را بهجا نمیآوریم و یا صدقه بهجا میآوریم لکن دفع آن مقدر به صدقه مقدر نشده . پس برای مسلمان خیلی مناسب است که تابع اسباب خیر باشد تا از اسباب استفاده نماید .

نقطه دیگر این که خدا تقدیر کرده فلان شخص فلان کار فسق و فجور به عمل آورد ، یعنی اراده آن کرده و این اراده تابع علم او است ، و علم خدا به عالم و اجزای عالم محیط است و علم دارد که فلان با وجود آن که عقل دارد و تبلیغات حضرت رهبر به وی رسیده خودش به میل و آرزوی خودش فسق را اختیار میکند ، از این جهت اراده ناهنجار را بهجا می‌آورد ، اگرنا چطور خداوند گناه را بر انسان فرض میکند و آن کس را در روز قیامت عقاب و عذاب میدهد ؟

بلی ما برای تسلیه دل مبتلا می‌گوییم فلان چیز قضا و قدر است باید بهجا بیاید و یا خود معنی این است که کسی علاقه در آن نداشته ، زیرا مسببات تابع اسباب می‌باشند و اسباب آن حادثه نزد ما نیست ، و مادام قضا اراده ذات خداوند و تابع علم او است و خللی در علم خداوند نیست ، خلاف قضا و قدر مسموع و مقبول نیست که وارد است « جنت الاقلام و رفعت الصحف » ، پس خیر و شر (ظاهرها و باطنها ، اصولها و فروعها من علمه تعالی و قضائه) از دانستن خدا و خواست او خواهد شد . اگر آن مقدر

خیر باشد برای ما یا خود شر باشد خداوند فرماندار آن است و به هرچه خیر باشد راضی است و مراد و معلوم او است و به هرچه شر باشد ناراضی و هم مراد و معلوم او است . و اگر بگویند چطور مراد و معلوم او است و به آن ناراضی است ، جواب آن است آن کار مراد او است چون اراده تابع علم است و خدای تعالی عالم دارد به این که فلان کس به اختیار خودش میل به کردن فلان کار داشته و کرده است .

در این جا معلوم شد که اراده مستلزم رضامندی خدا نیست و بارها اراده مقارن رضا است مانند اراده اعمال صالحه مسلمانان ، و بارها اراده از رضا جداست مانند اراده فسق آن فاسق که به آرزوی خودش شهوترانی میکند و بارها رضا موجود ، لکن اراده نیست مانند رضا به نماز کردن انسان که نماز را به جا نمیآورد ، و این نوع نسبت در علم منطق به عموم و خصوص من وجه نام برده شده است .

لکن بر اهل تکلیف واجب است که به قضای خدا راضی باشند خواه قضا به خیر است چون کردار نیک یا قضا به شر است مانند کردارهای بد . زیرا اگر قضا به خیر باشد در اینجا چنانکه آن خیر که قضا بر او صادر شده محبوب است ، قضا را که حکم خدا و کار او است باید تحسین کنیم که افعال خدا موافق حکمت است . و اگر شر باشد ، در آن صورت هرچند به کار مقضی به راضی نیستیم ، اما واجب است به قضا که کار خدا است راضی باشیم و تن دردهیم .

پس رضا به قضا به هر حال واجب است . اما رضا به مقضی به در خیر فقط واجب است . و از جمله معتقدات مسلمانانست آنچه مراد خدا باشد و اراده به او صادر شده باشد حتما باید حاصل شود ، زیرا اراده تابع علم است و معلوم از علم او تخلف نمیکند چنانکه مولوی فرموده : نهی بی تاب پا در عرضه بود ، یعنی به استعجال به وجود میآید ، و به هرچه که

اراده تفرمود نباید به عرصه وجود بیاید ، بر طبق حدیث شریف «ما شاء الله کان ، وما لم یسأ لم یکن» یعنی آنچه خدا خواست میشود و آنچه او نخواست نمیشود .

و این که مولوی میفرماید :

« چنان ذات آن چنان مختار دانا »

« یقین بر فعل و ترک آید توانا »

دو جهت دارد ، یکم این که تأیید و تأکید مضمون دو بیت سابق است . که خدا بر فعل و ترک قادر و نیرومنداست . دوم این که اشاره به دو قاعده مشهوره حضرت امام ابوالحسن اشعری است رضی الله عنه یکم خداوند بر همه کار بالذات و بلا واسطه الغیر قادر است و در هیچ کاری واسطه به معنی موقوف علیه عمل ندارد و هرچیز در میان باشد اسباب عادت می باشد نه واسطه فعل و تاثیر . دوم این که ذات حق در همه کار صاحب اختیار است به معنی (ان شاء فعل و ان شاء ترک) ، پس عجز و اضطرار به ذات حق تعالی متوجه نمیشود .

و میفرماید :

« جهان جز بهر او محکوم کس نیست »

« جز او حاکم کجا ؟ کس چیست ؟ کس کیست ؟ »

یعنی : این عالم تنها محکوم او است و محکوم کسی دیگر نیست ، و کس در این کائنات به جز از مأموریت اگر باشد ، و گرنه آدریت بر هیچ کاری به معنی تصرف و ایجاد و ابداع ندارد که (الله خالق کل شیء) ، و جز او حاکم کجا ، و غیر از خداوند حاکم و فرماندار کجا است ، و کس به معنی شخصی که دارای تعین و تشخیص باشد چیست و چه معنی دارد ، و کس به همین معنی کیست ، کدام مرد است ، بفرماید . در اینجا برای رد و ابطال هذیان آنان که گفته اند : کار اصلح بر خداوند

واجب است ، میفرماید : خدای و حکم بر وی ، کذب مطلق ! اعتبار وجود خدای واجب الوجود با قول به این که حکم بر وی صادر است ، دروغ صرف است . وجوب و فرض بر حق عین ناقح . یعنی وجوب وجود برای خدا که ثابت است با فرض کردن حکم بر او عین کار ناقح و ناروا است ، زیرا وصف وجوب وجود منبع کمال مطلق است و با محکومیت تباین فی الصدق والتحقق والمفهوم دارند ، ولذلك مولوی میفرماید : ز معنی وجوبت ار پیرسم که معنای وجوب وجود چیست ، و جواب را بگیرم که به معنای استغنائی مطلق است ، در این حال از بی معنایی و لغویت اعتبار وجوب هر چیز بر ذات واجب الوجود میترسم که چطور جسارت کردم و وجوب را براو ملاحظه نمودم (تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا) .

مولوی میفرماید :

« چو فعلش حکم وی عین صواب است »

« چو نهی امرش مطاع از کل باب است »

مولوی در این جا بعد از این که قرارداد قضا و قدر و مراد و مقدرات از جانب خدای تعالی همه ثابت و بی تخلف است ، و ذات باری مدام واجب الوجود است و وجوب وجود منبع مطلق کمالات است و قطعا ذات واجب محکومیت به رعایت اصلح نمیپذیرد ، شروع فرمود به بیان آن که افعال باری تعالی مانند احکام او همه صواب است و نهی او مانند امرش هر دو مطاع میباشند و مجال آن نیست عقل حاکم شود و بر احکام و افعال خدا افاده حسن و قبح نماید والعیاذ بالله که عقل بتواند زبان بازی به جا بیاورد ، زیرا جمیع افعال او دارای حسن به معنی موافق حکمت میباشند ، و علاوه افعال ذات باری که ازان وضع بری هستند ، در افعال عباد هم عقل مجال حکم به حسن و قبح ندارد : و اگر به حکم عقلی حسن و قبح آنها بجویم باید به صورت استهزاء به عقل بگوییم : توی یا عقل به میدان خود



نمایی آمده‌ای ، تو حاکم هستی ؟ چه گویم با پس افتاده‌ای مانند تو جز از سلام که جواب جاهلان است ، و میفرماید :

« کرا آن وسعت علم فسیح است »

« که گوید آن حسن وان یك قبیح است »

یعنی در این میدان برای کدام کس آن مجال واسع علم و دانش هست که بگوید فلان کار خوب و فلان کار بد است یعنی هر مسأله‌ای را از همه اطرافش شرح و تحلیل کند و همه جهاتش را به خوبی بداند و قرار قطعی به خصوصش بدهد ؟ حاشا به جز شرع شریف که نماینده قرار خداوند متعال است جعتی را آن توان نیست و آن مجال میسر نیباشد . اگر مدح (\*) در دنیا و ثواب در آخرت دلیل حسن افعال است ، خدا میداند ، و اگر ذم در دنیا و عقاب در آخرت است باز هم خدای تعالی میداند . پس باید دانست در تصریح مولوی به مدح و ثواب و ذم و عقاب اشاره به مجمل نزاع ما بین جمهور اهل سنت و معتزله شده است .

حسن عبارت از کمال برای هر کار مانند عدالت و وفای انسان به وعده و راستگویی ، و قبح عبارت از نقصان صفات مانند طرف مقابل صفات کمال است . در این صورت حسن و قبح عقلی میباشند . و اگر حسن ملایمت طبع و قبح منافرت و عدم ملایمت طبع باشند مانند شرب آب زلال و آب غیر زلال ، معلوم است که آنها هم به این معنی عقلی میباشند . و اگر حسن به معنی ترتب مدح در دنیا به کار و ثواب در آخرت و قبح مقابل آنها باشد ، شبهه نیست که حسن و قبح شرعی میباشند و بس زیرا غیر از خدای تعالی کسی نمیداند که چرا روزه روز آخر رمضان مبارک حسن و روزه اول روز شوال قبیح است !

---

(\*) مراد از مدح و ذم مدح و ذم خداوند است از کاری ، که در نظام دین مستفاد میشود - شارح .

در حقیقت ، چنانکه بیان شد ، حسن و قبح را به همین معنی غیر از خداوند کسی نمیداند ، لکن معتزلیان که در حسن و قبح عقل را تحکیم میکنند میگویند حسن و قبح تابع و وصف ذاتی افعال میباشند و افعال پندگان آنهایی که حسن میباشند حسن ذاتی دارند و آنهایی که قبیح میباشند قبح ذاتی در آنها و در افعال این اوصاف موجود است ، لکن یا به بداهت معلوم میشوند یا به نظر و فکر مانند حسن دروغ فائده بخش و قبح راستی ضرربخش ، و جمهور وجود آن صفت را انکار میکنند .

مولوی در اینجا به مناسبت بیان حسن افعال باری تعالی میفرماید :

« اگر داده ثوابت فضل اورااست »

« و گر کرده عقابت عدل اورااست »

یعنی مادام ذات باری تعالی واجب الوجود و مالک الملک و خالق کل ممکنات است و در افعال خود مختار است ، اگر بر کردار عبادت ثواب عطا فرماید از استحقاق عبد نیست بلکه از فضل زائد و رحمت واسعة ذات خدا خودش است . و اگر بر کردارهای ناهنجار عقاب و عذاب بر مرتکب امر فرماید عین عدالت و میانه کاری ذات واجب الوجود است ، و واجب الوجود خالق و مالک رقاب است ، نه ثواب دادن بر طاعت بر او واجب و نه عقاب و عذاب دادن واجب اوست . (یفعل مایشاء ویحکم مایرید) .

مولوی میفرماید :

« خدا را خالق مختار دانیم »

« عبادش کاسب و مختار خوانیم »

و بدین قول شروع به يك عقیدهء مهمه میفرماید که ظاهر کتاب و سنت و اجماع امامان امت پیش از ظهور بدعت قرار داده اند ، و آن عقیده عبارت از آن است که خدای تعالی خالق جمیع کائنات و افعال عباد است چه افعال

اختیاری مانند قیام و قعود و چه افعال اضطراری • و باوصف این که خدا خالق اینهاست عباد هم در افعال اختیاریه علاقه‌مند هستند و آن علاقه در عرف به (کسب) موسوم است ، و چنانکه خداوند در خلق مختار است عباد او نیز در کسب مختارند و مضطر نیستند زیرا فرق میان افعال اختیاریه و افعال اضطراریه بدیهی می‌باشد • کسی به بیماری مبتلا می‌شود تنش لرزش پیدا می‌کند و در آن لرزش هیچ چاره‌ای ندارد ، و اگر به آروزی خودش لرزش بر خود آورد در آن لرزیدن مختار خواهد بود •

دانایان در این مساله به سه طائفه تقسیم شده‌اند • طائفه یکم به (جبریه) مشهورند که می‌گویند انسان در همه کارها مجبور و مکره می‌باشد و ابداً علاقه شخصی با کارش ندارد مانند سنگی که کسی آنرا به طرفی بیندازد • اینها به جانب تقریط و پست شدن و بدبختی رفته‌اند زیرا فرق میان رعشه تعمیدی و ارتعاش ناشی از بیماری واضح است • طائفه دوم می‌گویند انسان خالق همه افعال خودش است ، و غیر از این که خداوند او را خلق کرده ، دیگر در کارهای او دخلی ندارد و او را مفوض نموده و سلطه داده است چه می‌کند بکند • این طائفه که به (قدریه) یا (معتزله) معروفند ، خیلی بیش از حد افراط و زیاده‌روی کرده‌اند زیرا معلوم است انسان به این نوع مسلط نیست و به حقیقت کار خود و به انجامش جاهل است •

طائفه سوم که اهل سنت و جماعت می‌باشند متوسط مانده ، نه چون جبریه‌ها انسان را مجبور دانسته ، و نه چون قدریه‌ها عباد را خالق و مسلط و مفوض گردانیده ، و می‌گویند خداوند خالق عالم است و خالق افعال اضطراریه و اختیاریه است و عباد الله در آن اعمال کاسب هستند و کسب دارند و به واسطه کسب محل ثواب و عقابند و استحقاق حدود دنیا و جزای روز قیامت دارند ، و ما کسب اوهارا بیان می‌کنیم که چیست • اعتقاد اهل سنت و جماعت در این خصوص در وسط واقع شده و سالم است ، نه تقریط

و پست آمدن و عقب نشینی کرده به این پایه که انسان را به سنگ بی اختیار قرار دهند و نه افراط و زیاده روی کرده که انسان را به خالق اعمال قرار دهند، بلکه خدا را به خالق و عبد را به کاسب قرار داده اند. به این صورت مولوی میفرماید :

« به مابین آی از افراط و تفریط »

« که جبر و کره تفویض است و تسلیط »

یعنی : ای برادر هشیار به پایه میانه بیا ، نه به طرف افراط و زیاده روی چنانکه مذهب قدریه است ، و نه به جانب تفریط و پس آمدن چنانکه مذهب جبریه است مرو ، که آن دو جانب هردو نادرستند . اول که جانب افراط و زیاده روی است مفوضیت عباد و مسلطی آنها بر اعمال است به نوعی که خودشان را خالق اعتبار کنند که خلاف صفت خالق دارند ، زیرا خالق هر کاری جزء و کلا به آن کار و به انجام آن کار دانا است و به هر جوری که بخواهد آن کار را به انجام میرساند . و دوم که جانب جبر است و انسان را در همه کارهایش بی اختیار و مجبور و چون گاهی در معرض باد میداند ، به تمامی خلاف بداهت است .

مولوی همچنین میفرماید :

« کسی (قل کل) به استدلال داند »

« (فمن تفسك) سلامش میرساند »

یعنی اگر کسی از جبریه ها استدلال به آیت (قل كل من عند الله) بر مذهب خودش کند که در نسبت همه چیز به خداوند متعال ظاهراست ، باید بداند که به معنای آیت شریفه جاهل است و این آیت برای مقصود او فائده بخش نیست و تقریب ندارد ، زیرا معنایش آن است که همه چیز از خصوص خلق

و ایجاد از خدا است و کسی دیگرش خالق نیست ، نه این که کسب برای عباد هم نماند . برای افاده این مضمون جناب مولوی به لطافت فرموده : «فمن تفك» یعنی آیت شریفه «وما اصابك من سيئة فمن تفك» که مفهومی آن است هر چه از بدیها و جزای بد یا از مصائب ناهنجار دنیا به تو میرسد همه از نتایج کردارهای بد خودت و از فرمان برداری نفس اماره بالسوء خودت حاصل میگردد . پس این آیت شریفه ترا به جاهل میشمارد و در مقابل تو سلامت میرساند چنانکه خداوند فرموده : «واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما» .  
مولوی میفرماید :

« ترا گر هست فعل اضطراری »

« بسی هم هست فعل اختیاری »

یعنی ای مرد جبری خواه ! اگر در واقع در زندگی تو کارهای هستند که آنها را جبرا و به ناچار ادا میکنی ، کمی تفکر کن که کارهای دیگری نیز هستند به تعمد و به اختیار خودت آنها را میکنی ، چرا فرق در میان این دو نوع کار نیستی و اقرار به وجود افعال اختیاریه نداری ، زیرا ثبوت افعال اختیاریه و وجود اختیار در آنها دلیل نفی جبر محض است ، یعنی به واسطه وجود اختیار در بعضی امور انسان میداند که مجبوری مطلق در میان نیست و اختیار صفت انسان است ، و آیت شریفه «لها ما کسبت» که نص در وجود ثواب اعمال حسنه است به آیت «وعلیها ما اکتسبت» خواهد بگوید که اندکی صبر و توقف و قیام کن تا به تعاون هردو با هم اثبات اختیار و وجود ثواب و عقاب بر اعمال بکنیم .

بعد از شرح آیات خوب است بدانید که همه مسلمانان بر این متفقند که خداوند تعالی خالق کائنات و عالم بالا و پایین و معادن و نباتات و حیوانات ذاتا و صفة میباشد ، و خلافتی در اعمال اضطراری و ناچاری انسان نیست که بس خداوند متعال آنها را خلق کرده .

لکن در افعال اختیاریه افکار اوها مختلف و چند رای دران موجود است • یکم رای جبریه که میگویند انسان در خلق ذات خود علاقه ندارد ، در خلق اعمال اختیاریه هم چنان است و ایدا اختیار ندارد • این رای به بداهت باطل و عاطل و خلاف عقل و نقل است که چطور در میان لرزیدن و لرزاندن فرقی نیست • این رای احتیاجی به ردوبدل ندارد که تقریط صرف است • رای دوم رای جماعت قدریه است که گفته اند اعمال اختیاریه انسان مخلوق انسان است و خدا علاقه در آنها ندارد جز این که آدمیزاد را درست نموده و افعال او را به خود او تفویض نموده و او را بر آنها مسلط کرده • این مذهب نیز مذهبی است فاسد زیرا خالق باید دارای علم کامل به مخلوق خود باشد و عمل خود را به اتقان و حسن کامل درست کند و انجام آنها را بداند ، در صورتیکه انسان برابر به اعمال خود این خواص ندارد • فکر قدریه در حقیقت يك فکر افراطی صرف است •

رای سوم این که اعمال اختیاریه به مجموع القدرتین یعنی قدرت باری تعالی و قدرت عباد می باشد • قدرت خدا از این رو که خالق است و قدرت عباد برای این که در ثواب و عقاب خودشان علاقه داشته باشند • صاحبان این رای میگویند اگر عبد علاقه ایجاد در اعمال خود ندارد به چه جهت مثاب یا معاقب میشود • این نظریه نیز نظریه نادرستی است • و به خصوص علاقه عبد با کار خودش ممکن است از طریق کسب عبد باشد ، مادام کسب خیر کرد مثاب است و اگر کسب شر کرد معاقب است •

رای چهارم این که عمل اختیاری به مجموع القدرتین می باشد ، لکن قدرت خالق در خلق نفس اعمال و قدرت انسان در وصف آن عمل به طاعت یا معصیت برای تحصیل علاقه عبد به اعمال اختیاریه خودش تا این که مثاب یا معاقب باشد •

رای پنجم رای جمهور اهل سنت است که خداوند خالق اعمال اختیاریه است مانند سائر اعمال و اعیان عالم ، و عباد کاسب هستند ، زیرا چنانکه علامه ثانی سعد تقفازانی فرموده است شبهه ای نیست در این که خداوند خالق جمیع کائنات است ، زیرا صفت وجوب وجود مقتضی آن است که خالقیت حصر در خدا باشد چنانکه شبهه ای نیست در علاقه عباد با همان اعمال که به بداهت انسان فرق میان لرزیدن و لرزاندن میکنند ، و این علاقه عبارت از کسب میباشد چنانکه خداوند فرموده است : « لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت » و نسبت کسب و عمل به سوی عباد در قرآن کریم بسیار است .

در خصوص کسب سخن زیادی گفته شده است که باید کسب چه باشد . در این موضوع شیخ ابوالحسن اشعری امام اول اعتقاد اهل سنت میفرماید : کسب عبارت از مقارنه قدرت و اراده عباد است با قدرت و اراده باری ، و به عبارت دیگر کسب عبارت از آن است که عبد محل حیات و علم به امور و اراده و قدرت میباشد و به واسطه این محلیت به کاسب نام برده میشود .

محقق سیالکوتی در حاشیه خیالی میفرماید : شبهه نیست که خداوند بنده زنده و صاحب علم و اراده و قدرت را خلق فرموده و مادام انسان علم دارد اطلاع بر همه اعیان و اعراض حاضره دارد ، و از این علم شوق و اشتیاق برای جلب مرغوب و دفع مکروه حاصل میشود . بر اثر این شوق اراده و خواهش به سوی آن چیز متوجه میشود و قدرت هم برای خلق و تحصیل آن مرغوب یا دفع و دورانداختن آن مکروه حاضر و آماده میگردد ، لکن قدرت خداوند سبقت میکند و آن چیز را درست میکند . کسب عبارت از این محلیت و این ترتیب میباشد . یا این که انسان در اصل حیات و علم و اراده و قدرت

خود اختیاری ندارد ، لکن این اختیار که صفت ناچاری است ترجیح می‌کند ،  
یعنی احدالمقدورین مرغوب را بر احدالمقدورین مکروه ترجیح می‌دهد .

امام دوم مسلمانان ابومنصور ماتریدی می‌فرماید کسب عبارت است از  
توجیه اراده و اختیار جزئی به سوی مقصود ، و این توجیه خاصه  
انسان است و از باب اعیان و اعراض نیست بلکه امری است اعتباری و مثلاً  
آن که خداوند آن مقصود را برای عبد درست کند .

و آن مسلمانها که قوت تفویض امور به خدا دارند رأی ابوالحسن  
اشعری را اختیار کرده‌اند و آنانکه آن قوت نداشته اختیار مذهب ابومنصور  
ماتریدی کرده‌اند که کسب عبارت از صرف اراده جزئی به طرف  
مقصود است .

در اینجا رخنه موجود است . چنانچه سعد تفتازانی در شرح عقاید بیان  
فرموده انسان می‌داند که در علم خودش و نفس اراده و قدرتش اختیاری  
ندارد ، و مادام چنین است در انجام جبر لازم می‌آید که افعال ثمره صفات  
ثلاثه می‌باشند که علم و اراده و قدرتند ، و مادام اینها اضطراری باشند باید  
انسان در نفس اعمال اضطرار داشته باشد و جبر لازم می‌آید . در جواب  
این رخنه فرموده است که اضطرار در این صفات که مبادیء عمل هستند  
موجب اضطرار در اعمال نیست زیرا از جمله این صفات ثلاثه اراده است  
و اراده خودش قابلیت تخصیص و ترجیح دارد . مادام به حسب اراده آن  
مقصود را به‌جا می‌آورد شخص عامل در عمل خود مختار است هرچند در  
نفس صفت اراده مختار نباشد . بلا تشبیه مانند ذات باری تعالی که صفات  
علم و اراده و قدرت او لازم ذاتند و معلومات از علم و مرادات از اراده  
تخلف نمی‌کنند ، مع آنکه خدای تعالی را به مختار میدانیم ، وفي الواقع  
مختار است زیرا صفت اراده او تعالی به نفس خود ترجیح احدالمقدورین  
بر آن دیگر می‌دهد .



بناء علیه واجب است انسان قبول شراب تلخ جبر فی الصفات بکند  
تا این که اختیار در افعال حاصل کند ، و عالمان این حال را به جبر متوسط  
مینامند ، و به این معنی مولوی میفرماید :

« بجش زین تلخ را سرک انگین است »

« طریق اسلم اسلام این است »

سرک انگین معجونی است مرکب از ترشی و شیرینی که دافع صفر است ،  
یعنی ذوق مذهب اهل سنت و اعتبار کسب بکن و آنرا به ذائقه دل و جان  
بجش هر چند موجب ذوق تلخی اجبار در وصف است تا این که صفرای مرض  
جبریّه صرفه و صفرای بدبختی تفویض و تسلیط قدر شمارا هلاک نکند .

چو حلوا میچشی تلخی تکلیف

به امید عطای تاج تشریف

---

(۱) بالقدر : در نسخه چاپی - بقدر .

(۲) قضاء الله تعالی عند الاشاعرة هو ارادته الازلیة بالاشیاء علی ما هی علیه  
فیما لا یشال ، وقدره ایجاد ایاها علی قدر مخصوص وتقدير معين في  
ذواتها واحوالها . و اما عند الفلاسفة فالقضاء عبارة عن علمه بما ینبغي  
ان یرکون علیه الوجود حتی یرکون علی احسن النظام واکمل الانتظام و هو  
المسمى عندهم بالعناية التي هي مبدا نفيضان الموجودات من حيث جعلها علی  
احسن الوجوه واکملها والقدرة (۴) عبارة عن خروجها الى الوجود العيني  
بأسبابها علی الرجة الذي تقرر فی القضاء . والاعتزلة ینکرون القضاء  
والقدر فی الافعال الاختيارية الصادرة من العباد ویثبتون علمه بهذه الافعال  
ولا یسندون وجودها الى ذلك العلم بل الى اختیار العباد وقدرتهم) . و  
به اصطلاح قوم تصوف که ناظم را چنانکه از تعلیقات سابقه و آیه اش  
معلوم میشود میل با آن است قضا عبارت است از حکم حق تعالی بر  
موجب آن چیزی که ذوات معلومات اقتضای آن میکنند در نفس خود ،  
و قدر اشارت است به توفیه آنچه بروند اشیاء در عین خود . و سر  
این سخن آن است که حق تعالی دانسته است از احوال هر عینی در  
حالت ثبوت آن عین در غیب مطلق ، پس هر آینه چنانچه مقتضای آن

عین باشد ظاهر شود بر وی در زمان وجود عینی ، و از اینجا معلوم میشود که حکم قضا و قدر تابع علم است و علم تابع معلوم که عین ثابت است و عین ثابت مقتضی آنکه از منافع وی حاصل و آنچه از مضار به وی واصل شود چنانکه گفته اند :

چون قوایل جمال بنمودند  
مستعدان سوآل فرمودند  
مطلب فعل نیک و بد کردند  
هریکی حکم خود به خود کردند  
گر در آتش روند و گر در آب  
خود طلب کرده اند اندریاب

و از این معانی روشن شد که رد قضا محال و رد قدر خیال است . ( لا راد لقضائه ولا معقب لحکمه ) . پس چاره کار تسلیم است و رضا . فان الله يفعل مايشاء .

از که بگریزیم ؟ از خود ، ای محال !  
از که رو تابیم ؟ از حق ، ای خیال !  
گر شود ذرات . . . . ( ++ ) پیچ پیچ  
با قضای آسمان هیچند هیچ  
چون گریزد این زمین از آسمان ؟!  
چون کند او خویش را از وی نهان ؟!

مراد از آسمان اعیان ثابت است که در مرتبه عالی اند ، و مراد از زمین آثار آن اعیان که موجودات عینیند و زمینش به جهت آن گفت که ساکن است هنگام طیران قضا که مقتضای اعیان است بر وی ، و از آن به منطوق « یا معشر الجن والانس . . الآية » برطرف نتوان شد . جمعی که به سر قدر دانا شده اند نظر بر بدایت حال دارند به خلاف جمعی که بدین نکته نرسیده اند از نهایت کار ترسیده اند ، اگر کسی از انتها بترسد من از ابتدا میترسم و اختلاف اوصاف و مقید ماندن هر فرقه به آنچه مقید مانده است مقتضای قضای ایشان است . « کل حزب بما لديهم فرحون » . و منشأ اختلاف مقتضیات اقتضای اسماء و صفات خواهد بود که ( کل یوم هو فی شأن ) نشاء آن است چنانکه در بخیه سجاف آخر این رساله اشاره به او خواهد شد . و چونکه از این تقریر بوی جبر میآید تحقیق را در اینجا مجعلا می خواهد که جبر چهاراست : جبر جزوی و آن ضد اختیار است و سالک را در بدایت حال یقین باید دانست

که نفس او را اختیاری هست که امر و نهی و وعد و وعید بر آن متفرع است «ان النفس لامارة بالسوء» و امر بی اختیار نباشد اگرچه حقیقتاً ایشان مجبورند اما از مجبوری آگاهی ندارند . و جبر تعین و آن در مرتبه توحید افعال است . و جبر تخلق و آن در مقام توحید صفاتی است . و جبر کلی و آن را جبر تحقیق خوانند و در مرتبه بقاء بعد الفناء اخص خواص را دست دهد ، و در این مرتبه جبر و جابر و مجبور یکی باشند ، و باز از اینجا اختیاری روی مینماید چنانچه در بدایت مختار بود اینجا نیز باشد اما نه چنان ، زیرا در بدایت حال است اسناد افعال را به خود داده و در آخر عارف و مشاهد است میداند که این تجلی خورشید است در ابر مینماید . و در این مقام است که فرموده اند :

هر آن کس را که مذهب غیر جبر است  
نبی فرمود کو مانند گبر است

بلکه موافق «القدرية مجوس هذه الامة» هر که در اول جبر است گبر است و هر که در آخر که فانی و باقی است ، نه جبر است گبر است ، و کلام آن حضرات قدس سرهم اگرچه ظاهراً نوعی مینماید و جبر محض از او مستفاد میشود اما به معنی نه چنین است ، در این مقام گوینده و شنونده دگری است و زبان و گوش آلتی بیش نیست . آثار و احکام مقام باطن جبر ، و آثار و احکام مقام ظاهر جبر است ، هریکی در حد ذات خود معتبر است . تطبیق هردو مقام را بدین تقریر باید کرد که بنای جبر بر اسباب بعیده است و بنای اختیار بر اسباب قریبه است ، بر سلسله اسباب بعیده ظهور اسما و صفات است که مثلاً هادی مظهر و مضل مظهري را خواهد . اگر گویی چرا که این مظهر آن اسم و آن مظهر [این] اسم شد ؟ گوییم اگرچه باز سؤال باقی است باید این اسم آن اسم باشد و منشأ افعال اختیاریه ما حیات و علم و اراده و قدرت ما است و هر کس که این صفات در وی باشند او را مختار میگویند ، غایتش این است که آن صفات را بی اختیار وی به وی داده باشند چونکه منشأ افعال اختیاریه ما میشوند . ما مختاریم چنانکه حق تعالی بی اختیار خود صاحب صفات است و مع ذلك مختار است ، ما هم چنانیم . نهایت کار این است که صفات حق تعالی قدیم ، و صفات ما حادث و به ایجاد وی تعالی است ، لکن هردو طرف در این که صاحب این اختیار شده ایم بی اختیاریم و بی اختیار مختار شدن محقق اختیار است نه معانی اختیار . و حاصل و خلاصه این مقام این است که مختار اعم است از این که خالق

باشد یا کاسب حق تعالی مختار خالق و مؤثر فی الوجود است و ما مختار و کاسب هستیم و صفات ما سبب عادی خلق او تعالی است ، پس مشاهده اهل باطن راست و احکام ظاهریه شریعت به جا است . (و فقنا الله و جمیع المسلمین علی التوفیق و التطبيق ، و سقانا من ریحق التحقیق . آمین .) . (منه . ن ۱) .

(+) الظاهر : و القدر . م .

(++) در نسخهء مخطوطه يك كلمه در جای این نقطه ها ترك شده است . (م) .

(۳) از : در نسخهء خطی پنجم - وز .

(۴) کیست : در نسخهء خطی یکم - نیست .

(۵) استفهام . (منه . ن ۱) .

(۶) جواب استفهام . (منه . ن ۱) .

(۷) استفهام . (منه . ن ۱) .

(۸) جواب . (منه . ن ۱) .

(۹) چو : در نسخهء خطی یکم و نسخهء چاپی - چه .

(۱۰) استفهام . (منه . ن ۱) .

(۱۱) استفهام . (منه . ن ۱) .

(۱۲) و گر : در نسخهء خطی یکم - اگر .

(۱۳) ثوابت : در نسخهء خطی پنجم - ثواب است .

(۱۴) عقابت : در نسخهء خطی پنجم - عقاب است .

(۱۵) یعنی از مذهب معتزله که افراط را میگویند و مذهب جبری که

تفریط را حکم میکنند به مابین آی و هیچ کدام را قبول مکن ، بلکه (خیر

الأمور اوسطها) را گو . (حاجی شیخ احمد) .

(۱۶) القدريّة و المعتزلة (منه . ن ۴) .

(۱۶) ایضا . تفسیر مصرع اول است (حاجی شیخ احمد) .

(۱۷) بی اختیاری (منه . ن ۱) .

(۱۸) این نیست : در نسخهء چاپی - این است .

(۱۹) اشاره به آیت (لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت) است . (شیخ احمد) .

(۲۰) یعنی زین مبحث که شنیدی چیزی را بدان و بیچش زیرا که تلخی چهل

سرک انگبین است و مایه دانش و معرفت است . (شیخ احمد) .

(۲۱) اسلام : در نسخهء چاپی - ایمان .

## الْخِتَامُ وَيَفُوحُ مِنْهُ فَوْحَتَانِ الْفَوْحَةُ الْأُولَى فِي الْإِسْلَامِ<sup>(۱)</sup>

نهاد آن<sup>(۲)</sup> بانی مبنای پر گنج  
اساس خانه اسلام بر پنج  
یکی زانها زبان بگشادن تست  
به کل<sup>(۳)</sup> دل شهادت دادن<sup>(۴)</sup> تست  
دل<sup>(۵)</sup> باور، زبان اقرار دارد  
ز ابر خامه ام بر نامه بارد  
نباشد بر سریر ذروه بود  
جز از (الله) بر حق ذات معبود  
(محمد)<sup>(۶)</sup> نیز مارا رهنمای است  
(رسول الله) فرستاده خدای است  
دوم این است بی عذر و بهانه  
به جای<sup>(۷)</sup> آری نماز<sup>(۸)</sup> پنجگانه  
سوم را<sup>(۹)</sup> روزه<sup>(۱۰)</sup> بگرفتن بدانی  
(فمن) تا (فلیصمه) گر بخوانی  
زکات مال و سر<sup>(۱۱)</sup> باشد چهارم  
کنی با استطاعه حج<sup>(۱۲)</sup> پنجم<sup>(۱۳)</sup>  
چو هر يك<sup>(۱۴)</sup> اندران يك معتبر شد<sup>(۱۵)</sup>  
نباید<sup>(۱۶)</sup> معتبر بی یکدیگر شد

چو ایمانت (۱۷) چنان ، سلامت (۱۸) آن (۱۹) بود  
خوش آن انسان به آن (۲۰) احسان یفزود

مولوی میفرماید: در ختام و به پایان رسیدن رساله فوائج دو فحشه قدسی ازان به سوی دماغ دوستان منتشر میگردد . فوحه یکم در اسلام است . مولوی در خصوص اسلام میگوید: آن خداوندی که بنای پر از گنج دین مبین اسلام را بنا نمود اساسش را بر پنج قطعه بنا کرد . یکی ازان پنج قطعه زبان گشادن انسان است با موافقت کلی دل و درون و شهادت دادنش است به این جور که بگوید: دلم تصدیق و باور و زبانم اقرار میکند ، و ابر خامه سودمندم بر کاغذ و نامه های صفحات جهان این قطرات باران احیاکننده را میریزد که مفادشان آن است بر بالای تخت وجود معبود به حق نیست به جز ذات (الله) که علم ذات واجب الوجود موصوف به کمال و دور از نقائص است ، و که ذات پر برکات موسوم به (محمد) علیه السلام رهنما و دلیل ما است و رسول و فرستاده خدا است به سوی ما که جمیع مکلفین انس و جن میباشیم .

دوم ازان پنج قطعه این است که بدون هیچ رخاوت و سستی نشان دادنی ، نمازهای پنجگانه صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا را در مدت مقرر خود ادا کنی و به جا بیاوری .

سومین آنها آن است که آیت کریمه «فمن شهد منكم الشهر فليصمه» را بخوانی و به آن رفتار کنی و روزه ماه رمضان را بگیری .

چهارمین آن پنج قطعه این است که زکات مال خود را اعم از نقود و مال بازرگانی و زراعت و حیوانات خانگی و زکات سر که به زکات فطر معروف است به مستحقین آن ادا کنی .

پنجمینشان هم آن است که به شرط توانایی بدن و سلامت راه و داشتن مصرف سفر و عیال خانه حج خانه خدا را در مکه مکرمه ادا نمایی .

و مادام این پنج رکن هسگی با همه ارکان اسلام هستند ، هیچ کدام بدون بقیه معتبر نخواهد بود . محدثین برآنند که ترك هر کدام از اینها موجب بی اعتباری بقیه است ، یعنی اسلام راستین يك دل واحد مرکب از پنج رکن است و اگر یکی از این پنج رکن نباشد اسلامیت حاصل نمیگردد و آن شخص مسلمان شمرده نخواهد شد . لکن فقها نظر به ادله دینی و ظواهر نصوص برآنند که به جا نیاموردن یکی از این پنج رکن فقط باعث عدم کمال و قلت فضیلت باقی ارکان میشود ، والا ترك هر رکنی مسؤولیت تنها آن رکن را به دوش مکلف میاندازد ، مثلا ترك نماز مادام مقارن به حلال دانستن آن ترك نباشد کفر نیست و ادای دیگر فرایض را باطل و بی نتیجه نخواهد گذاشت . امام نووی رحمه الله در شرح صحیح مسلم این موضوع را مفصلا بیان فرموده است .

مولوی پس از شرح اسلام در چند بیت و پس از آن که در فصل پیشین ایمان را نیز مفصلا شرح نمود ، میفرماید :

« چو ایمانت چنان ، اسلامت آن بود »

« خوش آن انسان به آن احسان بیفزود »

یعنی مادام ایمان مؤمن همان ارکان سته سابقه باطنه ، و ارکان اسلام مسلم همان ارکان خمسۀ ظاهره بود که شرح کردیم ، خوشا به حال مسلمانی که ایمان و اسلام را حقا و صدقا به تمامی فرا گرفته و مرتبه احسان را نیز برآنها افزوده . در حقیقت ایمان و اسلام مانند يك هیکل و روح و زندگی آن هیکل احسان و اخلاص است که مولوی شرح و تفصیل آنرا به فصل بعدی موکول داشته و ما نیز در آنجا تفصیلات وافیه را بیان خواهیم کرد .

(رزقنا الله الايمان والاسلام والاحسان بفضله العیم . آمین) .

۱۱) اسلام در لغت انقیاد و استسلام و اطاعت است و در اصطلاح تلفظ به شهادتین است . و ورود ایمان معتبر است از آن جهت (فسروا الایمان بما فسر به الاسلام وهو الاحکام المشروعة التي ذكرها الناظم ، ولا يعقل بحسب الشرع مؤمن ليس بمسلم ولا مسلم ليس بمؤمن) . به اجماع (کل مؤمن مسلم) است و (کل مسلم مؤمن) است و حکمشان یکی است . اگر متغایر شرعی میبودند حکمشان در دنیا یا در قیامت جدا میبود (ولیس كذلك لان الاجماع كان على ان حکمهما فیهما واحد فان مرجعهما الى القبول والاذعان والانقیاد والاعتراف اذ لا یكونان بدون ذلك ، ولكن لتغایر مفهومهما فی الجملة قد يتعاطفان) . و چونکه اسلام بر انقیاد ظاهری اطلاق میشود ، ثبوت او بانفی ایمان جمع میشود . اما اسلام معتبر در شرع از ایمان منفک نمیشود و ایمان از او منفک نخواهد شد . (منه . ن ۱) .

(۲) نهاد آن : در نسخه خطی چهارم - نهاده .

(۳) کل : در نسخه خطی یکم و نسخه چاپی - سر .

۴) شهادت سه نوع است شهادت عوام مردمان و آن تقلید محض باشد . و شهادت علما و آن به استدلال و براهین متعلق بود ، و شهادت عرفا و آن استنطایق باشد بعد از استهلاك كه فناء مصطلحه اولیا است ، و در این مرتبه سر «شهد الله انه لا اله الا هو» روی نماید چه بعد از استهلاك او است سبحانه كه به وحدانیت خود گواهی دهد . (لیس فی الدار غیره دیار) (وكفی بالله شهيدا) . و گفته اند حقیقت شهادت كه اول بنای مسلمانی بر آن است گواهی دادن به قول است بر سر عقیده خود ، و چون گواه دو باید مجرد قول بی فعل کافی نیست ، و چون گواه را تزکیه باید کرد تا قوتش به محل قبول برسد سالک را لازم است در تزکیه اقوال و افعال کوشیدن كه گواهی بر نیکویی سیرت و سریرت جز از قول و فعل نیکو مسموع نیفتد .

ما در این دهلیز قاضی قضاة  
بهر دعوای (الست) یم و (بلی)  
كه (بلی) گفتیم و اورا زامتحان  
قول و فعل ما شهوداست و بیان

(منه . ن ۱) .

۵) تفسیر و بیان شهادت خواهد نمود . در این ختام و ندیل هر بیتی را كه به خط سرخ کشیده ایم غیر از بیت آخر كه از جناب مولانا جامی



قدس سره نقل تبرکی را نموده ایم همگی از فوایحی است که پیش از نظم این رساله در وقت و موقع خود به خاطر فقیر رسیده آنها را به تقریب مناسب آمیخته عطرات ابیات این فوایح تازه کرده ایم (+) که قدیم را ربط با جدید است «بجهم و یحونه» دلیل سدید است . (زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت) . (منه . ن ۱) .

(+) بیت های که مولوی در این موضوع خط سرح بر آنها کشیده است ، چنانکه در نسخه خطی یکم این کتاب موجود است ، بیت سوم و چهارم و پنجم هستند . در نسخه خطی ششم که به خط مولوی خودش است ، در این موضوع خط بر هیچ بیتی کشیده نشده است . در مواضع بعدی در هر نسخه خطی خط بر هر بیتی کشیده شده باشد ، در جای خود اشارت به آن خواهیم کرد . (م) .

(۶) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن ۶) .

(۷) به جای : در نسخه خطی یکم و پنجم - به جا .

(۸) نماز عبارت است از توجه به حق و او را مراتب به حسب مصلی . نماز عوام قالبی باشد بی جان چه جان نماز حضور دل است (لا صلاة الا بحضور القلب) و آن صورت بی ارتکاب ریاضات و مجاهدات از قبیل محالات است . و نماز خواص به حضور جوارح ظاهره و باطنه است . و این نماز چهار علامت دارد : شروع با علم و قیام با حیا و ادای با تعظیم و خروج با خوف . و نماز اخص الخواص اعراض است به کلی از ماسوی الله جل جلاله و در بحر شهود مستغرق شدن ، و اینجا لطیفه (قرة عینی فی الصلاة) روی خواهد نمود ، و حقیقت صلاة نیست الا که مناجاة با حق که (المصلي یناجي ربه) و یقین ببايد دانست که بی مراقبت انیس نیاز بر بساط نماز محرم راز نتوان شدن ، و سالك باید که به معانی مودعه در نماز که هر فعلی از افعال نماز اشاره به یکی از آن است دانا گردد تا خلعت نمازش به طراز اعزاز معلم گردد چنانکه صاحب مثنوی رحمه الله در مثنوی بسطی را ازان بیان معانی فرموده اند که :

معنی تکبیر این است ای رمیم  
کای خدا ها پیش تو قربان شدیم

الی آخر الابیات . و توجهی که مطلوب است بی تربیت پیر کامل که امام حقیقت است میسر نباشد ، و عوام منتظر اوقات معینه اند جهت عبادت و عاشقان را همگی اوقات به طاعت مصروف است .

پنج وقت آمد نماز رهنمون  
عاشقانت را (صلاة دائمون)  
نیست (زر غبا) وظیفه‌ی عاشقان  
سخت مستسقی است جان صادقان

و اعتراف به تقصیر طاعت باوجود تکثیر آن و شرمساری ازان با وقوع تصحیح نیت دران رعایت طریقه انیقه اولی است ، و از شرایط نماز یکی طهارت است و آن در ظاهر رفع حدث و خبث باشد و در باطن نگاهداشت حق است مربنده را از مخالفت خواه به حسب صورت از تعلق به معاصی و مباشرت آن و صاحب این مقام را (طاهر الظاهر) گویند و خواه به حسب معنی از وسوس هواجس و میل به مناهی و صاحب این مرتبه را (طاهر الباطن) خوانند و محفوظ هر دورا (طاهر الجمعیة) گویند ، و از این بالاتر مرتبه (طاهر السر) باشد و آن بنده ایست که طرفه العینی از حق تعالی غافل نباشد . سالك بیاید به طهارت ظاهر قانع نشود و از طهارت باطن که اصل است غافل نشود تا به مرتبه ای برسد که به حقیقت طهارت که طهارت است از دید طهارت برسد (والله يحب المطهرین) ، و بدانکه رحمت اولیا مطهر اخبارت خلایق است و مطهر رحمت اولیا حضرت وهاب است . (منه . ن ۱) .

(۹) سوم! روزه بگرفتن : در نسخه خطی یکم - سوم روزه گرفتن . در نسخه خطی چهارم و پنجم - سیومرا .. الخ .

(۱۰) روزه در شریعت امسالت است از مفطرات و در حقیقت اعراض است از التفات به جمیع کائنات ، و گفته اند روزه جسد باز ایستادن است از طعام و روزه دل نگاه داشتن وی است از وسوس شیطان ، و روزه روح عدم التفات است به کل انام ، و روزه سر استغراق است در بحر مشاهدۀ علی الدوام . آنکه روزه صورت دارد افطار او در شب ، و آنکه روزه معنی دارد افطار او در وقت لقای رب باشد (وافطروا بالرؤیة) . اللهم ارزقنا الافطار واجعلنا من الصائمین یا رب العالمین . بجاه حبیبک سید المرسلین برحمتک یا ارحم الراحمین . (منه . ن ۱) .

(۱۱) زکاة به شرع بر چند چیز معین لازم شود باوجود شرایطش ، و نزد محققان بر هر چیزی زکاة واجب است چنانکه حافظ علیه الرحمه میفرماید :

نصاب حسن در حد کمال است

زکاتم ده که مسکین و فقیرم

و گفته اند: زکاة ظاهر اتفاق مال است به رضای خدا و زکاة معنی اتفاق دل و روح است برای خدا . (منه . ن ۱) .

(۱۲) حج دو نوع است یکی عزم کوی دوست و آن حج عوام است ، دوم میل روی دوست و آن حج خواص انام است ، و چنانچه در ظاهر کعبه ایست قبله خلق ، در باطن کعبه ایست منظور نظر حق و آن دل است . اگر کعبه کل محل طواف خلائق است ، کعبه دل مطاف الطاف خالق است . آن مقصد زوار است و این مهبط انوار است . آنجا خانه و اینجا خداوند خانه است . حج خانه خلیل آسان است و حج حرم جلیل کار مردان است (ولکل عمل رجال) . (منه . ن ۱) .

(۱۳) بعد از بیان حج بیان جهاد نمودن چونکه از اصول متفرع و از فروع دین است ، مناسب است . جهاد در صورت (غزا) باشد با کافران با شرا بطش و به حسب معنی محاربه باشد با لشکر هوا و شیطان . اول را جهاد اصغر و ثانی را جهاد اکبر گویند . بدان که تا در معرکه مجاهدت به شمشیر ریاضت سر نفس رعنا را برنداری به دولت غنیمت «والذین جاهدوا فینا لنهدينهم سبلنا» نرسی . (منه . ن ۱) .

(۱۴) از ایمان و اسلام . (منه . ن ۱) .

(۱۵) كما مر في الحاشية و قاله العلماء . (منه . ن ۱) .

(۱۶) بحسب الشرع . (منه . ن ۱) .

(۱۷) ایمانت : در نسخه خطی دوم — سلامت .

(۱۸) سلامت : در نسخه خطی دوم — ایمانت .

(۱۹) آن : در نسخه خطی یکم و نسخه چاپی — این .

(۲۰) به آن : در نسخه خطی یکم و دوم و چهارم و پنجم و نسخه چاپی — بران .

# الفوحة الثانية في الاحسان وتقرير ترتيب الثلاثة<sup>(۱)</sup> بحسب الامكان في الاستدلال والاشارة الى طريق التصفية كما هو ديدن<sup>(۲)</sup> أرباب الأحوال قدس الله سرهم<sup>(۳)</sup>

بود احسان عبادت كردن حق  
كه گویا بينی آن معبود مطلق<sup>(۴)</sup>  
تو وی را گر نبینی ، وی تو بیند  
وی آن کس را كه غافل زو<sup>(۵)</sup> نشیند  
حقیقت را در آیین تفحص  
تمیز نیست الا بالتشخص<sup>(۶)</sup>  
به ایمان و به اسلام و به احسان  
هر آن کس گشت موصوف او است انسان  
مؤلف زان حدودت شکل دین است  
قرائشان منتج حق الیقین است  
ولی از منشا تشریع و تادیب  
ز مبدء تا به مطلب هست<sup>(۷)</sup> ترتیب  
به پهلوی بر نشسته ایستاده  
به ذکر حق زبان و<sup>(۸)</sup> دل گشاده  
به خلق و اختلاف اندر تفکر  
به سوی (ما خلقت) اندر تدبیر  
به چشم پاک از گرد تدنس  
نظر انداز در آفاق و انفس

که بنهاد این بنای بس غریبه  
 که داد این نظم و ترتیب عجیبه  
 چگونه این زمین ، و آن<sup>(۹)</sup> آسمان شد  
 چطور این ساکن و وان<sup>(۱۰)</sup> آس مان شد<sup>(۱۱)</sup>  
 به قد<sup>(۱۲)</sup> روز و شب بر طبق دلخواه  
 قبای گه دراز و گاه کوتاه  
 ز پشت رومی و زنگی که ببرید  
 که گفت این در پی آن يك بگردید  
 به دل آفاق دیدی هر طرف را  
 بکن میل سرای (من عرف) را  
 ز نفس خود به خود نزدیکتر نیست  
 بین این طرزہ مظهر مظهر کیست  
 چو امکان<sup>(۱۳)</sup> جملگی را حاجب آمد  
 به واجب اعتراف واجب آمد

بر حسب ترتیب این فوحه دوم از دو فوحه ختام رساله فوائحد است .  
 در این فوحه چندین فوائد مهمه درج شده ، یکم تفسیر احسان که عدیل ایمان  
 و اسلام است . دوم تقریر ترتیب ایمان و اسلام و احسان . سوم استدلال  
 به آفاق و انفس بر وجود ذات واجب الوجود . چهارم اشاره به راه تصفیة  
 نفس اماره از صفات رذیله که بنا بر نص کتاب و سنت فرض عین است .

مولوی میفرماید : بود احسان عبادت کردن حق . . تا آخر بیت . یعنی  
 بنا بر بیان حضرت رسول علیه السلام احسان آن است که انسان عبادت خدای  
 واجب الوجود را با اخلاص دل و اهتمام و محبت به نوعی بهجا بیاورد کأنه  
 در حضور ذات حق است و او را به چشم سر میبیند ، و اگر این نوع حال  
 برایش میسر نشد باید بداند که معبود او او را میبیند ، زیرا که علیم و

لطیف و خیر است و فرموده است : «لاتدرکه الابصار وهو يدرك الابصار وهو اللطيف الخیر» و همین تفسیر مطابق جواب آن حضرت است که جواب جبرئیل را داد و فرمود : «الاحسان ان تعبد الله كأنك تراه ، فان لم تكن تراه فانه یراك» •

مولوی که میفرماید : تو وی را گر نبینی وی تو بیند ، یعنی اگر تو خداوند تعالی را نبینی خدای تعالی ترا میبیند • لفظ (وی) در این دو جا به معنی لفظ (او) میباشد • و در مرتبه سوم که میگوید : وی آن کس را که غافل زو نشیند ، وی به معنی ویل و مصیبت است یعنی مصیبت و خسارت آخرت برای کسی است که از خدای خود غافل نشیند که غفلت از او اساس همه گناه و مصائب خواهد بود ، به این جهت است خدای تعالی پیغمبر خود را نهی فرموده و گفته : «ولاتكن من الغافلين» که غفلت از واجب الوجود مایه نسیان حقوق واجب و ترك عبادت اوست ، (معانه اقرب الموجود الى العباد) ، و مادام که عبد او را فراموش کرد و حقوق او را از یاد برد خداوند در جزای این کار ناهموار رویدادهای بر آن کس میآورد که نفس خود را فراموش کند یعنی نتواند امور دنیا و آخرت خود را انجام دهد (جزاء وفاقا) • پاداش فراموش کردن خداوند نزدیک تر از همه چیز آن است که نفس خودش را که نزدیکترین اشیاى ذاتی میباشد فراموش کند •

در حقیقت حال گناهی نیست از غفلت از خداوند بدتر باشد زیرا غفلت از خداوند که غفلت از اطاعت فرمایشهای اوست ، غفلت از اعتقاد سلیم و کردارهای نیک است ، و در این حال انسان به دنیا و هوای نفس مشغول میگردد و محبت دنیا پیدا میکند که محبت دنیا سر نخ همه گناهان است چنانکه فرموده اند «حب الدنيا رأس كل خطیئة» والعیاذ بالله تعالی •

مولوی که میفرماید : حقیقت را در آیین تفحص •• تا آخر ، در این بیت و بیت بعدی چندین نقاط مهمه را نشان داده و میگوید حقایقی که در

عالم موجود هستند اجناس و انواع و اصناف دارند و واجب است جنس از جنس و نوع از نوع و صنف از صنف و شخص از شخص متمیز و از یک جدا شوند به نوعی که مناسب آن مستوی باشد . اما تعین که خصوصیت را نشان میدهد عبارت از بالاترین اسباب معرفت همان موجود متمیز است که آن را تعین شخصی و فردی میدویند . مثلاً زید و عمرو متماثل و هردو انسان میباشند ، لکن به عوارض جزئیة مثل قامت و سیما و دست و پای زیبا و چشم و رخسار جوان و رنگ و دنگ کمال تعین پیدا ، و زید از عمرو جدا میشود .

در این صورت میفرماید : چنانکه تعین جهت تشخیص کامل افراد انسان که از حقایق است واجب است ، حتماً باید در عالم اسلامیت که مقدس ترین عالمهاست برای شخص انسان مسلم تعین کامل حاصل گردد و آن تعین به ایمان و اسلام و احسان پیدا میشود ، و در عرف عارفان انسان به این صفات انسان است زیرا انسان دو جانب دارد جانب روحی و فرشته ای و جانب حیوانی و شهوترانی . اگر به این صفات سه گانه متصف نشود انسانیت معتبره و معهوده عرف عارفان برای او حاصل نمیشود و تنها انسان اعتیادی بر مظهر و منظر وجود و هیکل می باشد . به این جهت است هر کس در ایمان و اسلام و احسان سرفراز نباشد بی اخلاق و بی مزایای عالیہ زیست میکند و از کشتن و بریدن و نهب و غارت و زیان رسانیدن به افراد نوع خود قصور نمیکند . اما اگر آن صفات در او پیدا شوند به انسان سالم متبدل خواهد شد . جناب مولانای جامی قدس سره میفرماید :

آدمی زاده طرفه معجونی است

کز فرشته سرشته وز حیوان

گر کند میل این ، شود به از این

ور کند میل آن ، شود بد از آن

و این که مولوی میفرماید : مؤلف زین حدودت شکل دین است . . . تا آخر ، به لطافت اشاره به استدلال منطقی میکند که برای هر دلیلی که آورده شود سه حد لازم است حد اصغر و حد اوسط و حد اکبر . اصغر و اکبر موضوع و محمول مطلوب هستند و اوسط وسیله ارتباط آنها میشود . در موضوع ما میتوانیم بگوییم (کل انسان فی عرف العارفین یجب ان یکون مسلما ، ای عاملا باحکام الاسلام ، و کل مسلم كذلك یجب ان یکون محسنا ، ای موصوفا بالاحسان ، فالنتیجة أنه یجب أن یکون کل مؤمن محسنا) : و اگر اسلام را موضوع مطلوب قرار دهیم چون اعمال ظاهره است ، میگوییم (کل مسلم یجب ان یکون مؤمنا) زیرا اگر ایمان در دن نداشته باشد اعمال او بی سود است (و کل مؤمن یجب ان یکون محسنا) زیرا اگر محسن نباشد سودی چنان نمیگیرد و در نتیجه (کل مسلم یجب ان یکون محسنا) .

مولوی همچنان میفرماید : به اقتران حدود سه گانه به این سورت یکی حد اصغر و یکی حد اکبر و در بین آنها سوم حد اوسط باشد مانند آن که تقریر کردیم به انجام حق الیقین میرسیم زیرا در این استدلال اعتبار وجود احسان را فرض کردیم و احسان آن است که عبادت به طریزی باشد که خداوند را به چشم خود ببینی و این حال ایمان حضوری به انسان میدهد و مناسب حق الیقین میباشد .

بیان این که علم و دانستن یا تصورات که حکم دران نیست مانند تصور مفردات و مرکبات ناقصه و مرکبات تامه خبریه بدون اذعان و تصدیق و مرکبات انشائیه ، یا تصدیق است اگر حکم دران باشد خواه حکم غیر جازم باشد مثلا اگر حکم ایجاب باشد سلب در برابر نماند و اگر سلب باشد ایجاب در برابر نماند ، یا جازم باشد . و اگر جازم باشد و طرف مقابل ضعیف باشد ، در این صورت اگر آن حکم از غیر گرفته شده است آنرا تقلید میگویند ، و اگر از دلیل گرفته شده و موافق واقع نباشد آن



جهل مرکب است و اگر مطابق واقع باشد آنرا یقین میگویند ، و این علم یقینی اگر از دلیل گرفته شده است آنرا علم الیقین میگویند ، و اگر یقین از استعمال حواس گرفته شده مانند (الشمس مشرقه) و (المسك معطر) آنرا عین الیقین خوانند ، و اگر محتاج به استعمال حواس و نظر نباشد ، در این صورت اگر به نوعی ثابت باشد که همیشه در نظر ناظر بماند آنرا حق الیقین میگویند . مقصود مولوی از حق الیقین آن است که ایمان به خدا به درجه ای برسد که مانند حق الیقین ثابت و همیشه در دل نمایان باشد . در این ایمان و حق الیقین و تحصیل آن مراتب عارفین مختلف و متعدد است ( وفوق کل ذی علم علیم ) .

بعد از این بیانات مولوی بیان اسباب وصول به مقام معرفت کامله میکند که هر ممکنی از ممکنات اسباب و شرایطی دارد و آنچه مستطاع باشد بر انسان لازم است تحصیل کند ، و میفرماید بالاجمال اسباب وصول به ایمان و تصدیق بسیار و همه در قبضه قدرت و لطف ذات واجب الوجود پروردگار میباشند . مثلاً اگر به صورت موهبه و بخشیدن صرف باشد مانند معارف انبیا و مرسلین علیهم الصلاة والسلام آن واضح است . و اگر به صورت کسب باشد چنانکه خداوند متعال فرموده است «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» و فرموده «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْحَسَنِينَ» در این صورت آنها هم بسیارند . در اینجا مولوی چند چیزی فرموده است :

«ولی از منشا تشریع و تادیب»

«ز مبدء تا به مطلب هست ترتیب» .. تا آخر مثالها .

یعنی بنا بر تشریعات رهبر انور و تادیب او مسلمانها را ترتیب هست یکم ذکر خداوند متعال در وقت خفتن و افتادن از ضعف و مرض و در وقت نشستن در جا و در وقت ایستادن است چنانکه خداوند در تعریف ( اولو

الالباب) فرموده است «الذين يذكرون الله قياما وقعودا وعلى جنوبهم» •  
 ومرتبه دوم تفكر است در آثار قدرت حق تعالى و خلق نمودن و درست كردن  
 آسمانها و زمين و به عقب يكدگر آمدن و توالی شب و روز و يا در اختلاف  
 آنها در درازی و کوتاهی آنها كه همه مبنی بر حكمت و علم سالم میباشد  
 و به واسطه ذكر خداوند اطمینان و ثبات و استقامت و روشنی در دل پیدا  
 میشود و به واسطه تفكر در خلق و ایجاد كائنات ایمان به قوت میشود و میداند  
 كه غیر از واجب الوجود کسی نمیتواند آن كارها را به جا بیاورد و به زبان  
 حال و مقال میگوید: «ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانه فقتنا عذاب النار» :  
 و مرتبه سوم تفكر انسان است در آفاق و انفس چنانكه خداوند تعالى  
 میفرماید: «سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق»  
 كه انسان به چشم پاك از غبار محرمات تماشا كند این زمین باتمكين كه پر  
 از معادن و منافع و منابع و نباتات رنگارنگ و چشمه های بلند و پایین  
 و رودهای جاری و دریاهاى بزرگ و بااهمیت و سودمند و این آسمانهای  
 پهناور منقش به نقوش محیره العقول اختراهای گوناگون از ثوابت و سیاره  
 به سرعت حرکت یا به سستی آن و استمرار این اوضاع عجیبه كه هیچ کدام  
 از ستارگان مدار خود را تغییر نمیدهد، و این جاذبه عجیبه كه سیارات در آن  
 موجود است از كجا آمده، و چطور این زمین و آسمان جوان درست  
 شده اند، چطور این زمین ساكن و آن آسمان مانند آسیاب در حرکت  
 میباشد بنا بر نظریات دائره میان دانشمندان علوم اسلامی در عهد مؤلف و  
 پیش از آن چنانچه در كتب فلکیات مسطور است •  
 آس به معنی آسیاب و مان به معنی ماند است •

مولوی در این چند بیت همچنان میگوید: کیست آن کسی كه به مقدار  
 روز و شب و بر طبق دلخواه خود قبا درست کرده، گاهی دراز و گاهی  
 کوتاه و گاهی به يك اندازه • گاهی کوتاهی روز به چند دقیقه میرسد و  
 شب به مدت تقریبا شش ماه و گاهی بالعكس شب کوتاه به قدر چند دقیقه

و گاهی دراز به مقدار تقریباً شش ماه چنانکه در منطقه قطب شمالی و قطب جنوبی دیده میشود. کیست آن کس که آن قباهای کوتاه و دراز بر پشت رومی سفید پوست که عبارت از روزاست و زنگی سیاه پوست که شب است بریده و لباس آنها کرده و که گفته که روز در عقب شد بگردد و نمایش خود دهد، و گاهی که به معرفت دل آفاق عالم را ملاحظه کردی، و عرض و طول آنها را حالی شدی و خط شرق و غرب و جنوب و شمال را فهمیدی و خود را به عارف آنها قراردادی لازم است این قدر تأمل بکنی که خودت که از جمله (من عرف الآفاق) میباشی باید ماسوای خود ترا که عالم و صانع عالم است حالی شوی زیرا این عالم بی صانع و خالق پیدا نشده است و احتیاج به صانع دارد.

و چون از نظر به آفاق آسایش گرفتی ظری به نفس خودت بنمای که از نفس خودت به خودت نزدیکتری نیست. چشم که دورین باشد نزدیک را باید ببیند، و تماشای اجزیه ماده اعتباریه بفرما که صورت زیبا و دو چشم بینا و دو گوش شنوا و دو دست جذب و دفع اشیا و دو پای حرکت در راه و کله سر بالانشین و پشت باقوت و تمکین و سینه پهناور نازنین همه شهادت بر وجود صانع صاحب دستگاه میدهند.

و چون از ظاهر به باطن انتقال کردی میدانی که از سر لب تا آخر معده از زبان گفتار و دندان سیمین دیدار و مخارج حروف عالی اعتبار و گردن دارای لوله تنفس و مجرای خوراک و آشامیدن آب و معده ای چون ظرف آماده برای تحلیل و جوش دادن طعام معتاد و در پی آن لوله ای که وسیله بیرون کردن فضلات باشد مربوط به او حاضر شده، و در پهلو میبینی که تخت سلطان وجود مانند قلب کرامت بار و شهامت کار و دانای اسرار موجود است و مربوط به آن رگهای توزیعات به استمرار مشغول کار میباشند که خون را به ذرات جسم میرسانند.

و چون ملاحظه کارکردن دل و معده و گرده و سایر اجزای جسم نمودی و يك دقیقه تفكر در معنویات دل و انوار و اسرار آن كردی كه جای ملال و اندوه و نشاط و شادمانی و قابلیت فهم و فهمانیدن اوضاع جهان است و مورد الهام انواع معلومات و صناعات عجیبه و غریبه است . . . حالی میشوی این طرز ماده كه مظهر اصناف خیرات است مظهر تجلای کدام كس است . اگر میگویى قابلیت در دل نیست مخالف واقع میباشد . و اگر همان قابلیت را بی مبدء و بی سبب ملاحظه كنى باید خود را از حیوان نادان كه به آواز از پنهان آمده متاثر و متوقف میشود كم تر و نادان تر و بی بهره تر بشسارى . نه نه حاشا به كمترین تامل در آن دل میدانى كه دل عرش الرحمن و تختگاه عهد و پیمان و ایمان است . به هر حال ما امیدواریم كه به واسطه اطمینان و انوار دلی كه از ذكر و تفكر در آفاق و انفس حاصل میشود . به معرفت ذات واجب الوجود برسید .

و علاوه ذكر و فكر و تامل در آفاق و انفس و بدایع صنایع و آثار عجیبه كائنات كه موجب ایمان كامل به ارباب عقل و علم است ، چون ملاحظه كائنات بالا و پست نمودی : به تقسیم عقلی میخواهى گفت این كائنات یا همه اجزای آن یا مجموعش واجب الوجود است یا خود بعضی از او واجب الوجود و بعضی ممكن الوجود و العدم است ، و یا خود همه با هم ممكن الوجود میباشند و بودن و نبودنشان قابل است .

معلوم كه قسم اول باطل است زیرا اجزای بسیاری میبینیم كه متلاشى و به فنا میشوند ، و قسم دوم باطل زیرا ترجیح بلامرجح حاصل خواهد شد كه عالم محسوس و مشهور بعضی از اجزای آن واجب و بعضی ممكن الوجود و العدم باشد . پس به صورت قطعی و اثبات عقلی به این نتیجه رسیدی كه همه عالم و اجزای عالم كائن ممكن و از ممكنات است و وجود و عدم آن متساوى میباشند . به این تفكر و تقسیم چو امكان جملگی اجزای

عالم در ظرت محتوم و واجب شد و حالی شدی که ممکن محتاج مؤثر است، بر تو واجب میشود که اعتراف به ذات واجب الوجود بنمایی، زیرا فاعل و صانع آن مجموع ممکنات اگر مجموع خودش یا بعضی از اجزای خودش باشد تاثیر موجود در نفس خود لازم میآید، پس به صورت قطعی معلوم شد که صانع جمله ممکنات باید خارج از ممکنات باشد و خارج از مجموع ممکنات و ذات واجب الوجود کامل الصفات میباشد. خداوند میفرماید: «الله خالق کل شیء وهو علی کل شیء وکیل» و میفرماید: «ولئن سألتهم من خلق السماوات والارض ليقولن الله». پس حتما انسان عاقل اعلان میکند که «انی وجهت وجهی للذي فطر السماوات والارض حنیفا وما أنا من المشرکین».

پس از دانستنت<sup>(۱۴)</sup> کردار آید

پس از کردار اخلاصت نماید

کند اخلاصت آن گه لاهی از خود

دهد آخر ترا آگاهی از خود

پس از اخلاص و آگاهی حذر هست

ز کسرت<sup>(۱۵)</sup> تا به فتحت بس خطر هست

همین تقریر و ترتیبی که گفتیم<sup>(۱۶)</sup>

ره پای دلیلت بود، رفتیم

پس از این مولوی میفرماید: پس از دانستنت کردار آید یعنی بعد از حصول علم و یقین به وجود واجب الوجود و رهبر و احکام دین عمل کردن بر تو واجب میشود، و بعد از این پایه اخلاص بر تو مفروض و معنای اخلاص که رفتار و گفتار خود را از ماسوای طلب اطاعت واجب الوجود و کسب رضای او خالص و صاف کرده، و بعد از استقرار اخلاص، نور حضور و تجلای ذات حق روی میدهد که ترا از خودت غافل میکند چنانکه هنگامی

چشم بر آفتاب گشادی غلبه شعاع چشم را از دیدن دور مینماید، همان طور حضور نور وجلوه ذات حق تعالی بر روح تو ترا از خودت غافل و لاهی مینماید، و این حال در اصطلاح نامش (فنا) است، و مادام حکمت خداوند در تجلی تصفیة بنده است تا این که خدمت به خودش و به غیر خود بکند، آن شخص را بیدار میفرماید و قوت تحمل تجلی را به وی کرامت میفرماید به نوعی که تمام عالم نزد وی مساوی به لحظه ای در مراقبت خدا نخواهد شد، چنانکه فرموده اند يك لحظه حضور دل به درگاه خدا از سلطنت تمام عالم بهتر، و این حالت را در اصطلاح (بقا) نام میبرند، و در این حال آگاهی از خود و از واجبات خود در هر باب مادی و معنوی برای انسان حاصل میشود و میتواند خدمت امت اسلام به جا بیاورد، لکن در این وقت بقا و آگاهی و اطلاع، خوف و حذر خیلی لازم است زیرا حال بنده در آغاز اخلاص بود و به سبب اخلاص مخلص شده و ذات حق تعالی (مخلص) شده به فتح لام، و از (مخلص) به کسر لام تا (مخلص) به فتح لام مسافه معنوی بسیار و حقوق عبودیت و اخلاص به خدا رعایت کردن خیلی اهمیت دارد بلکه آن حال پیروزی برای وی باقی بماند. این تفسیر مبنی بر اعتبار کسره و فتح لام (مخلص) بود، و مولوی در حاشیه خود میفرماید: یاخود مقصود از کسر و فتح پستی درجه و ترقی در برکات و مدارج صعود روحی است، تا این که بنده واجب است آگاهدار باشد و مبتلای غرور نشود که گفته اند (عاقبه الغرور خور ای سقوط)، و میفرماید:

« همین تقریر و ترتیبی که گفتیم »

« ره پای دلالت بود، رفتیم »

رفتن به ضم راء یعنی جاروب کردن و پاک نمودن .

ز سرحد حصولی جوی دوری

طریق تصفیه، علم حضوری<sup>(۱۷)</sup>

ولی دشوار شد بی همت پیر  
 طلب کن چون بیابی دامش گیر  
 بلی کس مینیابد بی وسیله  
 مقام پاک محمود و فضیله  
 شه کافه پیرس از کاف (لولاك<sup>(۱۸)</sup>)  
 بود کافی بود گر ینش پاک

مولوی میفرماید : انسان به شرط توفیق خداوند ، چون برای رضامندی خدا مجاهده کرد ، به چند پایه میرسد . اول آن پایه ها پایه علم حصولی میباشد که صورت حقایق را میگیرد ، لکن بهتر و محترمتر برای مرد مخلص آن است که از علم حصولی ترقی نماید و به پایه علم حضوری که مشاهده تجلیات ذات حق است - برسد ، و این مقام به سلوك و تصفیه درون از رذایل نفس اماره حاصل میشود ، و فلاح و نجات حقیقی به این نوع سلوك است . خداوند میفرماید : «قد افلح من زکاه» و قد خاب من دساها» . ولی دشوار است بی همت پیر انسان به آن برج بلند برسد ، پس طلب پیر کن و در پیدا کردن آن طبیب خسته دلها سعی کن که به نور تجلیات رسیده و مردمان خسته دل را معالجه میفرماید . پیران کسانی هستند که خدای تعالی در دروازه قبول را براوها باز فرموده و به پیروی حضرت صاحب رسالت منور شده اند و به واسطه استقامت آن نور دل و انشراح صدر را تملک کرده اند و به پیروان طریق رهبر انور رسانیده اند و روح به روح با توفیق انشراح و فتوح از جیل جلیل اصحاب به تابعین و از اوها به تابعین تابعین و هکذا تا به شاه نقشبند و از او به مجدد الف ثانی حضرت امام ربانی رسید و از او و از اصحاب و پیروان به سائر مسلمانان رسید . و چون از حضرت امام ربانی به شاه عبدالله دهلوی رسید ، از او هم به سینه انوار دفینه حضرت مولانا خالد ذی الجناحین واصل گردید ، و از

حضرت مولانا خلفای حنفای بسیار در بلاد اسلام منتشر شدند و عالم را نورانی کردند ، و چنانکه از سینه ابوبکر صدیق به خلف خود رسید ، از جانب حضرت امام علی بن ابی طالب کرم الله وجهه به حسن بصری و از او به حبیب عجمی و معروف کرخی و سری سقطی و جنید بغدادی که مشهور به سید الطائفتین است رسید و از او به حضرت قطب العارفین شیخ عبدالقادر گیلانی نور الله روحه رسید و از او به خلفای حنفایش واصل و جهان اسلام از اوها استفاده فرموده . این که بیان شد دو نهر مبارک بودند والا از سرچشمه بزرگی که حضرت خاتم الانبیاست انهار بسیار دیگر جاری و زلال جمال و جلال آنها به سینه های صاف مسلمانان رسیده .

مولوی باز در این مقام میفرماید : طبق قول خداوند تعالی که فرموده « وابتغوا الیه الوسیلة » ای القرب من الله تعالی بالطاعات والخیرات همچنان عباد الله بدون وسیله مرشد مبارک اقدام به عبد خاص خدا که رسول اکرم است نمیرسند ، که بدون وسیله رسیدن به سایه آن مبارک سایه به پیروی از او و اتباع سنت او و عمل به دستور مکرم حق تعالی که در دست او بوده و امر به دوام طاعت و تزکیه نفس و تقوی و صحبت صادقان میفرماید ، از عقل دوراست به غایه بلند پایه رسید . و همان وسیله عظمی که صاحب رسالت است شاه و بزرگوار همه وسائل می باشد ، و این قضیه از کاف (لولاک لولاک لما خلقت الافلاک) مستفاد است که به صورت صادقانه به مسلمانان رسیده است ، و صاحب آن خطاب به کاف (لولاک) که حضرت مصطفی علیه السلام میباشد برای تو و امثال تو از جمیع مسلمانان کافی است به شرط پیروی از کتاب و سنت که کتاب او (یهدی للحق) و سنت او طریق اسلم و اصدق است . مدلول این حدیث قدسی از آیت شریفه «وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون» ظاهر میشود . زیرا این آیت دلیل آن است که حکمت از خلق عالم جن و انس که اشرف کائنات میباشند عبادت کردن خداوند است ، و به دلالت قرآن مجید و ادله قاطعه ثابت شده که حضرت



محمد المصطفی اشرف انبیا و مرسلین است • پس معلوم میشود که بزرگترین و بهترین انواع عبادت و معرفت ربانی و اخلاص روحانی آن بوده که آن حضرت به عمل آورده و از این مقدمات ظاهر میگردد که حکمت اعلی از خلق عالم انس و جن و سائر کائنات خلق حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم است •

ز حد نگذشته اندر غیب بودی  
(أحد) آمد چو بالارا نمودی<sup>(۱۹)</sup>  
(أحد) بد تا بشد در جزر و در مد  
دهان چون در فشان شد آمد (أحد)<sup>(۲۰)</sup>  
فدای وی همه درهای وی کرد  
هر آن کس راه رجعت باز طی کرد  
ته تیه آن گروه<sup>(۲۱)</sup> موسیم من  
ولی سلوی<sup>(۲۲)</sup> دل و یادم بود من<sup>(۲۳)</sup>

مولوی از این مقام تا آخر موضوع که به (نسمات) میرسد چند نقطه را نشان میدهد • یکی از آنها ذات کامل الصفات حضرت رسالت پناه که فرستاده حق و رحمة للعالمین است بزرگترین وسیله ایست برای وصول به رضای خدای متعال به شرط اتباع راه و رسم سنت او که حقیقت دین است • نقطه دوم مدح آن ذات منبع البرکات و استخراج نام پیروز او به صورت معما و لطیفه سازی که در زمان او دایر بوده • نقطه سوم دوام مراقبت حق و پاس خاطر که وقت را به غفلت نگذرانیم • نقطه چهارم این که در محاوره مرشد اگر بعضی تلویحات و امور نامناسب را دیدیم باید بر نقصانی صفات خودمان و تلونات خودمانش حمل کنیم نه بر آن مرشد • نقطه پنجم این که خداوند متعال به حکمت بالغه خود هر نوعی و هر صنفی و هر کسی را برای چیزی لایق به او خلق کرده «قل کل يعمل علی شاکلته» • بناء علیه اگر کسی

در میدان کسب و عمل و ارادت زیادی پایه از کسی دیگر دید ازان جا حسد نبرد و به صورت عبثه تمنای ان پایه نموده و کوتشش در به دست آوردن آن بکند .

نقطه ششم این که بی مناسبه در بین مرید و مرشد استفاده زحمت است و باید هر طور خود را در دل او جا کرده و با او مناسبت پیدا نموده ، شاید سودی در سلوک و پایه رضا و قبول حاصل گردد . نقطه هفتم این که برای طالبان سلوک راه معرفت لازم است هر مشکله در راه او عارض گردد به جسارت مقرون به ادب و رعایت کرامت از مرشد خود سوال کند مانند آن که جبریل امین در صورت یک نفر راهرو ظاهر شد و چند سوآلی از حضرت رسالت علیه السلام پرسید و جواب را دریافت نمود . نقطه نهم در ضمن (السلام علیک ..) در تحیات اشاره ای به جواز رابطه مرید با مرشد شده که بودن مرید با خیال مرشد منافی اخلاص نیست بلکه محقق اخلاص و مایه خلاص خواهد شد ؛ زیرا خداوند متعال فرموده : «یاایها الذین آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقین» ، و مجاوره صادقان در حقیقت به دل و جان است نه به حضور اشباح و ابدان . نقطه دهم این که جماعت رحمت است و فرقت عذاب . بهر حال پیروی راه سپاه اسلامیان فرمان سپه سالار مکرم است که فرموده است : «واذا رأيتم الاختلاف فعليكم بالسواد الاعظم فان الذئب لا يأكل من القطيع الا الشاة القاصية» و همانا فرموده : «لا تجتمع امتي على ضلالة» و فرموده : «خير القرون قرني ثم الذين يلونهم» و در قرن دوم پس از قرن صاحب رسالت و در قرن سوم آداب ارادت و تبعیت مرشدان پاک طینت و ملازم راه شریعت دائر و مقرر بوده و فعلا اعیان جهان اسلام از آنها بوده اند .

و نباید به گفتار نابلدان راه حقیقت را رها کرده گمراه شد . سعدی علیه الرحمه میفرماید :

که (سعدی) میندار راه صفا  
توان رفت جز در پی مصطفی (علیه السلام)

و مختصر کلام در این مقام این است واجب ذمه مسلم آن است به موجب حدیث شریف «یا ابا الدرداء ! ان لربك عليك حقا و لنفسك عليك حقا و لأهلك عليك حقا» رفتار نماید ، مخصوصا در این زمان که دور از امان و ایمان و دور از رعایت عهد و پیمان است ، شخص مسلمان باید رعایت اتباع حضرت رسالت پناه و یاران او و پیشوایان دین به دل و جان کند که اوها را رعای امت بوده و هستند و خواهند بود ، و هر کس منحرف گردد ضایع خواهد شد . سعدی میفرماید : گم آن شد که دنبال راعی نرفت . و تمسک به سنت صاحب رسالت جهاد و موجب رشاد است . عصمنا الله تعالی بفضله آمین ، و رزقنا التمسك بأدابه و آداب اصحابه الکرام رضي الله عنهم اجمعين .

مولوی در مقام مدح سید انام علیه السلام و دریافت نام مبارکش به صورت معما فرموده :

« ز حد نگذشته اندر غیب بودی »  
« (احد) آمد چو بالارا نمودی »  
« (احد) بد تا بشد در جزر و در مد »  
« دهان چون درفشان شد آمد (احمد) »

یعنی آن ذات مبارك صفات وقتی که هنوز حد مقرر برای ظهورش نگذشته بود یعنی هنوز پیدا نشده بود ، در عالم غیب پنهان بود . و وقتی که الف مستقیم بالای سلیم خود را به عالم نشان داد و متولد شد احد و فرد زمان شد در جوانی صورت و حسن سیرت و به این حال باقی ماند تا در جزر و مد جهان به وقت شرف رسالت رسید و میم دهان مبارکش به

نصایح مفیده درفشان شد و در بین عالم عاقل و منصف در جهان (احمد) شد یعنی نسبت به خدای خود کثیر الحمد شد و اوقات را در خدمت حق صرف مینمود و نسبت به اتباع خودش کثیر الحمد به معنی کثیر المحمودیه گردید .  
 طریق معما در اینجا این است که لفظ (حد) دو حرف است و بالا کنایه از الف است بر او زیاد شد احد گردید ، و دهان را در عرف اهل معما به میم تعبیر داده اند و گاهی به میان لفظ (احد) آمد (احمد) میشود .

و چون در افشانی فرمود و اتباع فدائی در گرد او حاضر شدند آن صادقان که راه رجعت به سوی رضامندی خدا را به دل دلی کرده بودند و خودشان را مؤمن صادق قرار میدادند آنچه در امکان اوها بود از جان و مال در راه کمک و اعانه به مبدا حق او بذل فرمودند : و در حقیقت «ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بأن لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله» ، و چنانکه آن یاران بزرگوار به شرف صحبت نائل شدند اتباع محسنین اوها به شرف تبعیت نائل شدند ، و علی التوالی به استمرار موضوع به زمان ما رسید ، و به حجت «لا تزال طائفة من امتي ظاهرة على الحق حتى يأتي امر الله» از حمد خدا ما هم نصیبی داریم .

مولوی پس میفرماید :

« ته تیه آن گروه موسیم من »

« ولی سلوی دل و یادم بود من »

یعنی چنانکه بنی اسرائیل در مدت تیه من و سلوای رحمت بر اوها میبایزد ، ما هم سلوای دل داریم که در آسمان محبت میرد و به سوی سینه ما باز میگردد و من پرشیرینی یاد و یادداشت و پاس خاطر و ذکر خدا داریم والحمد لله ، و چنانکه بنی اسرائیل تاب آفتاب و سایه ابر مهربانی خدا بر اوها سایه میکرد ، ما هم آنها را هم داریم و تاب اوضاع دنیا اگر مارا زحمت دهد ابر مهربانی خدا سایه بر ما میافکند . فعلى ذلك از من و تاب و

مهر و آفتاب دنیا مپرس ، زیرا در همه حال رجای رحمت را داریم : و از روحانیت واسعة الروح حضرت رسالت که نام مبارك او در دو بیت دوم و سوم قطعاً آتیه استفاده میشود یاری و مدد می‌خواهیم ، چنانچه در نظم فرموده :

مپرس از مهر و ابر و (۲۴) کیت کیتیم  
 مدد خواه (۲۵) از به پرده زین دو بیتیم (۲۶)  
 ز صدر اول (۲۷) و وز (۲۸) صدر ثانی  
 ز فرقان و ز پس این گر بدانی (۲۹)  
 ز صدر کل همیابی علم را  
 ز مدح از پس برافرازی علم را  
 محمد (۳۰) فارغ از یاد دو عالم  
 نشسته دل به سوی روح اعظم (۳۱)  
 هر آن کس راه حق را راهرو شد  
 به آن (۳۲) در راه فیضش دل گرو شد  
 که آن عمر مهمان عزیز است  
 عزیزش دارد آن کاهل تمیز است  
 بود اندر مثل ناگاه آید  
 تجلی بر دل آگاه آید  
 چه (۳۳) ناگه (۳۴) آمد و بنمودیش روی  
 لباسش بس سفید و بس سیه موی  
 سیاهی و سفیدی را چو دیدی  
 بیامد در سیاهی و سفیدی

مولوی دران دو بیت میگوید : از صدر سورت یکم که حمد میباشد و صدر سورت دوم که الف میباشد از (الم • ذلك الكتاب) (احمد) حاصل میشود ، و از (ذلك الكتاب) که قرآن است و قرآن فارق بین الحق

والباطل است ، و از جمله‌های جمیله بعد ازان که مدح متقین است و حضرت رسالت سید المتقین است مدح او حاصل است اگر بدانی . و استنباط نام مبارك از بیت دوم این است که میفرماید از اول جمیع قرآن که الف (الحمد لله رب العالمین) است همیابی علم را به این نوع که الف واحد است و واحد احداست ، و از شعار مدح و تفضیل که همزه مفتوحه احداست این علم را بر افزای و بالا نمایی و بگویی (احمد) که اسم التفضیل حمداست .

و علاوه استنباط اگر معنی این دو بیت را بر وجه معتاد تفسیر کنیم میفرماید : مدد خواهم از صدر اول عالم ارواح حضرت محمد المصطفی که فرموده است : «كنت نبيا و آدم بين الروح والجسد» و از صدر عالم ثانی که عالم اشباح است زیرا فرموده «انا سید الاولین و الآخین ولا فخر» ، و در فرقان که براو نازل شده و دستور پس ازان که سنت سنیّه اوست . و بالحاصل ز صدر کل که آن حضرت است و صدر عالم وجود است همیابی علم سعادت و پیروزی خود را و ایمان کامل حاصل کنی تا پس از استکمال خود از مدح آن حضرت و مدح دین او و نشر شریعت شریفه حنیفه علم بالای ارشاد عباد را بر افزای و بگویی آن محمدی که من مدح او و دین او میکنم فارغ از دو عالم نشسته و رو به سوی روح اعظم کرده تا در کدام وقت پیک ذات واجب الوجود را میآورد ، و بر سجاده اخلاص نشسته و دل را متوجه روح اعظم که جبرئیل امین است گردانیده و منتظر فرمان ذات واجب الوجود است و به موجب آیه شریفه «لقد کان لکم فی رسول اللہ أسوة حسنة» هر کسی که مسلمان و پیرو او باشد باید همیشه دلش در گرو راه فیضیابی از آن حضرت باشد چرا که عمر انسان مهمان عزیزی است و به آن از حرکات فارغ نیست پس هر کس که اهل تمیز باشد این عمر را عزیز ملاحظه میکند ، زیرا تجلیات ذات حق تعالی در ناگاه بر عبادش وارد میشود ، و بر دل آگاه و بیدار وارد میشود . حضرت شاه نقشبند میفرماید :

يك دم زدنې غافل ازان شاه نباشي  
شايد كه نكاهي كند آگاه نباشي

به این جهت است که ذات حق تعالی در خطاب به رسول اکرم علیه السلام فرموده: «ولاتكن من الغافلين» و فرموده: «ولاتطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا واتبع هواه وکان امره فرطاً»، و اگر چنانچه در اوقات مراقبه مخیلات مادیه و سیاهی و سفیدی بر نظر افتاد باید بدانی که آن مخیلات از کدورات نفس خودت می باشد نه از جانب آن ذات که او را مراقبه مینمایی. مقصود مولوی از این گفتار تنبیه بعضی اهل مراقبه ناقص است که بعضی امورات مادیه از القای نفس و شیطان در نزد اوها تمثل میکند. به قطعی نباید که آنها را اهمیت بدهند که نتایج مراقبه مافوق آنهاست. و نباید آنانکه مراقبه میکنند همه در يك مرتبه و يك پایه باشند زیرا ذات حق تعالی فاعل مختار و عباد در برابر او قابل میباشند، و وجود فاعل و قابل در تاثیر و تاثیر واجب و لكن قوابل اختلاف دارند یکی در مدت کم در تحصیل علم علامه میشود و یکی دیگر نسبت به او بی پایه است. و باید دانست که قابلیت را خدا میدهد که خودش فرموده است: «قل كل يعمل على شاكلته»، ولكن فرض است که نیز بدانیم خداوند «يختص برحمته من يشاء».

مولوی نیز میفرماید:

چو فیاض<sup>(۳۵)</sup> وجود و جود انداخت

ظرف را در قوابل نيك بشناخت

که رنگ این دگر<sup>(۳۶)</sup> و آن يك دگر شد

بر هر يك از آن سان جلوه گر شد

یکی از وی حزن<sup>(۳۷)</sup> گشت و یکی سهل<sup>(۳۸)</sup>

یکی صدیق آمد و آن ابوجهل

ز خود شكل ملك را برگرفته  
 به توى شكل انسانى نهفته  
 چو هنگام تجلى عرض گردد  
 تنزل در تعين فرض گردد  
 چو هم جنسى نباشد مشكل آيد  
 افاده و استفاده حاصل آيد  
 بيا برهان قاطع را ته از «لو  
 جعلناه»<sup>(۳۹)</sup> به نوش هوش بشنو

خيلى مهم است بدسيم كه ذات حق تعالى كه فياض وجود است و وجود  
 كائنات از ايجاد او است ، و كذلك فياض وجود است يعنى هر نعمتى به هر  
 وسيله اى به هر كسى برسد از وجود ذات منان است ، آن ذات واجب الوجود  
 كامل الصفات چون ملاحظه اجراى عالم فرموده مخصوص از مكلفين  
 هر كسى را به قدر قابليت خود مزايا و عطايا كرم فرموده ، يكى را سفيد رنگ  
 و يكى دگر را سياه و يكى دگر را قهوه اى رنگ داده همه داخل دائره ،  
 حكمت است ، و همانا يكى را صديق نموده و توفيق را همراه او گردانیده ،  
 و يكى را به عكس آن ، همه از مندرجات حكمت حق تعالى ميباشد ،  
 زيرا مادام ذات واجب فاعل مختار است و قدرت قبض و بسط در همه امور  
 دارد ، هر نوع معامله با هر كس بفرمايد جاى آن نيست بگويى چرا عكس  
 آن نكرده ، به اين دليل اگر عكس آن را به عمل بياورد نيز مجال پرسش  
 خيالى موجود است ، لكن مادام اعمال او اعمال فاعل مختار است ، مجال كلام  
 نيست و «لا يسأل عما يفعل» .

لكن يك نقطه خيلى پر ارزش در اينجا موجود است كه عبارت از اين  
 ميباشد : با وصف اينكه بعضى كسان را مورد الطاف زائده كرده و اوهارا  
 توفيق داده و بعضى دگر به آن طور مورد فيوضات نشده اند لكن به هر كس  
 از مكلفين عالم انس و جن ملاحظه كرده و اين قدر علم و قوت و طاقت را



داده که اگر سوء تصرف به عمل نیاورد کفایت انجام کار خود بهره‌مند است، و اگر آن طاقت را در نیکوکاری صرف ننماید خطا از خودش می‌باشد زیرا خدا وی را دارای تصرفات و مکاسب کافی کرده است، و نه صدیق را بی‌جهد به مقام صدیقین رسانیده و نه ابوجهل را دست و پا بسته و کور چشم و زبان لال نموده، بلکه هر دو برابر به احکام صاحب طاقت معتاده هستند، اگر هر کسی طاقت خودش را در خیر صرف نکند خودش آدم پستی است.

و چنانچه در نقطه ششم بیان شد که مناسبه در بین مفید و مستفید از هر باب واجب است و بدون مناسبه استفاده دشوار است، از این رو مولوی که میفرماید: ز خود شکل ملک را برگرفته .. الخ اثبات این نقطه است، زیرا جبرئیل امین علیه السلام بارها در صورت دحیه نام که یکی از جوانان عرب بوده خود را به حضرت رسول نشان داده. در مقام استدلال بر این موضوع مولوی میفرماید: وقتی که فرشته خدا خود را بر صاحب رسالت آشکار کند در این وقت تنزل در تعیین فرض گردد یعنی مفروض است آن تنزل از شکل شخصی به صورت معین باشد، و آن صورت معین اگر صورت اساسی فرشته باشد افاده و استفاده خیلی زحمت میشود، چنانچه مولوی در مقام استدلال بر این صعوبت اشارت به آیت کریمه «ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا وللبسنا علیهم ما یلبسون» فرموده است، که (لو) شرطیه است و بر جمله (جعلناه) داخل شده و جمله (لجعلناه رجلا .. الآية) در جواب آن واقع شده.

بعد از این استدلال به آیه شریفه، بر صورت عادت و تجربه در اجتماعات، که هر انسانی با هر شخصی بزرگ یا خرد حرف بزند باید در حرف زدنش مراعات پایه و پله آن شخص بنماید، مولوی میفرماید:

اگر ز آبا بسی اسرار دانی

و گر ز (ام‌الکتاب) اسفار<sup>(۴)</sup> خوانی

به سحبان در فصاحت گر برآیی  
به (بابه) و (داده) با طفلان درآیی

این مفاهیم که مولوی در این دو بیت اظهار فرموده مقدمه آن است که بگویند اگر مرشدی را دیدی و امور تربیت خود را به وی تسلیم نمودی واجب است در مستوای او باشی و هیچ گونه مخالفتی ننمایی تا بالاخره به مقصود و مطلب خودت برسی .

و این که مولوی میفرماید :

نه بودی از سفر بر وی اثر هیچ  
نه از معروفیش کس را خبر هیچ

مربوط بیت پیشتر است که فرمود : ز خود شکل ملک را برگرفته ، و ایات مابین مانند جمله های معترضه اند ، چنانکه بیت سابق هم بسته به مفهوم مقدری است و حاصل مقدر و ملفوظ این است :

«چو بر فرمان حق آمد فرشته»

«به پیش رهبر عالم نشست»

«ز خود شکل ملک را برگرفته»

«به توی شکل انسانی نهفته»

«نه بودی از سفر بر وی اثر هیچ»

«نه از معروفیش کس را خبر هیچ»

چنانکه در بیان يك واقعه از وقایع خلیفه عالی جناب سیدنا عمر ابن الخطاب میفرماید : «بینما نحن جلوس عند رسول الله اذ طلع علينا رجل شدید بیاض الثیاب ، شدید سواد الشعر ، لایری علیه اثر السفر ، ولایعرفه منا احد ، حتی جلس عند رسول الله واسند رکبته الی رکبته ووضع کفیه علی فخذیه وقال : یا محمد أخبرنی عن الاسلام .. الی آخر الحدیث الشریف

يسأله ويجيب الرسول ويصدقہ السائل» • در این واقعه چندین نقطه مهمه ملحوظاست • اول اهمیت علم و تعلیم • دوم تصدیق معلوم • سوم عدم استحقاق و جسارت ادبی از جانب سائل • چهارم جواب مفهوم از جانب مسؤول • پنجم آنچه مسؤول ندانست بگوید ننیدانم • ششم اگر عین مطلوب را ندانست بیان بدل آن که مفید باشد بکند • هفتم تقدیم اهم بر مهم در پرسش ، زیرا هرچند ایمان مقدم است بر اسلام ، لکن به صورت ظاهر اسلام در کاراست • (وقال عليه الصلاة والسلام : نحن نحكم بالظواهر والله يتولى السرائر) •

و این که میفرماید :

بلی سالك چو (۴۱) باکش از خطر (۴۲) نیست

اثر بر وی ز آزار سفر نیست

مقصودش آن است در مقام شاگردی و ارادت کاری واجب است طالب صادق عازم و حازم و باهت باشد و از زحمت دنیا نلرزد زیرا سالك حقیقی غیر از هدف خود چیزی را در نظر نگرفته و نمیگیرد و مادام مست معشوق حقیقی است تصور چیزی دیگر نمیکند •

بلا ناید اگر بیند بلارا

نعم داند (نعم) گفت و (بلی) را (۴۳)

یعنی کلمه (لا) که موجب نفی است از وی صادر نمیشود در وقتی که بلا و محنت را ببیند • (نعم) اول به کسر نون و فتح عین جمع نعمت است ، و (نعم) دوم به فتح نون و عین حرف تصدیق ، و (بلی) به فتح باء موحدۀ با لام و باء ایضا حرف تصدیق در نفی است ، یعنی سالك برابر به مرشد گفتن و سخنان او را نعمت میداند خواه (نعم) باشد یا (بلی) ، یعنی ایجاب و سلب استاد را این شاگرد مرد مانند نعمت میداند و تلفظ به کلمه (لا) در مقابلش نمیکند وقتی که بلایی را میبیند •

نه از رنج جهادش پای دردی  
 نه بر رخسار وی (۴۴) از لوم (۴۵) گردی

یعنی نه از زحمات جهاد و کشاکش دنیا و سلوک مردانه‌اش دردی به پای او میرسد، و نه از سخنان عتاب و ملامت‌آمیز مرشدش یا از ملامتی که در راه بیان حقیقت به وی میشود گرد و غباری به رخسارش مینشیند.

به بازی چون درآید لوم لایم (۴۶)

به قایم (۴۷) نزد وی ریزد بقایم (۴۸)

حاجی شیخ احمد در حاشیه بر این بیت میفرماید: «اگر لوم لایم به بازی با سالک درآید که گرورا از وی برده تا سالک فتوری در سلوک پیدا کند بلکه یکبارگی معطلش کند، (بقایم) را که پیاده شطرنج گویند خواهد ریخت و گرورا از سالک نخواهد برد بلکه تصدیعش ضایع میشود. دو لفظ بقایم در اینجا یکیشان بای اصلی است که به معنی پیاده شطرنج است و یکی دیگر بای زاید است یعنی به محکم. هر کدام را به هر کدام بخوانی خوب است.» حاصل معنی این است سالک صادق لوم لومه‌گران و طعنه بدخواهان در او تأثیر نمیکند و بر مسلک خود باقی میماند.

به معروفی نشد طی مسافت (۴۹)

خمولی (۵۰) راحت است و شهرت آفت (۵۱)

مولوی در این بیت میفرماید: با حالت معروفی و مشهوری انسان سالک در میان مردمان طی مسافت راه سلوک زحمت است زیرا سالک واجب است به کار خود مشغول و از مردمان فارغ باشد، و شهرت موجب خلاف این است چنانکه مشهور است (الخمول راحة والشهرة آفة). این بیت با آیات سه‌گانه ماقبلش مانند جمله معترضه واقع شده‌اند که حال

سالك را بيان ميکنند و در واقع همه با هم حکمت ميپاشند . پس مولوی  
رجوع به بيان جبرئيل امين ميکند و ميفرمايد :

نشان داده ره تعليم و تسليك  
به امت آمده تا گشت نزديك  
نشسته رو به رو زانو به زانو  
دميد اندر دلش از کهنه تا نو  
حقائقهای اشيارا کما هي  
دقائقهای خاص لاتناهی

يعنی جبرئيل امين عليه السلام آداب تعليم استاد و تعلم شاگرد و  
تسليك مرشد و سلوك مرید را برای امت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه  
وسلم اظهار نموده که باید شاگرد از استاد پرسد چرا که درمان نادانی  
پرسش است . او در يك شیوه سراسر ادب روبه رو و زانوبه زانو در حضور  
حضرت رهبر نشسته و اخبار و پرسشهای کهنه و نو در درون واسعش  
آماده شده تا این که در حضور این جمع یاران سوال بکند و جواب را  
دریابد و حقایق اشيارا کما هي في الواقع در باب ارکان اسلام و ارکان ایمان  
و روز قیامت و دقائق خاصه نامتناهی ، آنچه ممکن باشد سوال کرده و  
جواب را به قدر امکان دریافت نموده .

مولوی نیز میفرماید :  
حیا در دین احمد چون نیامد  
نگردانید رخ از (یا محمد) (۵۲)

يعنی مادام شرم کردن در دین اسلام و مخصوص در مقام سوال و جواب  
موجب نادانی است و نادانی برای مسلمان روا نیست ، جبرائیل امین به  
عبارت (یا محمد) سوال کرد تا مردم بدانند سوال از کیست و جواب چیست  
زیرا اسم علم جای اشتباه نیست .

ز دریا ابر بردارد چو خیزد  
هم آنرا باز بر دریا بریزد<sup>(۵۳)</sup>

مولوی در این بیت افاده آن میکند که استاد و مرشد هرچند به طالبان افاده فرمایند خودشان هم استفاده اجر و حسنات میکنند که در افاده علم علوم زیاد میگردد چنانکه خداوند بخار را بر روی دریا بلند کرده از او ابر میسازد و از آن ابر باران را بر خود دریا و بر سایر جاه میریزاند . و اشاره به این فائده نیز میکند که مادام عالم علم خود را به مردمان میفهماند ، این علم منقطع و منتهی نخواهد شد و از صدقات جاریه و باقیات صالحات خواهد بود ، و هنگامی عالم علم خود را گرفت اجر خود و فوائد عالم را قطع و منع میکند ، و به این صورت در روز قیامت مورد عقاب شدید خداوند خواهد شد .

پس از القای يك يك را به تفصیل

به (آخرنی) زبان بگشاد جبریل

چنان اندر جوابش راست آراست<sup>(۵۴)</sup>

(صدقت) از وی<sup>(۵۵)</sup> ، شگفت<sup>(۵۶)</sup> از صبح برخاست

یعنی از این که خداوند متعال برای فهمانیدن حقایق به امت حضرت رسالت سوآلهای متعدد را به جبرئیل امین الهام و او را مامور کرد که آن سوآلهارا از رهبر انور پیرسد ، جبرئیل به جمل (اخبرني عن الايمان) و (اخبرني عن الاسلام) و (اخبرني عن الاحسان) و (اخبرني عن الساعة) زبان خود را بگشود ، و آن حضرت صاحب رسالت نیز چنان به نرمی در جوابش راست آراست ، کلمه (صدقت) از وی و حالت شگفت و تعجب از صحابیانی که دور حضرت پیغمبر گرد آمده بودند برخاست ، یعنی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنان در جواب جبرئیل به راستی آراسته و آماده شد و جوابهارا داد ، در مقابل همه جوابها جمله جميله (صدقت) از جبرئیل و

تعجب از گروه یاران برخاست که سؤال سائل نشانه ندانستن از پیش جواب مقصود است و جمله (صدقت) علامت معرفت سابقه می باشد و این دو حالت با یکدیگر همجور نیستند . اوها البته نمیدانستند که این شخص آمده گردآلود سؤال کننده جبرئیل امین است ، و ماموریت پرسیدن این سوآلها را دارد چنانچه در اصل حدیث به تفصیل ذکر شده .

جناب مولوی علیه الرحمة در این چند بیت آتیۀ سعادت شعار توجیه طالبین میکند به استحباب بلکه به وجوب صحبت صادقان و دوام دلبستگی با ایشان و استفاده از توجهاتشان و یادآوری و رابطه مرشد کامل و مکمل و میفرماید :

ز صحبت سر میبچ ای سالک راه  
ولی نه هرکسی با آن دل آگاه  
به ظاهر گر شود بنشین تو سرخوش  
وگر نه ربط باطن هست (۵۷) دلکش  
: صحبت در جعاعت رحمت آمد  
فضیلت صحب را از صحبت آمد  
جه گویم ز آن نسب چون جوش آورد  
جهان را ربط بیچونش عیان کرد  
مداد بحر و اسجاع و قوافی  
( « ولو جئنا بمثلہ » لایوافی )  
ره « نون والقلم » ز آنجا برون است  
چه جا گنجایش « مایسرون » است  
به خاموشی از آن دمساز باشیم  
از این عالم دمی همراز باشیم

در جمع جوهر گردد آمده جسم  
 کنوزی را طلسم و جسم شد اسم  
 عناصر شد به نفس و عقل ملحق  
 خلیفه آمدند و مظهر حق  
 کشف بسته چو بر بیضه نظر را  
 برآرد بچه اش زان بیضه سر را  
 پی مقبولی و جلب فیوضات  
 چو خوانی تو (علیک) اندر (تحيات)  
 دهی جا در دلت شکل پیغمبر (۵۸)  
 و گر نه صورت مثنوی انور (۵۹)  
 به اندک ربط پنهان غنچه از باد  
 سحر گه چون شکفته خرم و شاد  
 (نفخنا) گفت و (انفخ) باز فرمود  
 ز دم عیسی دم از عیسی چنان بود  
 نقش (۶۰) در روع (۶۱) پیغمبر (۶۲) درآمد  
 سرآب حکمتش از دم (۶۳) برآمد  
 بیا ای منکر حق اینت استاد :  
 توجه ، رابطه ، انقاس و ارشاد  
 تأدب از مرید و دل گرفتن  
 ز مرشد فیض در دلها نهفتن (۶۴)

یعنی همیشه بر انسان مسلم عاقل واجب است که رعایت حدود دین  
 خودش بکند و به قدر امکان با انسانهای نیک رفتار و نیک اخلاق باشد  
 خصوصا کسانی که مجاوره ایشان مفید است . از این رو میفرماید ای سالک  
 راه هرگز از صحبت سرپیچی مکن ، ولی نه صحبت هر کس بلکه صحبت  
 کسانی که دل آگاه دارند . دل آگاه در عرف کسی است خدای خود را به قدر



واجب در ذات و صفات بشناسد و ارکان ایمان در او متحقق و ارکان اسلام را حسب الشرع کامله معمول دارد و محرمات را ترك نماید و به قدر امکان در خدمت اسلام جهد مبذول دارد و به همه حال بر طریق دین مستقیم باشد و از منكرات اعتقاد و اعمال دور باشد و از طرف یکی از اولیای دین مجاز باشد . اینها همه اعمال ظاهره اند و نشانه حقیقی بعد از اینها آن است که تسلط بر قلب طالب داشته باشد (والتوفیق من الله تعالى) .

و صحبت مذکور این نوع است که مادام حضورا میسر است ، با او و در مجلس او اوقات را بگذرانید ، و از کلمات و نصایح او استفاده و از انوار و اقطار او بهره مند شوید . و اگر حضور ظاهر میسر نبود ، در غیاب دل بستگی و پیوند روحی با او که جاذب دل است به عمل بیاورید ، و این نوع علاقه در عرف عارفان رابطه مرشد نام دارد و این رابطه مشروط به وجود علامات سابقه است و به چندین نوع به مریدش تعلیم میکنند که مرید روی به قبله بنشیند و شیخ را در دل خودش قرار دهد و او را مظهر فیوضات و انوار حضرت رسول علیه السلام قرار دهد ، و به این حال دوام کند تا آنکه ازان انوار که از حضرت رهبر به مرشد میرسد دل این مرید منور شود .

مولوی باز میفرماید : این صحبت خیلی سودمند است و شرف اصحاب — رضای خدا براوها بارد — از صحبت حضرت رسول بوده ، و از اهمیت این ربط و پیوندی که در بین یاران حضرت علیه السلام و آن حضرت بوده و از اهمیت پیوندی ربط دل مریدان به مرشدان کامل و آن نسبت و علاقه با دوام استفاده و استفاضه انوار وقتی که بر دل و مشاعر غالب آید جهان را به این وجه تماشا میکند که مصنوع صانع و مخلوق خالق حی قیوم است ، و در هر ذره از ذرات جهان تفکر کند ایمانش به خدای تعالی زیاده تر میشود از این خصوص که از آثار قدرت قادر لایزال است . و آثار انوار و اسرار

پیوندی با رهبر به نوعی زیاداست که هیچ قدر قلم و کاغذ و مرکب وافی به نوشتن و شرح و بیان حقیقت آنها نمیشود . (نون) به معنی مداد کتابت علم غیبی و مکنون و تمام (مایسترون) یعنی همه آنچه به ذهن کاتبان میآید کفایت بیان آنها نمیکند و برای اتمام آن اسرار گنجایش ندارد .

در استدلال بر صحت این ربط و علاقه چند دلیل آورده اند ، اهم آنها آیه شریفه است که میفرماید «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقین» که ظاهرا دلالت بر وجوب تقوی و بودن با صادقان است ، و این بودن با صادقان بودن است با پیروی اخلاق و اعتقاد و اعمال و آداب اوها ، و انسان همینکه در مجاوره استفاده انوار و اسرار کرد مادام این پیوندی را ادامه دهد در غیاب اوها نیز استفاده میکند زیرا مقصد استفاده اخلاق آن بزرگان و انوار دل ایشان خواهد بود که حدیث شریف است «المجاورة مؤثرة» و حدیث شریف «مثل الجلیس الصالح ..» مشهور و معلوم است . و علاوه بر ادله نقلیه به دلالت عقل ثابت شده که پیوندی با انسان نیکوکار و نیکو اخلاق خیلی سودمنداست چنانکه يك نفر خسته که به بوی کردن يك نوع از عطور یا خوردن يك نوع از نبات استفاده کند مادام نهی شرعی از آن وارد نشده باشد جائز و روا و موجب کسب صحت است .

و هرکسی اطلاع بر سیرت اصحاب کرام و پیوندی اوها با حضرت رهبر انور داشته باشد این مضمون را که گفتیم تصدیق میکند ، و حکایت (ثوبان) که یکی از خادمان حضرت رهبر بود و تفکر کردنش در فراق او در قیامت و علو مقام حضرات رهبران که موجب دوری او است و زردی رنگ او و بیان حال خود در حضور رسول علیه السلام دلیل واضح است براین که صحبت خیلی تاثیر دارد ، و دران موضوع آیه «ومن یطع الله والرسول فأولئك مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئك رفیقا» نازل شد .

جناب مولوی میخواهد از بحث ربط و پیوندی مذکور انتقال کند و بیان آن بفرماید که امتزاج بین عناصر شریفه مفید و ظر و توجه هر محبی سوی محبوبش فائده بخش است و حتی تفحه‌ای از تفحات ذهن مردان که درون پاک دارند فوائد زیادی از او حاصل میشود ، و در این مقام میگوید : خیلی در موضوع پیوندی دل صحبت کردیم و مناسب آن است که به واسطه خاموشی از آن موضوع آسایش بگیریم و در صحبت کردن در امور عالم و فائده امتزاج در بین آنها حرف بزنیم ، و میفرماید : میبینید اجسام ماده مفیده که چندین فوائد داشته و دارند از جمع شدن جوهر فرد که به جزء لا یتجزأ مشهور است حاصل شده اند ، و اگر همان اجزاء جمع نمیشدند و آن جسم حاصل نمیشد همان فوائد از آنها حاصل نمیشدند .

این مساله در علم کلام مورد مذاکره بسیار شده و در ترکیب جسم آراء بسیار است . فکر دیمقراطیس بران بوده که جسم مرکب از اجزاء سخت چنان است که فعلا قابل تقسیم نیستند اما وهما و فرضا قابل آتند . و غیر او از حکما گفته اند که جسم از اجزاء لا یتجزأ مرکب نیست ، زیرا اجزاء قابل انقسامات لامتناهی میباشد ، بلکه جسم از هیولی و صورت مرکب شده است و هر دو جزء آن جوهر میباشد . هیولی ماده ایست جوهری و صورت نوعی موجب امتیاز نوعی از نوعی میباشد و هیچ کدام آن دیگر نخواهد بود .

و متکلمین گفته اند جسم از اجزای لا یتجزأ ترکیب شده و چنانچه همان اجزاء قبول تقسیم فعلی نمیکند ، قبول تقسیم وهمی و فرضی هم نمیکند ، و فرق تقسیم وهمی و فرضی آن است در تقسیم وهمی طرفین حاصل التسمه را به جزئی ملاحظه میکنید و میگویید این طرف راست از طرف چپ جدا شود ، و در تقسیم فرضی ملاحظه جزئیت و خصوصیت طرفین نمیکند ، یعنی ممکن نیست که بگویی طرفی از طرفی

یا بعضی از بعضی هرچه باشند جدایی در بین آنها حاصل شود و عدم قبول تقسیم فرضی غایت درجه عدم قبول انقسام است .

به هر حال مولوی میفرماید : پیش از ترکیب جواهر فردہ استفاده از اواها نمیشود ، و پس از ترکیب یک جسم حاصل میشود که بر حسب خصوصیت عنصر خودش فائده دراو حاصل میشود . و میفرماید : کنوز گرد شده طلسم است و آنرا به نام جسم نام میرند و آن طلسم از گردش کنوز متعددہ است ، و طلسم عبارت است از عمل خارق عادت که مبدا آنرا قوای فعالہ آسمانی و قوای منفعلہ زمینی داند و بدان امور عجیبہ و غریبہ پدید آورند ، و نوشته شامل اشکال و ادعیہ ای است که به توسط آنها عمل خارق عادت انجام دهند ، و شکل و صورت عجیب که بر سر دفائن و خزائن تعبیه کنند .

و میفرماید : عناصر شد به نفس عقل ملحق ، یعنی مادام ماده وجود آدمیزاد که عناصر اربعہ است خاک و آب و هوا و آتش و مزاج سلیم را گرفته و نفس ناطقہ انسانیہ مربوط آنها شد و متصف به قوہ مدرکہ گردید که نامش عقل است ، به واسطہ این حسن امتزاج و اجتماع خداوند متعال آنرا به (خليفة الله على الارض) قرارداد چنانکہ میفرماید : «واذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة» وبالفعل جهان را به وجود آن خليفة جوان کہ عبارت از رهبران پرارزش و پیشوایان هنرور و کارگران و شمشیر کشان جان سپراست ، مزین و موشح فرمود . غایہ از این مثال خوش مقال آن است کہ :

دولت همه ز اتفاق خیزد

نگبت همه از خلاف خیزد

و میفرماید : کشف بسته چو بر بیضه نظر را ، یعنی کشف کہ عبارت از لاک پشت است وقتی کہ بیضه پیش او گردش و موقع تفرخ و تفرع

آمد آن بیضه‌ها را در جای معین پیش چشم خود گذاشته و به اوها نظر می‌اندارد به اراده، خداوند به تأثیر نظرهای او بیضه‌ها منشق میشوند و بچه‌ها از توی آن بیرون می‌آیند. اگر چنانچه در نظر تأثیری نمی‌بود این طور تفریح حاصل نمی‌آمد. حاصل کلام در این مقام آن است که اجتماع اجزاء موجب حصول فوائد و نتایج حسنه خواهد شد (فاعتبروا یا اولی الابصار) و نظر که قرین ادراک قصد درون باشد مانند تیر تأثیر دارد. پس معنویات را بر مادیات قیاس ننمایید.

مولوی، بعد از ذکر آن سه مثال که سود جمع و امتزاج را اثبات کرد، راجع به اعتبار مقصود خود که استفاده از ربط قلب است، باز آمده و می‌فرماید: برای قبول شدن نماز و جلب برکات از خدای بی‌نیاز، در آن گاه که در تحیات (السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته) را خواندید، به دل شکل و سیمای خوش نمای حضرت رهبر انور را در دل خود جای بدهید، و اگر امکان ضبط شکل و صورت مبارک او نبود صورت مقام و کرامت او را پیش نظر خود گرفته و خطاب به مقام مستطاب سلام را عرض کنید تا فیوضات ربانیه بر دل فارغ از بیگانه‌ها شما وارد و عارض شود، و فعلاً عارفان در نماز فرائض بلکه در نوافل و سنن مؤکده و غیر مؤکده همینکه به مقام سلام برسید الانام رسیدند همان تصور را بی‌قصور ملاحظه مینمایند و ازان خطاب فائده‌ها گرفته، و اگر همین ترتیب مایه تهذیب نفس و ارتباط قدس نمیشد این خطاب در تحیات مشروع نمیشد. و در این ماده هم برای ربط دل به صالحان و پیوندی با مرشدان تأکید بر ایشان داده شده.

و می‌فرماید: غنچه ملفوفه به اندک پیوندی پنهان که با نسیم سحرگاه دارد، چطور شکفته و گشاده شده و خرم و شادمان در میان گلزار بستان می‌خندد و میل به راست و چپ نشان میدهد. و برای افاده تأثیر تفسخ دهان مربوط به اهل عرفان می‌فرماید: خداوند متعال که در ابداع

مراد خود محتاج به کس نیست ، برای ربط اسباب به مسببات در موضوع بر گرفتن سیده مریم عذراء رضي الله عنها به مادهء وجود عیسای مسیح علیه السلام ، فرموده : «ومريم بنت عمران التي احصنت فرجها فنفخنا فيه من روحنا» (ای القینا ایها واوصلناها نفخة صادرة من روحنا ای جبریل الامین علیه السلام) . وهمچنان بر زبان عیسی علیه السلام فرموده «فأنفخ فيه فيكون طيرا باذن الله» . این هم دلالت قاطعه دارد که نفخة اصحاب نفحات در پیوندی و احداث روح در کائنات علاقه دارد و سودمند است چنانکه میگوید : ز دم عیسی . یعنی از نفخة و نفس روح القدس حاصل گردید و دم از عیسی یعنی نفس و نفخة عیسی به اذن خدا برای زنده شدن مرده ها چنان بود که گفته شد .

مولوی نیز میفرماید : نفث در روع پیغمبر درآمد . الخ ، یعنی نفخة مبارکه قدسیه جبریل امین در دل حضرت رسالت پناه داخل گردید ، از این جهت بود که سراب حکمت و چشمه رحمت از نفس و نفخة حضرت رسالت پناه علیه السلام بیرون میآمد . (في كتاب القضاءي برواية عبدالله ابن مسعود رضي الله عنه ان روح القدس نفث في روعي ان نفسا لن تموت حتى تستكمل رزقها فاتقوا الله وأسعفوا في طلب الرزق) .

بعد از این بیانات جناب مولوی میفرماید : بیا ای منکر حق . الخ . یعنی اگر میخواهی از تردد و انکار رهایی یابی و از بیان به عیان برسی بفرما داخل سلك مریدان شو و آداب را معمول دار تا این که به مقصود برسی که در اینجا استاد صاحب اسناد موجود و مرید میتواند استفاده از رابطه مرشد و از توجهات و نظراتش به سوی وی بنماید ، به شرط این که ادب را رعایت و حدود را نگاه دارد . همینکه این شروط دراو به وجود آمدند ، فیوضات معنویه از طرف مرشد بر دل حاضر به صورت غیبی چنانچه مناسب سلك است وارد آید .

مقصود مولوی از استاد جناب شیخ محمد بهاء الدین خلف الصدق حضرت شیخ عثمان سراج الدین قدس سرهماست که در تاریخ ظم فوائح که هزار و دوصد و هشتادوشش هجری است ، اوائل زمان ارشاد او بوده و در حقیقت پس از آن که به واسطه حضرت مولانا خالد طریقه نقشبندیه در این مملکت منتشر شد حضرت شیخ عثمان داخل سلك مریدان او شد و به درجه ارشاد رسید و انقاس آن حضرت و اولاد امجاد اربعه اش محمد بهاء الدین و عبدالرحمن ابوالوفا و عمر ضیاء الدین و احمد شمس الدین عالم اسلامی را منور کردند و از اولاد و احفاد اوها جهان اسلام منور شد و خدمات بزرگ به دین کردند مخصوص حضرت شیخ عمر ضیاء الدین قدس سره که علوم دین را خادم مخلص بود و صدان از علما در مدرسه ییاره شهادت عالمیت گرفتند . فجراه الله تعالی عن المسلمین خیرا و افاض علیه و علی سلفه و خلفه و اتباعه الانوار برحمته الواسعة آمین .

به فکر کوتاه ادراك (نامی)	برابر با عزیزان گرامی
مناسب دیده شد در ذیل این باب	به چندین جمله ای توجیه احباب
چو چشم و دل گشادی سوی واقع	زمین و آسمان ، نجم و مواقع
تو میبینی جهان زیبا جهان است	پر از آثار و اسرار نهان است
جمیعش پست و بالا در جهیدن	بدیهی نور و تاریکی به دیدن
از این رو نام این عالم جهان شد	تحرك وصف معلومش عیان شد
محقق گشت از وصف جهیدن	شب تاریك و روز نيك دیدن
تحرك را محرك واجب آمد	اثر بی صاحب و منشا نیامد
محرك کیست ؟ آن ذات توانا	قدیم و زنده و هشیار و دانا
بود پروردگار این معالم	به نزد آنکه دارد عقل سالم
چرا ؟ چون جمله عالم ممکنات است	مساوی بودن و فقدان ذات است
وجودش نیست واجب زانکه بینی	بسی اجزای آن و پس نبینی

چو ممکن بود حتما بودن آن  
میر نام طبیعت زانکه جهل است  
عرض باشد اگر محتاج معروض  
اگر عین است و عین کائنات است  
محال آمد به استدلال معقول

بود از قدرت و ایجاد یزدان  
دلیل رد آن بر عقل سهل است  
وجودش هست در معروض مفروض  
ز الحاظ عیون خائنات است  
که علت متحد گردد به معلول

در این صورت همین علت (علی الحق)

بود خارج ز معلولش محقق

در این جا گشت معلومت که خارج

بود ذات خدای ذی المعارج

قدیم و باقی و فرد، حی و قیوم

جمیع ماسوایش هست معلوم

توانا بر تصرفش مطلق  
وجودش واجب عالی صفات است  
نباشد از عبث خواهان لاهی  
همین عالم که او ایجاد کرده  
اصولی خواهد و ربط و نظامی  
که فوضی نیست راه قوم هشیار  
نظام جامع معنا و ماده  
دهد ربط دل عاقل به یزدان  
نظامی عام بهر دین و دنیا  
که آن عین نظام عام دین است  
موافق با نظامی کو نهاده  
ز آدم تا به خاتم جمله دنیا  
«وان من امة الا خلا» بین  
به آخر رهبر پر فیض انوار

بدون العجز ممتاز و محقق  
بری از وقت و از جا و جهات است  
نباشد غافل از دستور و ساهی  
بشر را اشرف اجزا شمرده  
که هرکس بهر خود بگرفته کامی  
چراغی واجب آمد در شب تار  
کند عالم ز علمش استفاده  
بود همدم ورا انصاف و وجدان  
پر از در حقایق مثل دریا  
که با پیروزی انسان قرین است  
همیشه رهبران اعزام داده  
منور شد به نور شمس علیا  
بیان رهبران از اهل تمکین  
محمد آمده خود نور انوار



ورا از خالص افراد انسان  
 فداکاران مخلص اهل توفیق  
 به «کنتم خیر امة» شد ثناشان  
 نگهبان کتاب و سنت دین  
 پس از یاران پیامد پیشوایان  
 به میزان بیان ذات رهبر  
 همه ابواب دین کردند توضیح  
 نیامد علم ایشان دست با دست  
 مقارن با وجود پیشوایان  
 همه تابع به نهج سیرت او  
 منور شد ولی طلاب احسان  
 ثناشان آمده از ذات مولی  
 مرا فرض است چون ایشان بکوشیم  
 ز خدمت کردن قرآن اکرم  
 مراتب در دوازده حد دادند  
 بخوان در بدء قرآن منزل  
 دروس سیرت پر فیض و اقبال  
 ز درس نحو کافی حصه برده  
 پس از منطق که عین فضل باشد  
 چرا تعریف استدلال بر حق  
 پس از منطق بخوان علم خلافت  
 پس آن علم بلاغه بهر قرآن  
 عروض و قافیه با هم بخوانی  
 مهم آمد در این دم بهر تدریس

سپاهی جمع کرده اهل احسان  
 از ایشان شد امور دین تطبیق  
 رضای حق از ایشان شد بهاشان  
 امیران مقام عز و تمکین  
 شعاع حق ز سیمایشان نمایان  
 به گفتار و به رفتار معطر  
 به تالیف و به تصنیف و به تشریح  
 به اهل علم انصافی کمر بست  
 گرامی از صفوف اولیایان  
 همه جامع ز خلق طینت او  
 رسیدندی به بالا جای انسان  
 رضایشان هم طلب فرمود مولی  
 که شاید شربت احسان بنوشیم  
 قرین سنت ذات مکرم  
 دران عده در عرفان گشادند  
 به تجوید و به لهجات مفضل  
 دروس اعتقاد و شرح اعمال  
 ز درس صرف بهره کسب کرده  
 محب اواست هر کس اهل باشد  
 بدون آن میسر نیست و مطلق  
 ز بی علمی به آن آید منافات  
 بود بر وصف اعجازش چو برهان  
 که تا قرآن ازان بابت ندانی  
 اصول سنت رهبر به تقدیس

یخوانی گر تو (تجربید بخاری)  
 پس آن درس اصول فقه واجب  
 اصول فقه در هر پایه بایسد  
 دروس از علم تفسیر و اصولش  
 ز تاریخ رسول آن سرور دین  
 همینست بس علوم دین احمد  
 ولی باید بدانی علم اخلاق  
 اگرچه در کتب مسطور گشته  
 حقیقت نزد مرشد حاصل آید  
 لطائف را منور کن به اذکار  
 مر آنچه مرشد کامل بگوید  
 نجات مرد در تطهیر نفس است  
 به نص آیه فرض است این معارف  
 اگر با تو نشد مرشد میسر  
 ز قرآن خواندن و ورد و دلائل  
 حسد، کینه، تکبر، حقد ایشان  
 سخا و غیرت و انصاف و همت  
 دلیل خیر دو دنیا خلیل است  
 مرو همراه نادان (حسب الامکان)  
 مرو با مرد دور از صدق نیت  
 مرو با ظالمان میلت به ایشان  
 کسی حاشا کند از مهربانی  
 محبت با خدا و با کتابش  
 محبت با جمیع پیشواها

شود نور دلت چون نهر جاری  
 اصول دین که شد عالی مراتب  
 بدون از فقه سودی از تو ناید  
 (بحول الله) شود رکن قبولش  
 ز تاریخ سلاطین به تمکین  
 که محمود است در عالم محمد  
 ترا احیا کند در جمله آفاق  
 عوارف نزد ما مشهور گشته  
 مسافر با دلیلی واصل آید  
 دوامش ده ز اقبال و ز ادبار  
 بود فرض و مرید آنرا بجوید  
 از این تطهیر فوز و نور قدس است  
 مجال شبهه نبود پیش عارف  
 عمل بر شرع محتوم است بر سر  
 مشو غافل به حق گر هستی مایل  
 ترا دور افکند از حال انسان  
 ترا ناچی کند از درد و زحمت  
 اگر مردی صفامندی جلیل است  
 که صحبتشان بود اسباب نقصان  
 شود بهر تو اسباب اذیت  
 نباید سوخت جان خود به ایشان  
 مشو یارش عزیزا تا توانی  
 محبت با رسول و با صحابش  
 جمیع اولیا و اصفیاه

محبت با عموم اهل اسلام شوی محبوب نزد حق علام  
 شعار فرقه ناجی همین است کلام رهبر حق مبین است  
 چو (سعدی) گفت ما این پند گفتیم  
 حواله با خدا کردیم و رفتیم  
 بعد از این ابیات سعادت علامات به ترقیم رساله فوائج باز میگردیم .

(۱) - از ایمان و اسلام و احسان . (منه . ن ۱) .

(۲) - شنیوه . (منه . ن ۱) .

(۳) - قدس الله سرهم : در نسخه خطی یکم - قدس سره . در نسخه خطی  
 چهارم و پنجم - قدس سرهم . در نسخه چاپی - نیست .

(۴) قوله صلى الله عليه وسلم في جواب جبرئيل عليه السلام : «ان تعبد الله  
 كأنك تراه ، فان لم تكن تراه فانه يراك» اى الاحسان واراد به الاخلاص  
 وهو شرط في صحة الايمان والاسلام معا لان من تلفظ بالكلمة وجاء بالعمل  
 من غير نية الاخلاص لم يكن ايمانه صحيحا . قال في النهاية : فكان  
 المخلص في الطاعات يوصل الفعل الحسن الى نفسه . والاخلاص تصفية  
 العمل من طلب عوض وعرض غرض ورؤية رياء ، فان العمل اذا كان مشوبا  
 بشيىء من ذلك لا يجدي بظائل . (ان تعبد الله كأنك تراه) حال او مفعول  
 مطلق اى حال كونك مشبها بمن ينظر الى الله فرقا وحياء وخضوعا له ،  
 وهذا من جوامع الكلم فان العبد اذا قام بين يدى مولاه معاينا له لم يترك  
 شيئا مما قدر عليه من الخشوع والخضوع وحسن السمات ، وهذا المعنى  
 موجود في عبادة العبد مع عدم رؤيته فينبغي ان يعمل بمقتضاه . (فان  
 لم تكن تراه) مثل الرؤية المنعوتة (فانه يراك) اى فكن بحيث يراك ، او  
 فلا تغفل فانه يراك ففيه الحث على الاخلاص في الاعمال ومراقبة العبد  
 ربه في جميع الاحوال . وقال بعض العارفين : الاول اشارة الى مقام  
 المكاشفة ومعناه اخلاص العبودية عن رؤية الغير بنعت ادراك القلب عيان  
 جلال ذات الحق وفنائته عن الرسوم فيه . والثاني الى مقام المراقبة في  
 الاجلال وحصول الحياء من العلم باطلاع ذي الجلال . و گفته اند :  
 عبادت را سه مرتبه هست : اول عبادت و آن عامه مسلمانان را است و  
 معنى آن تلذذ است و فرمان بردارى حضرت بارى . دوم عبوديت و آن  
 مر خواص طريق را است و حقيقت آن تصحيح نيت است و اثبات نسبت

با حق و صدق ورزیدن در قصد به حضرت . سیم عبودیت و آن خاصهء  
 اخص الخواص است و معنی آن با مشاهده قیام است بحق در طریقت  
 بندگی و سالک را باید که به شدت اجتهاد از التذاذ به عبادت باز نماند  
 و طریقه خدمت سپرد بی غرض تا وقتی که به مراد رسد «وما خلقت  
 الجن والانس الا ليعبدون» . «واعبد ربك حتى ياتيك اليقين» . عبارت  
 بعضی علمای فحول این است : «ينبغي ان لا يلاحظ العبد في طاعته  
 وعبادته استحقاقه للثواب ودرء العقاب لما ينقل عن الامام الرازي من ان  
 المتكلمين اجمعوا على انه لا يقبل العبادة لهذا ، لكنه محمول على ان لا  
 يلاحظ فيها الا الثواب ودرء العقاب . واما اذا لاحظ الامثال بامرہ تعالى  
 وضم اليه هذا ايضا فلا محذور . والتفصيل ان للطاعات مراتب الاولى  
 ان يلاحظ فيها الثواب ودرء العقاب مع الامثال ويسمى عبادة . والثانية  
 ان لا يلاحظ فيها الا تشرف النفس بالتقرب الى الله بامثال امره ويسمى  
 عبودة . والثالثة ان لا يلاحظ الا الله ويسمى عبودية وهذه اعلى المراتب .  
 وفي تقديم (اياك نعبد) اشارة اليها .

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن

که خواجه خود روش بنده پروری داند

(منه . ن ۱) .

(۵) آن کس را که غافل زو : در نسخهء خطی دوم - آن کس کو ز وی غافل .

(۶) مثلا ماهیت و حقیقت همه فردی از افراد انسان یکی است اورا حیوان  
 ناطق میگویند و تمیز و فرق در میان زید و عمرو به عوارض است مثل  
 این که زید سفید است و عمرو سیاه است و زید دراز و عمرو کوتاه است .  
 اما تمیزی که حقیقی باشد و خدا و پیغمبر به او راضی باشد و امتیاز  
 در میان زید و عمرو به حقیقت و راستی حاصل شود و امتیاز از سایر  
 حیوانات داشته باشد و اورا به راستی انسان بگویند این است که به  
 ایمان و اسلام و احسان موصوف باشد و اتباع شریعت را بکند مثل  
 انبیا علیهم الصلاة والسلام و مثل اولیا قدس سرهم والا صورت  
 ظاهریش انسان است در حقیقت به انسان حساب نیست (کالا نعمان بل  
 هم اضل) است .

(منه . ن ۶) .

(۷) یعنی شارع شرع ترتیبی را مقرر فرموده است که انسان چگونه معرفت

حق تعالی را حاصل نماید . اول فکر بکند در خلق آسمان و زمین که

البته این نظم و ترتیب عجایب خالق و صانعی دارد ، و بعدازان فکر ، ذکر و یاد آن خالق نماید ، و بعدازان در ترکیب و ترتیب نفس خود که قرب اشیا است به خود تفکر نماید که چگونه خدای تعالی او را به وجود آورده . بعدازان فکر بکند که خداوندی همچنین مستحق عبادت است باید عبادتش بکند . و بعد ازان فکر بکند که عبادت را باید به نوعی بکند که گناه خدا را در همه حال میبیند ، و اگر آن حالت نداشته باشد به یقین بداند که خدای تعالی او را میبیند تا به ادب و خشوع عبادت را ادا نماید ، و بعد ازان فکر بکند که عبادت کردن برای خداوند همچنین باید بی ریا باشد محض برای جلال و عظمت خدا و برای امتثال امر خدا باشد نه برای دنیا و ریایی مخلوق . بعد ازان خدای تعالی توفیقش میدهد ان شاء الله به مقام بلندتر بلکه برسد . حاصل معنی این ابیات تا به آن بیت میرسد که (ولی دشوار شد بی همت پیر) این حاشیه است . (منه . ن ۶) .

(۸) زبان و : در نسخه خطی چهارم - زبان (به کسر نون) . در نسخه خطی پنجم - زبان ، که هر دو احتمال را قابل است .

(۹) زمین ، وان : در نسخه خطی چهارم - زمین آن . در نسخه چاپی - زمین و آسمان .

(۱۰) و آن : در نسخه خطی دوم و چهارم و پنجم و نسخه چاپی - آن .

(۱۱) یعنی چطور این زمین ساکن و آن آسمان مثل آسیاب گردان شده است . آسی این گردش و ایستادن بی صانعی نخواهد شد چنانکه بلا تشبیه شیخ نظامی میفرماید :

ازان چرخه که گرداند زن پیر  
قیاس چرخ گردان را همیگیر

(حاجی شیخ احمد قدس سره)

(۱۲) قد : در نسخه خطی پنجم و نسخه چاپی - قدر .

(۱۳) یعنی پس از نظر به آفاق و انفس نمودن حالی خواهی شد که همگی را امکان ثابت است و امکان مقتضی عدم استقلال در وجود و مانع از وجود بذاته است . اعتراف و اقرار تو به ثبوت واجب الوجود (لأنحصار الوجود فیها) واجب خواهد شد ، آری (سیه روزی مجنون سر مه باشد چشم لیلی را) . (منه . ن ۱ و نسخه چاپی) .

(۱۴) ائمه اعلام رحمهم الله فرموده اند : ان العبد لابد له فی الجملة من اربعة العلم والعمل والاخلاص والخوف فيعلم اولا الطريق بالعلم والا فهو اعمی .

ثم يعمل بالعلم والا فهو محجوب ، ثم يخلص العمل والا فهو مغبون ، ثم لايزال يخاف ويحذر من الآفات الى ان يجد الامان والا فهو مغرور .  
انتهى (منه . ن ۱ و نسخه چاپی) .

(۱۵) تاي (كسرت) و (فتحت) يا تاي خطاب است يا تاي موقوف عليها بها است يعني از كسر و پستی تو تا فتح و گشادی و ترقی تو و يا از كسره لام تا رسيدن به درجهء فتحهء لام كه وصف مخلص و مخلص است ، بس خطر و حذر هست . صفت مخلص كانه مسند به عبداست و به فتحهء لام مسند به خالق است . البته فعل عید تا فعل خالق تفاوت بسیار دارد ، و اگرچه مخلص کردن ما هم بر خدای تعالی مثل دوام آن واجب نیست و لكن رجا در این صورت واثق تر و بی خطر تر است . والحاصل راه معرفت حق زحمت است ، ازان جهت امام غزالی رحمه الله در (منهاج العابدین) میفرماید : «ولذلك عز من يقصد هذا الطريق ، وقل ثم عز من القاصدين من يسلكه ثم عز من السالكين من يصل الى المقصود ويظفر بالمطلوب» ، و باز از ذواتون عليه الرحمه نقل میفرماید كه «الناس كلهم موتى الا العلماء ، والعلماء كلهم نيام الا العاملون ، والعاملون كلهم مفترون الا المخلصون . والمخلصون على خطر عظيم» . انتهى . (منه . ن ۱ و نسخه چاپی) .

(۱۶) یعنی این ترتیبی كه گفتیم ظاهر شریعت بود كه اورا معرفت حصولی و استدلالی میگویند ، لكن باطن شریعت این است كه طریق تصفیه قلب و تزکیه نفس و ریاضت را پیش گیری تا به علم یقینی و حضوری معرفت حق را حاصل نمایی . اما این طریق دوم بلکه طریق اول نعم بی همت پیر و مرشد كامل كه واسطه است نمیشود . واسطه بزرگ و اعظم حضرت است صلی الله علیه وسلم و ثانیاً اولیا و مشایخ بزرگوارند قدس سرهم . (منه . ن ۶) .

(۱۷) هردو مفعول فعل محذوفند . (منه . ن ۱) .

(۱۸) لما خلقت الكون ، الحديث الشريف . (منه . ن ۱) .

(۱۹) یعنی حقیقت محمد صلی الله علیه وسلم تا در علم حق و در عالم غیب الغیب بود كانه گویا از حد نگذشته و ازان جهت گویا آن حقیقت نامش حد بود كه قلت حروف با بی چونی ربطی دارد . بعد ازان كه ظهور در عالم وجود نمود بالارا كه مشابه الفاست اظهار كرد كانه احد شد . بعد ازان كه حقایق عالم همگی ازان حقیقت جدا شد و آن منحصر در

چهل است و چهل میم است کانه (احمد) شد . هر کسی که هوس آن دارد . که رجعت به آن عالم نماید باید این حقایق را همگی از یاد خود ببرد که کثرت است و به یاد خدا که واحد حقیقی است مشغول شود تا به مطلوب رسد . ولی این فقیر مثل گروه حضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلاة والسلام در بیابان حیرانی مانده ام و سلوی و منی که برای من نازل شده کباب مرغ دل و من یاد حق است و آز ابری که بر سر من سایه کرده باشد مپرس که نمیدانم تقریرش بکنم . از کسی که در پرده این دو بیت آینده نام و مدحش پنهان است مدد میخواهم که وسیله و باعث وصول این فقیر به موطن مالوف اصلی باشد . زیاده تر از این معنایش در این حاشیه نمیکنجد .

محرم راز دل شیدای خود

کس نمیبینم ز خاص و عام را

(منه . ن ۶) .

(۲۰) در اعمال معنائیه بالا را به الف و دهان را به میم تشبیه کرده اند . به نقطه وحدت نقطه وجود حضرت صلی الله علیه وسلم زیاد شد . خط که الف را شبیه است حاصل شد . ازان جهت ناظم در بیت سابق گفته : احد آمد چو بالا را نمودی ، چنانکه جامی قدس سره فرموده :

نقطه وحدت چو قد افراخته

از پی احمد الفی ساخته

و چونکه عالم مظاهر کمالات حق است و مراتب موجودات مظاهر اگرچه از روی جزئیت لاینحصر است فاما از روی کلیت چهل است و موضوع له به حساب ابجد برای میم است و هرچه در تمامی عالم است مندرج در حقیقت انسان کامل است و معلوم است که اکمل همه حضرت است صلی الله علیه وسلم . ازان رو ناظم گفته : (دهان چون درفشان شد آمد احمد) . و تعداد مراتب کلیه چنان فرموده اند عقل کل و نفس کل که لوح محفوظ است ، هیولی که کتاب مسطور و رق منشور مینامند . طبیعت کلیه که مبدا آثار اسمائی و افعالی است ، فلك اطلس که عرش است ، کرسی که فلك ثوابت است ، فلك هفتم ، فلك ششم ، فلك پنجم ، فلك چارم ، فلك سیم ، فلك دوم ، فلك اول ، زحل ، مشتری ، مریخ ، آفتاب ، ناهید که زهره است ، تیر که عطارد است ، قمر ، حمل ، ثور ، جوزاء ، سرطان ، اسد ، سنبله ، میزان ، عقرب ، قوس ، جدی ، دلو ، حوت ، کره نار ، کره هوا ، کره آب ، کره خاک ، جماد

و نبات ، حیوان ، انسان ، چهل تمام شد . چه خوش فرموده است  
صاحب (گلشن راز) قدس سره :

برو ختم آمده پایان این راه  
بدو منزل شده (ادعو الی الله)  
(احد) در میم (احمد) گشت ظاهر  
در این دور اول آمد عین آخر

(حاجی شیخ احمد)

(۲۰) ایضا . این بیت در نسخه خطی دوم ثبت نشده .

(۲۱) حیرت و کشمکش ناظم به غایتی بوده که از خود به گروه تعبیر نموده .  
و در این اشاره است به زحمت راه رجعت طی کردن خودش .

(منه . ن ۱)

(۲۲) تاویل من و سلوی را در این بیت به نوع دیگر نموده غیر تاویل در تعلیق  
لاحقه است . (منه . ن ۱) .

(۲۲) ایضا . شیلقه ، طیری است . (منه . ن ۶) .

(۲۳) در این بیت و بیت لاحق اشاره به تاویل آیات «یابنی اسرائیل اذکروا ..  
الی قوله وظللنا علیکم الغمام وانزلنا علیکم المن والسلوی .. الآیات»  
خواهد نمود . از غمام مثلاً به تجلی صفاتی شاید اشاره کرده باشد  
چونکه حجاب خورشید ذات است که محرق بالکلیه است ، و از من  
والسلوی احوال و مقامات ذوقیه و حکم و معارف و علوم حقیقیه که  
بادهای نعمات و نفحات الهیه در تیه سلوک در اسما و صفات یا در تیه  
طبیعت در وقت سیر در مقام نفس بر آنها منشور مینمایند اراده کرده  
باشد و تمامی آیات در پیش اهل تاویلش به توفیق حق سهل است .  
(فکر هر کس به قدر همت اوست) . (منه . ن ۱) .

(۲۳) ایضا . من : گزو [گهزو] . (منه . ن ۶) .

(۲۴) مهر و ابر و : در نسخه خطی یکم و نسخه چاپی — مهر ابروت . در  
نسخه خطی دوم — مهر ابر و .

(۲۵) مددخواه : در نسخه خطی دوم — مدد ده .

(۲۶) یعنی از کنه خورشید و ابر سایبان و زحمت های راه بیابان من می پرس که  
تقریری نیست . غیر از این نمی گویم که در این ره مدد از کسی می خواهم  
که از این دو بیت پرده بر اسم مبارک و مدح وی است زیرا که واسطه



حقیقی جهت وصول جز وی نیست . صلی الله علیه وآله واجابائه وسلم  
اجمعین . (منه . ن ۱) .

(۲۷) از قرآن صدر اول (الحمد) است و صدر ثانی (الم) . نام صدر عالم از  
(الحمد) و (الم) مستفاد میشود ، و از پس صدر ثانی (ذلك) کتاب لاریب  
فیه هدی للمتقین است . حاصلش این است که : (محمد) ، ذلك الكتاب  
لاریب فیه هدی للمتقین . فاعرف معنی البیتین ، والله الهادی .  
(منه . ن ۱) .

(۲۸) وز : در نسخه خطی چهارم - از .

(۲۹) معنی این دو بیت این است که از صدر اول از قرآن و از صدر ثانی از  
قرآن و از پس صدر ثانی از قرآن اگر بدانی و تأمل کنی نام صدر کل  
عالم را که (محمد) است میدانی و علم مدح او را برپا خواهی کرد صلی  
الله علیه وسلم . اول از قرآن سوره (فاتحه) است و صدر فاتحه  
لفظ (الحمد) است ، و ثانی سوره از قرآن سوره (البقره) است و صدر  
او (الم) . هرگاه با ترکیب و تحلیل بخوانی میگویی (الحمد الف لام میم)  
یعنی لفظ (الحمد) الف لامش به میم تبدیل شود به عمل معنایی (محمد)  
میشود . از پس صدر ثانی که (ذلك) کتاب لاریب فیه هدی للمتقین است  
آن آیه را باز با محمد ترکیب کنی و بخوانی مدح است و همچنین میشود  
که (محمد) ذلك الكتاب لاریب فیه هدی للمتقین . پس معلوم شد که از  
صدر اول از قرآن و از صدر ثانی از قرآن و از آیه که پس صدر ثانی  
از قرآن است نام محمد صلی الله علیه وسلم و مدح تمام و کمال وی  
استنباط میشود ، اگر بدانی . آری (فکر هر کس به قدر همت اوست) .  
(منه . ن ۶) .

(۳۰) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن ۶) .

(۳۱) جبرائیل است . (منه . ن ۱) .

(۳۲) لحظه . (منه . ن ۱) .

(۳۲) ایضا . یعنی در همه آن . (ن ۴ و ۵) .

(۳۳) چه : در نسخه خطی دوم و پنجم - چو .

(۳۴) ناگاه : در نسخه خطی یکم - ناگاه .

(۳۵) یعنی چون مفیض الوجود والوجود به نظر کیمیا اثر ملاحظه قوایل فرمود  
که مشارب متنوعه و استعدادات مختلفه اند دانست که از وجه حکمت

تفضلاً باید فیضان بر هر مستعدی موافق استعداد وی باشد . گرسنه را آب دادن و نزد تشنه نان نهادن خلاف حکمت است . فیض فیاض مطلق بیچون است و لکن درک ما مقتضی مثال است ، اگرچه مطابق نباشد . آمدنش در سیاهی و سفیدی بدین معنی است که گویا آینه صاف و بی‌رنگ است و سیاه و سفید هر یک عکس خودش در وی میبیند چنان میداند که وی همچنین است . (هرکسی از ظن خود شد یار من) . نه بلکه سیاهی از سیاه و سفیدی از سفید است ، آینه بر بی‌رنگی و بیچونی خودش باقی است . (ز بیچونیش چون و چندها هست) .

(منه . ن ۱) .

(۳۶) بیان (نیک بشناخت) است . (منه . ن ۱) .

(۳۷) سنگلاخ . (منه . ن ۱) .

(۳۸) نرم . (منه . ن ۱) .

(۳۹) اشاره به آیه «لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا» است که در جواب منکران نبوت فرموده که میگفتند میبایست که خدای تعالی اگر پیغمبر را بفرستد ملك باشد چونکه زیادتراست ، خدا نیز همین جواب را فرمود که اگر بالفرض ملك میبود به رجل میکردیم چونکه رجل را با رجل مناسبت زیادتراست (الجنس الى الجنس یمیل) . (حاجی شیخ احمد قدس سره) .

(۴۰) جمع سفاست که به معنی کتاب است . (منه . ن ۱) .

(۴۱) چو : در نسخه چاپی - که .

(۴۲) زحمت و اذیت راه . (منه . ن ۱) .

(۴۳) یعنی سالک بلا و اذیت را اگر ببند نفیش به لفظ (لا) نمیکند بلکه (بلی) و (نعم) میگوید چونکه رضا به قضااست و ضرب حبیب را زبیب میداند . آری (بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا گویم) . (حاجی شیخ احمد قدس سره) .

(۴۴) وی : در نسخه خطی پنجم - او .

(۴۵) كما قال عز وجل : «یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم» .

(منه . ن ۱) .

(۴۶) یعنی اگر لوم لایم به بازی با سالک دراید که گرورا از وی برده تا سالک فتوری در سلوک پیدا کند بلکه یکبارگی معطلش کند بقایم را که پیاده

شطرنج گویند خواهد ریخت و گرور! از سالک نخواهد برد ، بلکه تصدیعش ضایع میشود . لفظ (بقایم) در اینجا یکیشان بای اصلی است که به معنی پیاده شطرنج است و یکی دیگر بای زانده است یعنی به محکم . هر کدام را به هر کدام بخوانی خوب است . حاصل معنایش این است که لائم اگر چه پادشه باشد نتوان به میدان سالک درآید . آری (عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست) .  
(حاجی شیخ احمد) .

(۴۷) به محکم . (ن ۴) .

(۴۸) پیاده شطرنج . (منه . ن ۶) .

(۴۹) مسافت : در نسخه خطی پنجم - مسافات .

(۵۰) بی نامی و خاموشی . (منه . ن ۶) .

(۵۱) آفت : در نسخه خطی پنجم - آفات .

(۵۲) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن ۶) .

(۵۳) فمن البحر يستفيض الغمام  
و یغیض علیه ما یستغیض

چنانکه از رمز «و علم آدم الاسماء كلها ثم عرضهم علی الملائكة فقال انبئونی باسماء هؤلاء» الی آخر آیه مستفاد میشود . پس این بیت تمهید معرفت دو بیت لاحق است . (منه . ن ۱) .

(۵۴) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن ۶) .

(۵۵) از جبرئیل . (منه . ن ۶) .

(۵۶) یعنی تعجب است . (منه . ن ۱) .

(۵۷) مفعول محذوف است ، یا مبتداء و خبرش (هست دلکش) .  
(منه . ن ۱) .

(۵۸) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن ۶) .

(۵۹) علی ساکنها الف صلاة و سلام . (منه . ن ۱ و ۶) .

(۶۰) نفعه حق به وساطت جبرئیل . (منه . ن ۶) .

(۶۰) ایضا . نفع . (منه . ن ۱) .

(۶۰) ایضا . فی کتاب القضاء بروایة ابن مسعود رضي الله عنه ان روح القدس نفث فی روعي ان نفسا لن تموت حتی تستكمل رزقها ، فاتقوا الله واحملوا فی الطلب (منه . ن ۱) .

(۶۱) دل . (منه . ن ۶) .

(۶۱) ایضا . به ضم را به معنی قلب است ، و به فتح به معنی خوف . (حاجی شیخ أحمد) .

(۶۲) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن ۶) .

(۶۳) نفس . (منه . ن ۶) .

(۶۴) عطف به حاشیه پنجم مبحث (الختم ویفوح منه فوحتان . . الخ) و حاشیه ملحق آن حاشیه ، بیهای که در این موضوع خط سرخ بر آنها کشیده شده است ، در نسخه خطی یکم و ششم ابیات دارای این شماره ها هستند : ۲۴ ، ۳۲ ، ۳۶ ، ۴۱ ، ۴۷ ، ۵۳-۵۶ ، ۵۸ ، ۵۹ . (م) .

## تذیل بنوع من الترسیل ، ویهب منه نسیمات یجدها دماغ لیس ذا زکام فی اسشمام الفائحات الطیبات

به مرده آتش خاکستر من  
حیات آبی بریز ای باد دامن  
نسیم عطر این ایات بی گرد  
مذیل خواهد این افسانه را کرد  
دماغت زان به اجمالی برد پی  
به مقصود از من و نائی نوا نی  
به هر تویی توی پرده من و ما<sup>(۱)</sup>  
من و مارا که میگوید (من) و (ما)  
من و این سوزش بی پرده ، نایی<sup>(۲)</sup>  
تو و پرده برون از چیست نایی<sup>(۳)</sup>

مولوی می خواهد در ذیل رساله فوایح چند کلمات سوزش دلالات را  
عرض نماید و به این صورت میفرماید : وجود من آتش مرده شده و  
خاکستراست و اگر نقطه ازان آتش مانده باشد نیازمند به معشوق ارجسند  
نازک است که برای اشتعال آتش دل عاشق چون باد دامن است . پس  
رجا دارم ای معشوق پاکدل و پاکدامن آب حیات را از نسیمات دامن به ما  
بریزی که مشتعل و به کار عشق خود مشغول شویم . و کانه معشوق مبارک پی

اجابه اش فرموده و لذلك میگوید : نسیم عطر شمیم میخواهد این افسانه  
 بی گرد و غبار را به چند ابیاتی مدیل فرماید . و از اثر نسیم عطر شمیم التزام  
 میکنم که پی بردن به مقصود به صورت اجمال از من ، و از نائی نوای نی  
 رسانیدن به سمع دل مفروض است . یعنی من میتوانم که به نسیم عطر چند  
 ایات موجب الشعور مقصود را برای طالبان عرض کنم ، لکن بدون آواز  
 نی که عبارت از ایصال ندای هدایت صدای معشوق مصدوق است به جایی  
 نمیرسد .

اگر از جانب معشوق نباشد کششی

کوشش عاشق بی چاره به جایی نرسد

پس از این خطاب به معشوق موثوق میگوید : به هر تویی توی یعنی  
 در هر گوشه یی و در هر تویی از توهای درون عاشق سرگردان و از  
 زوایای زمین و آسمان تو موجود و حاضر هستی ، و این که ما ترا نمییسیم  
 حجاب مانع و پرده حائل علاقه من و ما است . مقصود از من و ما اشتغال  
 نفس است به عالم ماده و تمنای حاجات از مردمان زمان است . و اگر پیوندی  
 من و ما نمیبود حجاب زایل میشد و به معشوق خود نائل میشدیم ، و من  
 و ما در زبان که جاری میشود طبعاً بر زبان آنان که تا حال در اشتغال به من  
 و ما سرگردان میباشند . (تو) به معنی (میان) است .

پس از آن مولوی از حال استمهال و صبر متجاوز از مقتضای حال  
 انتقال کرده و به عالم تقاضا و استعجال آمده به معشوق میگوید :

« من و این سوزش بی پرده ، نایی »

« تو و پرده برون از چیست نایی »

یعنی من با این همه سوز و گداز و اشتیاق و نیاز به تمنای لقایت  
آمده‌ام، تو ای نائی سبب به چه از پرده بیرون نیایی؟ رجدارم که  
رجایم را قبول فرمایی.

---

- (۱) از یکی از من و مای اول و ثانی یا (انا و نحن) یا گزانگبین و آب را اراده کرده و از ثالث (من هو) و (ما هو) را قصد نموده. والحاصل: (مصلحت را تهمتی بر نافه چین بسته‌اند). (منه. ن ۱).
- (۲) منادی. (منه. ن ۱).
- (۳) در این موضوع در نسخه خطی یکم و ششم خط بر بالای بیت اخیر کشیده شده است (م).

## نسیم اول

جهان يك سر از این سر تا به آن سر  
همه گوش و همه هوشند بر در  
ز فیض قدس هر يك در خور<sup>(۱)</sup> خویش  
نصیب خویش گیرد در بر خویش  
ولی حکمت به ترتیبش نوشته  
تناسب را به ظاهر تخم گشته  
قوانینش چنان مضبوط گشته  
وجود این به آن مربوط گشته

جناب مولوی در این نسیم قصدش آن است که اثبات و تناسب را در مخلوقات خدای بی همتا و حکمت بالغه او نشان دهد چنانکه در آیات قرآن مجید توجه به اعتبار اسباب و ربط آنها به مسببات و عکس آن فرموده تا از این مستوی بلند شود و بگوید این عالم سراسر پر از شعور است و مانند يك نفر آدمی زاده است که مرکب از اعضا و هر عضوی به غیر خود علاقه دارد چنانکه مولانای جامی علیه الرحمة والرضوان فرموده :

جهان يك سر چه ارواح و چه اجسام  
بود شخصی معین عالمش نام

و از آنجاییکه ارتباط معقول در بین اجزای آن پیدا شد میتوانی گفت ناطقه عالم ذهن را در مدح و حمد و ثنای لایزال گشاده «یسبح له ما فی السماوات والارض وهو العزيز الحكيم» و فرموده است : « و ما خلقنا



السماوات والارض وما بينهما لاعين» و این مضمون که عرض شد از نظم مولوی فهم میشود که فرمود :

« جهان يك سر از این سر تا به آن سر »

« همه گوش و همه هوشند بر در »

یعنی انتظام علاقه در بین اجزای عالم دلالت دارد بر این که اجزای عالم مانند حواس میباشند و همه از حال همه خبر دارند و به این صورت همه اطلاع بر اعمال و اخلاق مکلف دارند ، چنانکه اعضای آدمی زاد شهادت بر اوها میدهند که خدای عالم فرموده : «ألیوم نختم علی أفواههم وتکلمنا أیدیهم وتشهد أرجلهم بما کانوا یکسبون» •

و بر نهج تناسب میفرماید : از فیض قدسی ذات حق تعالی هر جزء از اجزای عالم به قدر قابلیت خویش نصیب خود را از آثار دربر گرفته و لی به حسب حکمت خودش این ترتیب و تناسب را در امور ظاهره نشان داده و انسان چیزی از ان میفهمد نه در حقایق معنویه و غیبیه که احوال و پیوندی آنها با یکدیگر در علم خدای اکبر است و قوانین مصنوعات بدیعه خدای متعال چنان مضبوط شده که وجود هر معلول به علت خود و هر مشروط به شرط خود و هر سبب به مسبب خویش قرارداد و ضبط نموده ، از باد باران و از باران گیاه دشت و کوهساران و از گیاههای صاحب تخم انواع فوائد و عوائد درست فرموده به خصوص مظاهر عجیبه آنها جلب قلب انسان مینمایند •

مولوی باز میفرماید :

هیولی را بود حاجت به صورت

عرض دارد به جوهر بس ضرورت

فلک با گردش بی حد و غایت

به دل جا کرده میل بی نهایت

تقوس<sup>(۲)</sup> از عشق شیدای عقول است

دل معلول بی علت ملول است

موالید از جماد و ور<sup>(۳)</sup> نبات است

چو حیوان شوقمند امهات است

به آبا امهات اندر تذوق

چو سیاره به سیر اندر تشوق

ز بهر روی گل بلبل به ناله

نگه را دوخته بر می پیاله

گل و لطف نسیم کی بجوید

شرابی وای<sup>(۴)</sup> خدا کی تاك روید

این که فرموده : هیولی را بود حاجت به صورت ، در این چند مثال که  
در اینجا ذکر کرده افکار حکمارا به میان آورده ، و گر نه نزد متکلمین هیولی  
و صورت و تقوس فلکیه و عقول عشره وجود ندارند .

به هر حال میفرماید : هیولی را بود حاجت به صورت . حکما گفته اند  
جسم از جواهر فرد یعنی اجزای لایتجزأ مرکب نیست زیرا که جزء لایتجزأ  
وجود ندارد ، بلکه جسم مرکب از دو امر جوهری است یکی از آنها هیولی  
و یکی دیگر صورت نام دارد ، و هیولی آن ماده ای می باشد که قابل  
انقسامات خواهد بود ، و صورت جزء دیگر که امتدادات مختلفه مفروضه  
به او حاصل خواهد شد مانند مربعیت و مثلثیت و کرویت و غیر آنها ، و  
صورت جوهریه را به حال قرارداد و هیولی را به محل و هردو محتاج  
یکدیگر می باشند لکن به دو جهت مختلفه . میگویند هیولی محتاج  
صورت است در بقا ، و صورت محتاج ماده است در تعین . یعنی هیولی  
بی صورت باقی نمیشود و صورت بدون هیولی صورت معینه مائیت یا

هوائیت یا ترایت نمیگیرد . و گفته : عرض به صورت ضرورت محتاج معروض است و این حکم بدیهی است .

و میفرماید : فلك با گردش بی حد و غایت . الخ . تفصیل این موضوع بر طبق فکر حکما این است که گفته اند افلاك همیشه گردش به دور مرکز خودشان میکنند ، و سر و سبب این گردش که گردش مستدیر و میل بی نهایت میباشد از این است که عشق عقول در کله دارد یعنی عشق تحصیل مناسبه با عقول عشره در او ثابت است . لفظ میل بی نهایت دو معنی دارد . یکم به معنی محبت که انتها نداشته باشد چون میگویند افلاك دائما به دور مرکز خود گردش میکنند و شیدای عشق عقول گشته اند زیرا افلاك معلول و عقول علت وجود آنهاست و معلول بدون وصل به علت خود آرام ندارد ، و همان عشق عشق کسب مشابهه و مناسبه با عقول است . و معنی دوم حرکت مستدیره حول المركز است که قابل دوام است زیرا حرکت مستقیمه قابل دوام نیست . این موضوع در جاهای خود به تفصیل شرح شده است .

مولوی که میفرماید : موالید ار جماد و ورنبات است ، یعنی در عالم سفلی که عالم پایین از افلاك و به عالم عناصر مشهور است چهار عنصر موجودند که عبارت از آتش و هوا و آب و خاک میباشد و از امتزاج این عناصر اربعه سه فرزند پیدا شده که معادن و نبات و حیوان هستند ، و این موالید همیشه مائل به جانب اصل خودشان هستند که عناصر میباشد ، چنانکه جانوران دائما رغبت در نزدیکی مادرهای خود دارند .

و که میفرماید : به آبا امهات . یعنی این مادران موالید ثلاثه که عناصر اربعه میباشد ، ذوق آنها در نزدیکی از اصول و پدران خودشان است که عقل عاشر و فلك تاسع و نفس فلك اند ، چنانکه کواکب سیاره آسمانی که عددشان در سابق به هفت معروف بود و در این زمان به حسب اکتشافات تازه به دوازده میرسد ، همگی مشتاق گردش و دوران میباشند .

و که میفرماید : ز بهر روی گل بلبل به ناله .. الخ ، مشهور است که بلبل عاشق روی گل است و همین چهره و صدای دلکش و آواز خوشش همه در عشق گل میباشد ، چنانچه پیاله می چشم خود را بر روی می دوخته و سر بلند نمیکند . معلوم است که لب جام حرکت نمیکند و مردمان شراب توی جام را میآشامند و کاسه خالی میشود .

و که میفرماید : گل و لطف نسیم .. الخ در اینجا پرده از روی عشق خود بر میدارد و میگوید خدایا من چون گل هستم و چشم در راه لطف و مهربانی نسیم سحرم ، کی بیاید و بر پرده ما بوزد تا خود گشاده شویم و عطری از ما به مجاوران ما برسد ، و من شرابی و شراب‌خور و طالب شرابم . ای خدا نمیدانم کدام شراب‌پز مرا میجوید و با من راه آشنایی حاصل میکند تا این که به جرعه‌ای برسم .. آه آه ناله عاشق کجا و حال معشوقه کجا . آب میریزد ز کوزه ، کوزه قهقهه میکند .

نبد در جان مجنون هیچ میلی

به جز از میل لیلی غیر لیلی<sup>(۵)</sup>

ز شیرین تلخ روز و شب به فریاد

درون کوره ، دل انگر بود فرهاد

دمه دم تیشه را چون تاب میداد

به خون در کاسه سر آب میداد

امم را هست هر يك در سر خود

تمنا از در پیغمتر خود

مرید از هر طرف با شورش و آه

ز انقاس مشائخ شد مددخواه

مسبب را بود حاجت به اسباب

(فقیسوا واعكسوا ارباب الالباب<sup>(۶)</sup>)

نه این سررا همین عادات و کیش است  
ازان سر شوقمندی نیز بیش است

بعد از این سوز و گداز بار دیگر مولوی بیان فنای عاشق در معشوق میکند و میفرماید: بند در حال مجنون .. الخ . او میگوید در حال مجنون عاشق که مفتون لیلی بود هیچ میل و آرزوی نبود به جز محبت لیلی غیر از نفس لیلی . یعنی مقصود او (اولا لیلی و اخیرا لیلی) بود . در حقیقت عاشق به اضافه معشوق نباشد خود را نمیشناسد ..

همچنان میفرماید: ز شیرین تلخ روز و .. الخ یعنی عاشق سیه چاره ای چون فرهاد امیرزاده لرستانی عاشق شیرین ارمنستانی ، جوان تازه و تر همیشه تلخ مذاق و روز و شب در ناله و فریاد و درون چون کوره حداد و دل جمره ناریا به زبان کردی خودمان (پشکو) بود .

نیز میفرماید: دمه دم تیشه را چون تاب میداد .. الخ یعنی فرهاد به (دمه) که انبان فوکردن آهنگران است و آتش ازان دمه که نفس فرهاد و ناله بیداد او می باشد ، هنگامی تیشه سنگ تراشی و نقاشی خود را تاب و جوش میداد تا تیز ترش کند ، به عادت آهنگران که در آخر کار میان آتش میگذارند تا سرد شود ، فرهاد آن تیشه را در خون کاسه سر خود انداخت و همان جور تیشه را سرد کرد یعنی خود را به فناداد .

و میفرماید: امرا هست .. الخ یعنی این سوز و گداز مخصوص طایفه ای نیست . این کار کار عشق است دخلی به دین ندارد . هر امتی در فکر خود تمنای خیر و پیروزی از رهبر خود میخواهد . مقصود آن است که جذب و دفع و کشاکش عاشق و معشوق و عطا و منع در همه موجودات خصوصا در اصحاب نفوس ناطقه .

و میفرماید: مرید از هر طرف .. الخ یعنی ارادتمندان مخلص و صادق از هر مملکت و منطقه با شورش و آه درون از مرشدین و مشایخ خود

مدد میخواهند . یعنی مددخواهی عرض عام و هدف ارباب شعور و فهم تام است که آن مدد از اتصال روحی پیدا و هویدا میشود .

مولوی در این عبارت پر از صدارت اشارت به صحت مددخواهی میفرماید که عالم عقل انسانی عالم اسلام و احسان و ایمان است . این صفات که در دل و جوارح پیدا شدند جانب روحیه بر طبیعت حیوانیه غالب میشود ، و اولیای دارای صفای حال هم دارای ارواح جذابة حقیقی میباشند و همینکه به واسطه ترك ذنات نفسانیه خالص و مخلص شدند ارواح متداخل و متجاوب خواهند شد (الارواح اجناد مجندة) و ارواح مریدین از ارواح مرشدین استفاده علوم روحیه میکنند که (طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة) ، (وفوق کل ذی علم علیم) و فرموده «فاسألوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون» . در این صورت این طلب و تمنا و این استمداد واجب میشود و از قبیل درس خواندن طالب است ، و منکر این حال اگر منکر طلب علم است جاهل است و اگر منکر روشنی روحانیت است اجهل میباشد زیرا شبح جسم و بدن قصص شاهباز روح است ، و اگر حصر در عالم حیات میکند این هم نوعی است از بی شعوری چرا که مردن روح عبارت از انتقال از عوارض بدن است و عبارت از فنا شدن روح نیست . ارواح شهدا زنده بلند پایه ارجمند میباشند . پایه صدیقین و انبیا و رهبران از پایه ایشان خیلی عالی تر است .

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

مع الاسف از فتنه آخر زمان و نماندن ارباب عهد و پیمان و قلب اهل علم و عقل و روحانیت ، عالم انسانی از منطقه انسانی نزدیک است که به منطقه حیوانی انتقال کند ، و اگر عالم به این نوع دوام کند همه انسانها عوام میشوند بلکه دور از فهم تمام خواهند شد ، و این نوع استفاده و

انواع دیگر به عقب یا در جنب او پیدا است اسباب خیراتند ، و خداوند ربط اسباب به همه چیز داده و چنانچه اسباب مربوط مسببند و محتاج به آن ، مسبب هم نیازمند اسباب است . ( فقیسوا الاشباه علی الاشباه بالادراك والانتباه ) .

مولوی میفرماید : مانند آن که سبب نیاز به مسبب دارد ، عکس این هم موجود است ، و در بیان این معاکسه است که میفرماید : نه این سررا همین عادات و کیش است . الخ یعنی پیوند عالم اسباب به مسببات . امری است واضح و آشکار و همچنان پیوند عالم مسببات به اسباب . کاری است هویدا .

اگر از جانب معشوق نباشد کششی  
کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

حاصل کلام و خلاصه مقام این است که ذات باری تعالی جل جلاله مادام واجب الوجود و متصف به کمالات کامله است پرسش و سؤال از کارهای او نبوده و نمیباشد ( یفعل ما یشاء و یحکم بما یرید ) . و چون نقص در علم و اراده و قدرت او نبوده و نیست و نمایان است که ارحم الراحمین و احکم الحاکمین است ، ( لا یسأل عما یفعل و هم یسألون ) . جلال الدین دوانسی میفرماید : اگر از کاری از کارهای خدا سؤال قابل باشد هر کاری را به عمل بیاورد باید درانجا هم سؤال وارد شود و این موضوع نهایت ندارد ، پس واجب انقیاد است و بس . بلی به موجب فرموده خودش « لا یكلف الله نفسا الا وسعها » هر تکلیف و هر امری از او صادر شود و صادر می باشد همگی مربوط قظامی خاص است و هر کاری اسبابی دارد و بدون آن اسباب هرچند خدای کامل قادر است کارها را به عمل بیاورد ، لکن بر نهج استقامت در امورات باید اسباب با مسببات موافقت و مسببات با اسباب هم موافقت داشته باشند .

- 
- (۱) به معنی لایق است . منه . ن ۱) .
- (۲) یعنی باعث ایجاد نفس عقل است چنانچه مذهب حکما است ؛ منه . ن ۱) .
- (۳) ور : در نسخه چاپی - ار .
- (۴) وای : در نسخه چاپی - وی .
- (۵) از ملاحظه و غریقی بحر مشاهده صفات خلاصی بودن غیر از فنا در ذات بخت شدن هیچ نمی ماند . منه . ن ۱) .
- (۶) منادی . منه . ن ۱) .
- (۶) ایضا : ارباب الالباب : در نسخه خطی پنجم - ارباب الباب .



## نسیم ثانی

نگر در امر و مامور به خوب  
به واجب واجب و در ندب مندوب<sup>(۱)</sup>  
به استعداد و شور ما گدایان  
خود و<sup>(۲)</sup> رحمت بین چون شد نمایان  
درون داده برون از بینوایی  
همه ای گنج پنهان از کجایی  
تمامی بهر علت دست داده  
تخلف را چه علت اوفتاده<sup>(۳)</sup>  
چو محفوفیم<sup>(۴)</sup> ما (بین الوجوبین)<sup>(۵)</sup>  
مهل باشم چنین مهمل در این بین  
به رمزی از مدثر پرده بگشای  
به برگ ناز خیز و قامت آرای  
نواهای براهیمیت بنمای  
مخالف را بگو بر راستی آی  
(خلیلا صادقا)<sup>(۶)</sup> بر خلت او  
(حنیفا مسلما) بر ملت<sup>(۷)</sup> او<sup>(۸)</sup>

مولوی در این نسیم ثانی با جناب مرشد خود لاله میکند و بیان  
پیشانی و نیازمندی خود مینماید و میگوید: ای نائی، ای نواساز  
مبارک راز با دل و درون عاشقان، خوب در امر و مامور به بنگر، در امر  
واجب مامور به واجب و در ندب مندوب است، و بر ما فقیران از طرف خدای

تعالی چند امر وجوبی به تزکیه نفس صادر شده و چند امر ندبی در زیاده احتیاط وارد ، و ما همه در شور و سودای محبت مانده ایم و مراتب استعداد ما ملاحظه میفرمایند . پس استعداد ما بین و رحمت خود را ملاحظه فرما . و میدانی همه عاشقان از الم احتیاج و گرسنگی آنچه در دل دارند اظهار کرده و میکنند . در این حال ضعف اقتصادی ، تو که چون گنج پنهانی ، در کجایی خود را از ما پنهان کرده ای ؟ معلوم است در وقت تمام بودن علت واجب است که معلول حاصل وجود حاجت و درماندگی ما که علت فیض و رحمت و انوار است حاصل شده و معلول که فیض برکات است باید به جا آید ، و این تخلف معلول از علت چه دلیلی دارد مادام ما فقیران مقید به امکان و وجود ممکن به دو وجوب محاط است وجوب حدوث و وجوب تداوم استمرار تا اجل . در این مابین مگذار که معطل و بی سود باشیم .

مولوی همچنان میفرماید : به رمزی از مدثر . الخ یعنی به اعتقاد مریدان افراد مرشدان کبار وراثت رهبر را دارند ، و چنانکه در حالی که رهبر در لفاف اختفاء در خانه بوده خدا فرموده : «یاأیها المدثر ، قم فأنذر» تو هم که نائب او هستی از خانه جفا تشریف بفرما بیرون آی و به برگ ناز از نعمت حق خود را بنما و قامتت را به مریدان نیازمندت نشان ده . نواهای ابراهیمیت بنمای ، تو نائب رهبر و رهبر از نسل ابراهیم خلیل و ابراهیم ندهای بلند بر بت پرستان کرد و اوهارا از غفلت نفس اماره بیدار و از زندگی بیزار کرد ، و تو هم به همان نوع از نواهای ابراهیمی که ندای حق است و متوجه به نفس اماره و انفس فاسدهء عالم است ندا به نفس ما بفرما و نفس ما را انتباهی کرم فرما ، و تهدید نفس مخالف را به عمل آور و به او بگو ای نفس به راه راستی درای و از انحرافات دور شو و از حال فاسد به حال سلیم تحول کن و (خلیلا صادقا و حنیفا مسلما) علی «ملة ابراهیم حنیفا» ثابت شو و در مقارنه حال دائم بردوام باش .

(۱) یعنی ای نائی خوب ملاحظه امر ماموریه را بفرماید ، اگر ماموریه واجب است امر هم واجب است ، و اگر ماموریه سنت است امر هم سنت است ، پس شورش و سوزش ما گدایان را ملاحظه کنید . البته میدانید که امر حق به نغمه سازی تو واجب است ، چرا که استعداد و تشنگی ما به حد وجوب و فرض رسیده است . (حاجی شیخ احمد العثماني) .

(۲) سوگند است . (منه . ن ۱) .

(۳) یعنی فیاض مطلق و خیر محض کمالاتش همگی بالفعل است ، از کمال منتظر و بالقوه منزّه است و استعداد قوایل با همه شرایط آماده ، پس تخلف معلول را از علت همچنین تامه چه علت واقع شده ؟ با این وجود مقتضی و انتفای موانع عجب است از عدم وجود ، و چونکه ممکن مسکین غیر مستقل بالوجود است و محفوف بین الوجوبین در بیت لاحق استدعا مینماید که دران بین متروک نماند . (منه . ن ۱) .

(۴) به معنی احاطه داده شده است . (منه . ن ۱) .

(۵) الوجوبین : در نسخه خطی چهارم - الوجودین .

(۶) حال است از ضمیر (آی) که در پیش مذکور است . (حاجی شیخ احمد) .

(۷) ملت : در نسخه خطی چهارم - همت .

(۸) در این موضوع در نسخه خطی یکم خط سرخ بر ابیات ۶ - ۸ ، و در نسخه خطی ششم بر ابیات ۱ - ۳ و ۶ - ۸ کشیده شده است . (م) .

## نسیم ثالث

عیان را گوی همراه بیان شو  
به سوی (کیف تحیی) خوش روان شو  
ببر سر چار مرغ پر ضررا  
به هم آمیز لحم و عظم و پیرا  
به دفع<sup>(۱)</sup> وهم نمرودی<sup>(۲)</sup> گمانها  
بنه بر هر جبل جزوی ازانها  
چو خوانی يك به يك را پر گشایند  
به سویت چابك و منقاد آیند  
حیات سرمدی را باز دیدن  
بود اندر فنا و سر بریدن  
میان منجنیق صبر جا کن  
به معنی بنگر و صورت رها کن  
« به سوی تو نه » گویان خرم و خوش  
بیفکن هستی خود را در آتش<sup>(۳)</sup>  
نسیمی بینی و برد و سلامی  
گلستانی و پاکیزه مقامی  
نه گوش سر نه گوش سر شنیده  
نه چشم تن نه چشم جان بدیده<sup>(۴)</sup>  
چو مشتاق صور مه را گزیند  
گذارد ماه را ، خورشید بیند

که (هذا اکبر) ای دل سوی مهر آ  
بمان که را<sup>(۵)</sup> ، به خاطر آر مهر<sup>(۶)</sup>

جناب مولوی در این نسیم ثالث توصیه میکند و میگوید ای طالب اگر صادق هستی خود را از بیان و عبارات و استدلال رها کن و بیا به نفس کشتن و مساعی مشکوره خود را به مقصود برسان .

نیز احتمال دارد این نسیم به زبان مرشد گفته شده باشد . زیرا مولوی در نسیم ثانی تضرع زیادی با مرشد نمود و تمنای وصل حقیقت از او فرمود ، و در این نسیم ثالث مرشد در جوابش میفرماید : تا خودت سعی نکنی به مطلب نیرسی . بیا صفات ابراهیمی را به خود راده ، و موضوع چهار بالنده را ایضاح مقصود کن . او میفرماید : عیان را گوی همراه بیان شو . . الخ . یعنی ای طالب به عالم عیان و وصول به حقیقت بگو ای عیان همراه بیان شو ، چنانکه انسان الفاظ دارد و دعاوی و میدان گیری به زبان نشان میدهد ، باید سعی کند تا این که وصول به پایه ایمان شهودی حاصل شود ، و به جانب «کیف تحیی الموتی» راهی شو که اشارت به انتقال از بیان به جانب عیان افاده میکند و طریقش این است که چنانکه ابراهیم خلیل علیه السلام چهار از پرنده ها را آورد و آن ما جری را تطبیق کرد ، تو نیز بیا عناصر اربعه ماده طبعیت و نفس را که خاک و آب و باد و آتش میباشند چون پرندگان حضرت خلیل سر ببر و او هام نمردانه را از خود دور انداز یعنی به واسطه ریاضت و صیام و قیام و آداب ارادت گوشت و پوست و رگ و خون بدن را به هم آمیز و مخلوط کن یعنی چنان سعی کن که تمام ماده وجود جسمی بر حال بدن خود نماند ، آن وقت عناصر ماده فاسده از سرکشی دست بردارند و چون پرندگان ابراهیم علیه السلام به مقام طاعت می آیند ، و میتوانی عناصر خود را در خیر صرف نمایی و همه آنها را فرمان بردار کنی ، و در مکافات و جزای این مساعی و ترک حیات موقتۀ عاریۀ این دنیا

حیات سرمدی ابدی را در دست کنی ، زیرا به حیات سرمدی رسیدن در فنا و ترك هوای نفس و بریدن سر عناصر سرکش حاصل خواهد شد .

و چون حضرت ابراهیم خلیل خود را در منجیق صبر و تحمل بگیر ، ر در میان آتش زحمت کشیدن سلوک خود را نگه داری کن ، و از نظر به صورت و خودپرستی که از بت پرستی اعتیادی است دور شو و به حقیقت و معنی نظر کن ، و هر کسی از اهل هوا پیش تو بیاید و آمادگی خدمت گذاری را به تو نشان دهد ، همچنان که در وقت به آتش انداختن حضرت ابراهیم که جبرئیل به نزدش آمد و گفت آیا حاجتی داری تا برایا روا شود ؟ و او در جوابش فرمود « اما الیک فلا » یعنی هیچ حاجتی به تو ندارم و همه حاجات من به خداوند متعال است ، تو نیز حاجتی به هیچ کدام از متعلقات دنیا مدار و وجودت را مانند ابراهیم در آتش صبر و تحمل و خود را از هوای نفس دور گذاشتن بگذار ، تا این که شادمان و خرم شوی ، آن گاه حق تعالی جل شأنه همچنان که آتش را بر خلیل به بردا و سلاما مبدل فرمود و سوختگاه را به گلستان خنک و فرح افزا تعویض کرد ، به مهربانی خود یک زندگی جاودانی به تو نیز ارزانی بخشد نه به گوش سر که اصوات را درك میکند و نه به گوش سر که گوش دل میباشد چیزی در خصوص آن نشنیده باشی ، و نه به چشم تن که دیدنیها را می بیند و نه به چشم روح که ماوراء مادها را درك مینماید مانند آن را ندیده باشی . مانند حضرت ابراهیم خلیل که در آغاز کار به سبب الفت با خواص و عوام صورت ماهر را درست تماشا کرد و پس از آن که روی آفتاب را دید و به آن گرویده شد ماهر را به جا گذاشت و به این جور از ادنی به اعلی ترقی میکرد تا این که آفتاب را هم پشت سر گذاشته و از او هم حاشا کرد و راه معرفت را سپرد تا عارف بلکه اعرف العارفین و اعلم العالمین شد ، زیرا چنانکه از ستاره خواهی به محبت ماه

رسید و آنرا هم به جا گذاشت و آفتاب را اختیار نمود و (هذا اکبر) را به او نسبت داد ، باری دیگر از آن صورت شمسیه هم تجاوز فرمود و به مقام اعلای عبودیت خالصه خداوند رسید .

روژاوی همچنین ناآرمیده

در آخر پشت دست خود گزیده

این بیت مقابل بیت پیش از ماقبل خودش میباشد ، یعنی آن که فرموده : چو مشتاق صور مهرا گزیند . یعنی انسانی که مشتاق صورت مادی است وقتی که ماهرا دید یکی از دو حال دارد اول آنکه ماده را به جا گذاشته چون حضرت ابراهیم علیه السلام که فرمود «لأحب الآفلین» پس روی آفتاب را درك میکند و سپس بر میزان سابق آفتاب را هم ترك میکند تا این که به جلوهء تجلای جمال ذات حق نائل میشود و میفرماید : «انی وجهت وجهی للذي فطر السماوات والارض حنیفاً» و به (ابو الانبیاء والمرسلین) میشود .

و حال دوم آن صورت آن است که بر همان طبیعت پرستی و صورت خواهی میماند . در این صورت او در راه تیه تباهی و چاره سیاهی و در مشغلت به امور بی فائده آرام نگرفته عمر خود را به پایان رسانیده تا روزی که دگر چیزی از دستش نیاید سر خجنت را فرومیگذارد و پشت دست خود را میگذرد ولی پشیمانی سودی به او نمیرساند زیرا

به سنگ آن گوهر<sup>(۷)</sup> خود را فروزد

چراغ از نور کوکب کی فروزد

یعنی به سنگ بدبختی و سرسختی گوهر عقل و فطرت پاکیزه و سلیمه خود را میزند و میشکند و مادام عقل شکسته شد فضل دریافت نخواهد شد از این که عاقل چه وقت میتواند چراغ خانه خود را از نور کوکب سماوات مشتعل سازد ؟ عادتاً این حال محال است ، که در حقیقت

کسی کو رو به سوی آفل آید  
بسی دور از هدی و<sup>(۸)</sup> غافل آید

یعنی کسی که روی خود را به مقاصد سافله آفل زایلہ بکند ، بسیار از  
هدایت دور و غافل است (فانما القبس لمن اقتبس من الله المقدس) •

به تابى گشته قانع زافتابى  
به برقى از سرابى ، از سرآبى  
ز چشمه حسن يوسف<sup>(۹)</sup> چشم بر کف  
کف معدوده بخسى<sup>(۱۰)</sup> چند در کف

یعنی آن کس صورت پرست که به تاب گرمای موقتى چند دقیقه‌ای از  
گرما و نور آفتاب قناعت کرده بی حرارت و بی نور و به مقصود نرسیده  
میماند ، و آن کسی به برقى دورادورى از زمین سرابى نمکین از سرآب و  
سرچشمه آب استغنا کند ، و از چشمه حسن يوسف که محیر عالم بود  
چشم بر کف خود گذارد ، یا در بازار خرید يوسف به مقدار ناچیز و معدود  
پول مغرور شود آن کس دور از هدف و رنج به تلف خواهد شد •

و کسی که به چرخه صنایى خود بنگرد و از نظر در چرخ آفتاب دور  
گردد ، و کسی این قدر بی ارزش باشد به متاع دنیای بی ارزش آیات خدا را  
بفروشد و ترك نعوت بشارات رهبر را بکند و بیان کمالات نبوت را کتمان  
و از دست داده و به تحریف حقایق وصایا مشغول شده و خود را پست و  
مست نموده و بیهوشانه زندگى را به سربرده ، کسی است بدبخت چنانکه  
مولوى میفرماید :

به چرخه غافل آمد از<sup>(۱۱)</sup> سماوات  
گرفته قیمت کمر را به آیات  
کمالات نبوت داده از دست  
به تحریف الکلم<sup>(۱۲)</sup> مست آمده مست



هر آن چنان اندر زیان است  
 همه از چشم سر و ز این و آن است  
 یعنی آن کس که همان جور صورت پرست است و حقیقت را به مجاز  
 میفروشد در خسارت است و موجب خسارتش آن است که چشم سر دارد نه  
 چشم دل و جان و از خدعه این و آن گرفتار شده است •  
 ز چون بگذر که تلوین اندر آن جا است  
 به بیچون رو که تمکین اندر آن جا است  
 تو در تخریب<sup>(۱۳)</sup> یتیمی و به تعجیل  
 ابابیل از پی تو<sup>(۱۴)</sup> شد ابابیل  
 بس آقل رو به سافل<sup>(۱۵)</sup> رو به تضلیل<sup>(۱۶)</sup>  
 به سافل زیر پا شد ای بسا فیل<sup>(۱۷)</sup>

یعنی ای صورت پرست تو مشغول ویران کردن خانه خدایی که قلب پاک  
 و جای ذکر خدا است ولی خداوند دشمنان انتظار نشده را با بیل و کلنگ پی  
 تو فرستاد تا در انتقام از نیات بدت خانه ات را به سرت ویران کنند چنانکه  
 طیر ابابیل را به سر ابرهه حبشی و لشکریانش فرستاد که آمده بودند خانه  
 کعبه را از ریشه در آورند •

مولوی باز میفرماید : بسیار کس بی قیمت و به صورت زنده و به  
 حقیقت مرده و به اشباح باقی و به ارواح رفته و ضایع شده رو به اهداف  
 سافله و بی ارزش کرده اند و مشغول گمراه نمودن مسلمانان شده اند • ولی  
 این مایه هیچ ترس و بیمی نیست زیرا فیلهای بسیار چون فیل محمود مال  
 ابرهه به سبب کارهای سافل و مخالفشان زیر پا شدند و آثارشان در دنیا  
 باقی نماند •

مولوی پس از این میفرماید :  
 رفیق عالی و اعلی و باقی  
 همیشه هست مشتاق تلاقی

گمان با عالیت چون شد برادر<sup>(۱۸)</sup>  
به وی نزدیکتر تقیید کمتر<sup>(۱۹)</sup>

مولوی در این دو بیت به کلمه (گمان) اشارت به حدیث قدسی (أنا عند حسن ظن عبدي بی) میکند ، و مرادش از کلمه (عالی و اعلی و باقی) خداوند است که وی را (رفیق اعلی) میخواند . او میگوید خداوندی که رفیق عالی و اعلی و باقی و همیشگی است ، همیشه مشتاق لقای بندگان مطیع و متقی خودش است که اوهارا در بارگاه و حضور خود بپذیرد . لذا بنده هرچند مطیع تر و متقی تر و گمانش به رفیق اعلی بهتر باشد و عقیده داشته باشد که وی را میآموزد و میبخشد ، خداوند نیز به مقتضای آن حسن ظن با وی معامله میکند ، به وی نزدیکتر میگردد و حجاب و قیود مابینشان بیشتر رفع میشود .

پس از این بیانات مولوی به حال خود باز گشته و برای تسلیه خاطر خود میفرماید :

دل مرا گو چرا عاجز نشینی  
ترازو کن و را یاس و امینی  
گرفتم<sup>(۲۰)</sup> نقص اندر قابل آمد  
ولی فیض سعادت شامل آمد

یعنی به دل من بگوید چرا عاجز و غبار مینشینی ، بیا میزان یاس و امینی را بگیر اگر یاست به مقدار امینی بود یعنی نه مایوس شو و نه امین باش ، بلکه در بین خوف و رجا باقی بمان . در این صورت اگر نقص عمل از طرف تو باشد فیض سعادت رحمت از جانب خدا شامل است .

سپس میفرماید :

به خلق<sup>(۲۱)</sup> خیر محض ار بینی  
تفاوت بوی وی ناید به بینی<sup>(۲۲)</sup>

یعنی تو خود بر طبق تکلیف خدایی به قدر طاقت اطاعت کن که خداوند تعالی هرچه با تو و یا غیر تو میکند خیر است زیرا خدا خالق همه چیز و همه کار است و خلق خدای تعالی (من حیث انه خلقه کله خیر) زیرا در خلق خدا که خیر الحافظین و خیر الراحمین است فقط خیر محض میبینی و غیر از خیر چیزی در کار نیست . فرموده خدا «فارجع البصر هل ترى من فطور . ثم ارجع البصر کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا وهو حسیر» یعنی حتی بوی تفاوت به دماغ شمع تو نمیرسد .

- (۱) به دفع : در نسخه خطی یکم و نسخه چاپی - بدخ .
- (۲) نمرودی : در نسخه خطی یکم و نسخه چاپی - غروری .
- (۳) وقتی که حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلاة والسلام را به منجنیق نهادند و به آتش انداختند هنوز در هوا بود دران بین جبرئیل رسید و گفت : «الک حاجة ؟» حضرت ابراهیم فرمود : «اما الیک ، فلا» یعنی حاجت من به تو نیست . قول ناظم که گفته : به سوی تو نه گویان ، اشارت به قول حضرت ابراهیم است . (حاجی شیخ احمد العثماني قدس سرهما) .
- (۴) بدیده : در نسخه خطی پنجم - ندیده .
- (۵) یعنی (کچک) که در اینجا مقصود ماه است . (منه . ن ا) .
- (۶) به معنی (بزرگ) که در اینجا مقصود آفتاب است . (منه . ن ا) .
- (۷) یعنی آن کس که مشتاق صور است به سنگ گوهر خود را زده و تصدیع را ضایع نموده است . (شیخ احمد قدس سره) .
- (۸) هدی و : در نسخه خطی دوم - هدای .
- (۹) یعنی مخالف از سر آب حسن یوسف چشمش بر کفی است که بر سر آن آب است که زایل و بی بقا است و کف معدوده ناقص چندرا بر کف گرفته و از عوض یوسف به او راضی شده کما قال عز وجل : «وشروه بثمن بخس دراهم معدودة وکانوا فیه من الزاهدين» . (حاجی شیخ احمد قدس سره) .

(۱۰) ناقص و بیکاره (منه . ن ۶) .

(۱۱) آمد از : در نسخه خطی یکم و نسخه چاپی - از چرخ .

(۱۲) تحریف الکلم : تغییر اوصاف حضرت صلی الله علیه وسلم ، (حاج شیخ احمد) .

(۱۳) یعنی تو به سبب توغل و انهماک در آغوش طبیعت و نفس در خراب کردن بیت الله که قلب است هستی و خبر نداری که جماعات ابابیل غیوریت صاحب خانه با بیل و اسباب ویرانی در پی تست و در آخر (کعصف ماکول) خواهی شد . (حاجی شیخ احمد العثماني قدس سره) .

(۱۴) پی تو : در نسخه خطی یکم و نسخه چاپی - تو پیدا .

(۱۵) مبتداء . (منه . ن ۱) .

(۱۶) خبر . (منه . ن ۱) .

(۱۷) یعنی بسیار بزرگان و دانشمندان که در علم عقلی مثل حکما و در علم عقلی و نقلی مثل بلعم باعورا به سان فیل محکم و باقوت بودند ، چونکه مقید به تعینات سافله و تقیدات ناپاینده بودند زیر پا و مضحمل شدند . (حاجی شیخ احمد)

(۱۸) برادر - در نسخه خطی چهارم - برآور . در نسخه چاپی - برابر .

(۱۹) جوهر که جنس عالی است مثلا که مطلق است به تقیدات تنزل میکند تا در صورت زید ظهور میکند ، و زید هرگاه تقیدات را متصاعدا از او سلب کنی آخر به جنس عالی که جوهر است باز خواهد رسید و مطلق خواهد شد . (حاجی شیخ احمد قدس سره) .

(۲۰) یعنی به او هم بگو . (منه . ن ۱) .

(۲۱) كما قال عز وجل : « ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت » . (منه . ن ۱) .

(۲۲) در این موضوع در نسخه خطی یکم و ششم خط سرخ بر بالای ابیات ۲۵ - ۲۷ کشیده شده است . (م) .

## نسیم رابع

نسیمگوید چو<sup>(۱)</sup> تابد مهر رخشان  
 کزین سنگ است و زان لعل بدخشان<sup>(۲)</sup>  
 چو بارد بر زمین ابر بهاری  
 نباشد فرق اندر آبیاری  
 اگر بر خاک و گر<sup>(۳)</sup> بر باغ و راغ است<sup>(۴)</sup>  
 بکش تصدیع چون بر تو بلاغ است  
 ز تو<sup>(۵)</sup> منت دهی یا گر نهی هست  
 ز من بیشی<sup>(۶)</sup> ز کم هستم<sup>(۷)</sup> تهی دست<sup>(۸)</sup>  
 چو مزد کار تو میناید از کس  
 جزای تو خدای تو بود بس  
 مکن فرقی به تذکیر این و آن را  
 که ذکر<sup>(۹)</sup>ی تقع دارد مؤمنان را<sup>(۱۰)</sup>

حاصل این نسیم چهارم این است که خدا فاعل مختار است ، بر عالم  
 وجودش تابان و نعمتش نمایان ، زیرا وقتی که آفتاب درخشان طلوع کرد  
 خدا فرمان نمیدهد که بر سنگها تنابد و بر لعل درخشان یدخشان بتابد ،  
 (لا فرق فی افاضته النعم علی غیره ، وکل یأخذ حصته) • و هنگامی که ابر  
 بهاری به خرم آبیاری جهان میکند فرق نمیکند در آبیاری خودش بر  
 خشکسار دنیا یا بر موج دریا ببارد • میفرماید : اگر بر خاک و گر بر باغ و  
 راغ است • الخ • یعنی چنانکه باران رحمت به فرمان حق بر همه جا میبارد ،  
 به همان توهم در افاده کردن قصور مکن اگر بر انسانی است که دلش منور و

معطراست یا بر کسانی که میانه‌اند باشد یا دلشان سیاه‌است ، تصدیع بکش .  
در خدمت و آموزگاری (وما علی الرسول الا البلاغ) .

مولوی همچنان میفرماید : اگر تو بر ما منت بگذاری یا نگذاری حقت هست چرا که پروردگار و صاحب هستی . اما عجا از من طلب بیش نمیکنی .  
والحال من دستم از کم تهی‌است . من چه چاره‌ای دارم ؟

باز میفرماید : مادام جزای کردار تو در دنیا یا در قیامت پیش کس نیست ، تو هم جزا از کس طلب مکن زیرا خدا خودش جزای کار تو میدهد . تو در خدمت کردن فرق زید و عمرو مکن ، همراه نصیحت کن چرا که نصیحت برای مسلمانان سودمنداست ، و اگر کسی از درس تو سود بگیرد تو نیز سود از عمل خود خواهی گرفت .

- 
- (۱) چو : در نسخه چاپی - که .
  - (۲) یعنی نمیرسد که از این خاک سنگ حاصل میشود یا از آن لعل بدخشان به عمل می‌آید ، بلکه بر همگی میتابد مثل يك . (حاجی شیخ احمد) .
  - (۳) وگر : در نسخه خطی یکم و دوم و نسخه چاپی - اگر .
  - (۴) کوه : (منه . ن ۱) .
  - (۴) ایضا . استفهام . (منه . ن ۱) .
  - (۵) ای خدا یا ای نائی . (منه . ن ۱) .
  - (۶) بیشی : در نسخه خطی یکم و نسخه چاپی - بیش و .
  - (۷) هستم : در نسخه خطی چهارم - هستی .
  - (۸) برای ما موافق (ولاتمن تستکثر) نعمت دادن به تمنای زیاده‌تر اخذ نمودن منهی‌است چنانکه منت نهادن به مضمون «لاتمنوا علی اسلامکم ، بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان» و مطابق «لاتیطلوا صدقاتکم بالمن والاذی» منهی‌است بلکه منت دادن و منت نهادن لایق بزرگان است .  
ناظم میگوید تو اگر منت دهی و یا منت نهی چونکه بزرگی ای نائی سزاوارت هست ، اما تمنای بیش از من مکن که کم هم ندارم ، بلکه اجر تو بر خدا است و جزای تو خدای تو کافی است . (حضرت حاجی شیخ احمد العثماني قدس سرهما) .
  - (۹) نصیحت . (منه . ن ۱) .
  - (۱۰) در این موضوع در نسخه خطی یکم و ششم خط سرخ بالای بیت اخیر کشیده شده‌است . (م) .

## نسیم خامس

به هر پرده کند آن نغمه تاثیر  
مکن بر اهل بزم هیج تقصیر  
(بقول لین بلغ الیهم)  
(فان هم نافقوا فاغلظ علیهم)  
گروهی را (سلاما) گوید آواز  
یکی را (اقتلوهم) ارغنون<sup>(۱)</sup> ساز  
مکش<sup>(۲)</sup> زحمت اگر سر پیچد اشقی  
به تو منزل نشد قرآن (لتشقی)  
بود واجب گروه اولیار<sup>(۳)</sup>  
روند از پی هدای<sup>(۴)</sup> انبیار<sup>(۵)</sup>  
ز ضعف ما ز بهر راحت مااست  
که تکلیفش به قدر طاقت مااست  
ازان از حق<sup>(۶)</sup> کلام الله اکمل  
به ظرف چند سال آمد منزل  
ند آبی به خاکت راهبر شد  
تمام اندر حضر قصر و سفر شد  
جدا شد حکم حیض از حیض دائم  
رخص گردید همدم با عزائم

مولوی در این نسیم میفرماید : در خدمت دین سعی کن که به هر پرده  
و لهجهای آواز تاثیر میکند ، پس بر اهل زمان خود تقصیر مکن (لایکلف

«الله نفسا الا وسعها» • و میفرماید : چنانچه خداوند فرموده به گفتار نرم و مهربانی آمیز تبلیغ فرمان دین بکن ، و اگر چنانچه مخاطب سرپیچی کرد و یا نفاق را پیش آورد تو هم سختگیری بر او به عمل آور • و میفرماید : مردم در طبع يك جور نیستند ، بلکه گروهی هستند با شرم و شکوه ، در برابر آموزگاری تو سلام تقدیم مینمایند و گروهی دیگر به مقام مخاصمه و مکابره و معانده میآیند • با اوها «واقتلوهم حیث ثقتموهم» آواز دارد •

هیچنان میفرماید : چنانچه يك مرد ناهموار شقاوت کار از نصیحت تو سرپیچی نمود ، تو خود را زحمت مده که خداوند به حضرت رهبر فرموده : «طه ، ما ائزنا عليك القرآن لثقی» و این قرآن پر از نصایح به تو نرسیده تا خود را زحمت بدهی «ما علی الرسول الا البلاغ» • و میفرماید : بر اولیا واجب است بر راه انبیای کرام به راه بروند • انبیا دعوت فرموده اند و در مقام اشخاص بدحال سکوت و صبر فرموده اند •

باز میفرماید : به سبب ضعیفی ما و برای آسایش حال ما است خداوند تکلیف را مقدر به قدر طاقت کرده تا کس زیاد از توانای خودش مکلف نباشد ، و به واسطه این که امور باید به تدریج برود خداوند متعال کلام معجز خودش را که قرآن کریم است در ظرف بیست و سه سال نازل فرمود و احکام را مناسب وقت قرارداد چنانکه میفرماید : وقتی برای غسل از جنابت و وضو گرفتن آب نباشد مردم را به خاك و استعمال خاك رهنمونی کرده و امر نموده که تیمم کنند ، و حکم حیضی را که موقت است از حکم حیض دائمی که استحاضه اش گویند جدا کرده و حکم اتمام نماز را زینت اقامت و قصر نماز را مربوط به وقت سفر دراز تقریبا هفتاد کیلومتری نموده و در برابر عزیمت رخصت نهاده •

والحاصل خداوند متعال شریعت را به حکمت برای تعمیم رحمت قراردادده و از این رخصت را در برابر عزیمت نهاده است •



- 
- (۱) به معنی نظام است ؛ یعنی یکی را مقام (اقتلوهم) بگو . (منه . ن ۱) -
- (۲) مکش : در نسخهء خطی چهارم - مکن .
- (۳) قدس سرهم . (منه . ن ۱) .
- (۴) رویه و شیوه (منه . ن ۶) .
- (۵) علی نبینا وعلیهم الصلاة والسلام . (منه . ن ۱) .
- (۶) از حق : در نسخهء خطی یکم و نسخهء چاپی - حق از .

## نسیم سادس

هر ان حکمی ز نزد شارع آمد  
 زمان و مصلحت را تابع آمد  
 ازان شد اختلافات شرائع  
 در امر فرعی<sup>(۱)</sup> و حل وقائع  
 نبود آنگه مخامر هیچ خمری  
 به تحریمش نیامد هیچ امری  
 تو<sup>(۲)</sup> افگندی به مستی (لا) و (لا) را  
 خطاب آمد که (لا .. واتم سکاری<sup>(۳)</sup>)  
 به یک زن که رخ امر مطاع است  
 به عهد تو ز مثنی تا رباع است  
 ز ماران جو به دست راست چاره  
 عصارا ساز مار مارخواره  
 سروش حکمت ار گوشت نیوشد<sup>(۴)</sup>  
 سوی احیا و ابرا هوش کوشد  
 چو طوفان فصاحت برزند سر  
 به (یا أرض ابلعی) آنرا فروبر

مولوی در این نسیم در سر اختلاف احکام بحث میفرماید که هر حکمی  
 از طرف شرع شریف مقرر شده موافق مصلحت زمان و اهل زمان بوده و  
 حقیقت این آن است که در مبدا رسالت حضرت آدم علیه السلام تا عهد  
 رسول خاتم علیه الصلاة والسلام همه شرایع در اصول اعتقاد متفق بوده اند

که ایمان به خدا و فرشتگان و پیغمبران و کتب سماویه و روز آخرت و قضا و قدر است . لکن در فروع عملیه اختلاف موجود و آن احکام بر حسب مصلحت انسان بوده .

مثلاً هنگامی که خوردن شراب زیانی به احکام شریعت نمیرساند حرام نشده بود ، و هنگامی که نماز جماعت و تلاوت جماعی مشروع شد و در آن اثنا نماز خوانان کلمه (لا)ی نافیه را در جای خودش ترک کردند و به جای (لااعبد ما تعبدون ولا اتم عابدون ما اعبد) خواندند (اعبد ما تعبدون واتم عابدون ما اعبد) و از بدمستی خود به این طرف و آن طرف میافتادند و بدان خواندن نادرست و حرکات نالایق مخالفت دین توحید و بی احترامی نسبت به نماز و ایستادن در حضور خداوند ظاهر شد ، خطاب «لاتقربوا الصلوة وأتم سکاری» نازل شد ..

و باز میفرماید در بعضی از شرائع سماوی امر مطاع خداوند به نکاح يك زن بود چنانکه در دین سید مسیح هست . و چون عهد حضرت خاتم آمد و حاجت به بسیاری تناسل شد خدا اجازهء نکاح بیشتر از يك زن را و تا حد چهار زن نازل فرمود .

در بیت ز ماران جو به دست راست چاره .. الخ اشارت به معجزهء حضرت موسی علیه السلام فرموده که در اوقات معتاده عصارا به دست میگرفت و امور خود را میسر میکرد و مارها را به آن عصا میکشت و در حال اظهار معجزه ای عصای خود را مار مارخور میکرد ، یعنی ای برادر سالک راه جوانمردی به دست راست خود عصارا بگیر و از ترس مارها چاره بساز و آنها را بکش و هنگام توفیق خدا عصای خود را مار مارخور بکن چنانکه موسی عصارا به میدان انداخت و مارهای جادوگران را بلعید .

مولوی در بیت ماقبل اخیر این نسیم میگوید : هنگامی که فرشته پیروز به فرمان خداوند متعال آمد و پیغام حکمت و اعجاز را به گوش عقل

و هوش تو رسانید ، بدان آن فرشته هوش ترا به یادآوری احیای مردگان و شفا بخشیدن بیماران و خستگان از مرض میکشد . این بیت اشارت به معجزه های حضرت عیسی مسیح میکند .

مولوی سپس در بیت اخیر این نسیم : چو طوفان فصاحت . الخ میفرماید : اگر گاه گاهی طوفان فصاحت غرور و انانیت سرزند و من من را آغاز کند ، چنانکه خداوند به فرمان (یا أرض ابلعی ماءك) زمین را مأمور ساخت که آب طوفان نوح را بنکشد ، که علما این آیت را نمونه بالایی از فصاحت قرآنی خوانده اند ، تو هم به زمین هوش خود فرمان بده طوفان فصاحت زیاده گویی نفس را فروبرد تا از این درد هولناک طوفان غرور رهایی یابی .

---

(۱) امر را تقیید به فرع نمودن احتراز از اصول است که شرایع مقدمه و متأخره همگی در اصول دین متفقند .

در اصل مرید رهروان باش  
سهل است تخلف فروعات

(حاجی شیخ احمد العثماني قدس سره)

(۲) تو : در نسخه چهارم - چو .

(۳) كما قال عز وجل : «لاتقربوا الصلوة وانتم سكارى .. الآية» .  
(منه . ن ۱) .

(۴) نیوشد : بشنود . (منه . ن ۱) .

## نسیم سابع

ضرر از صبر کس از کس شنیده  
به شش روز این جهان را آفریده  
معلم دارد آن طاقت به همت  
ز الف ابتدا تا تای تمت  
بریزد يك به يك بی ترك حرفی  
ولی جانم کجا آن گونه ظرفی  
تو خود آینه‌ای بس تنگ داری  
کجا بالانما بهر وی آری  
خود آماده است او نقصی ندارد  
ترا کم حوصله بیند گذارد  
گذار<sup>(۱)</sup> از قبض<sup>(۲)</sup> وی ، دی در روایت  
بهار از بسط او دارد حکایت<sup>(۳)</sup>  
بروز نور اسمائی به طول است  
تو از بی طاقتی طبعت ملول است  
تحمل نك<sup>(۴)</sup> که نایی ایستاده  
نوا بر لب ، دم اندر نی فهاده  
نوا بر ماسوی برخوانده تکبیر<sup>(۵)</sup>  
دم نی از قیامت رانده تعبیر  
زمان سیف برنده<sup>(۶)</sup> و حال بینی  
به قربان تو نایی از حزینی<sup>(۷)</sup>

بده گه مرگ و گاهی زندگی را  
 گهی خیزان ، گهی افگندگی را  
 بخندان و بگریان بزمهارا  
 به قبض و بسط<sup>(۸)</sup> پر ده عزمهارا  
 بشیری و نذیری را برانگیز  
 به شیرینیت ترشی اندر آمیز<sup>(۹)</sup>

مولوی در این نسیم سابع ترغیب در صبر و طاقت میدهد و میفرماید :  
 صبر نافع است و کسی از دیگری نشنیده که صبر زیان داشته باشد . تو  
 میشنوی و میدانی خداوند جهان را در شش روز آفریده است با این که  
 میتوانست آن را به کن فیکونی خلق کند .

معلم کودکان طاقت آن را دارد که از الف ابتدا تا تای تمت حرف به  
 حرف طفل را حالی کند . تو نیز ، ای سالک ، باید در برابر مرشد خویش  
 صابر باشی و از زحمت فیندیشی . لکن مع الاسف آن ظرف معلم صابر کجا  
 و آن تعلیم حرف به حرف کجا است .

ای طالب مسکین تو خودت آینه ای بسیار تنگ داری و شاکله ضعیف  
 و آینه گشاد میخواهی که حقایق احوال مرشد را در او بینی . این تمنای  
 محال است . تو با آینه بالانمای مرشدت چه مناسبه ؟ سلوک خود را بگیر و  
 برو که جناب مرشد آماده افاده است و نقصی ندارد ، لکن ترا بی صبر و  
 بی حوصله میبیند و میگذاردت تا وقت استعداد . از این قبض دل تنگ مشو .  
 حالات مرشد انواع است ، قبض و قبض تر و بسط و بسط تر دارد . تو از  
 سردی قبض پایز عاجز مشو که سردی ماه دی آخر زمستان در پس او هست ،  
 و از قبض مرشد عاجز مشو که قبض سخت تر در پی آن است . موسم بهار  
 از بسط روز خودش شکایت دارد ، با این که تابستان گشادتر و گرم تر می آید  
 و بسط مرشد زیاده تر از آن عقب دارد . این احوال و مظاهر دو اسم خداوند

(قابض) و (باسط) میباشند و شرح اسرار اسمای حسنی طول دارد ، کمی تحمل کن و آرام باش که نائی داعی اخرت ایستاده و نوا و آوازه بر لبش است و نفس در نی نهاده .

نیز میفرماید : نوا بر ماسوی برخوانده تکبیر .. الخ . نوا : فراق ، موت . یعنی مرگ و یاد مرگ برای انسان هشیار بر جمیع ماسوی الله الله اکبر نماز جنازه را خوانده و همه ماسوی الله را به مرده قرار داده . حافظ شیرازی میگوید :

من دراندم که وضو ساختم از چشمه عشق  
چار تکبیر زدم یک سره بر هر چه که هست

و دم نی یعنی نفس نی ، کنایه است از آواز قیامت و فراق دنیا . از قیامت و آمدن روز حساب تعبیر رانده و بیان کرده ، چنانکه مولانای رومی در مثنوی میفرماید :

بشنو از نی چون حکایت میکند  
از جداییها شکایت میکند

مولوی نیز میفرماید : زمان سیف .. الخ ، یعنی عمر انسان شمشیر برنده است که ما انسانها را میبرد ، و تو حال ما را میبینی که تا چه اندازه تنبل و غافل هستیم . پس قربانت شوم از پرده حزینی آوازی ادا فرما گاهی مرگ و حال مردن را نشان دهد و گاهی زندگی و گاهی قیام و رستخیز و گاهی ایستادن و زیر پا افتادن را . گاهی اهل مجلس بزم و صحبت را بخندان و گاهی اوهارا به گریه انداز .

و به حالت قبض و بسط بال پریدن در هوارا به سالکان باعزیمت کرم فرما تا این که از خاک بازی و زمانه سازی و اختلاط به امور بی سود بیرون شوند و به آسمان معارف و بلندی عوارف برسند . در حدیث شریف است ، «ان الله يحب معالي الامور ويكره سفاسفها» .

مولوی نیز میگوید : دل سالک را به عالم تصور و تفکر در بشیری صاحب رسالت که مناسب حالت بسط است و در حالت نذیری آن حضرت که مناسب حالت قبض است حرکت بده و شیرینی و حلاوت بعضی آواز دل پرواز و تلخی بعضی آواز تن انداز را آمیخته کن تا به مقام خوشحالی برسیم . میگویند حالت قبض و بسط برای ترقی سالک صادق خیلی مفید و سودمند است . بعضی میگویند (بشیری) و (نذیری) نام دو نوع از نعمات میباشند .

(۱) استفهام . (منه . ن ۱) .

(۲) امر است . (منه . ن ۱) .

(۳) حکایت : در نسخهء چاپی - شکایت .

(۴) نك مخفف اینك است . (منه . ن ۶) .

(۴) ایضا . صبر کن اینك . (منه . ن ۶) .

(۵) نوا بر ماسوی .. الخ : در نسخهء چاپی - نوا بر سوی بر خوانده به تکیه .

(۶) یعنی ای نائی (الوقت سیف قاطع) است و حال مرا هم میبینی چگونه مشتاق و مشوش و دل‌پژمرده ام . قربان تو باشم از پردهء حزینی نوایی بزن .

شنیدم که چون غم رساند گزند

خروشیدن دف بود سودمند

(حاجی شیخ احمد العثماني قدس سره)

(۷) مفعول فعل محذوف است . (منه . ن ۱) .

(۸) طیور همت و ارادهء سالکان را در هوای فضای سلوک به قبض و بسط بریده تا زود به مطلب برسد . (حاجی شیخ احمد قدس سره) .

(۹) شیرینی و ترشی که بشیری و نذیری است ، تلخی صفرای جهل و گرفتاری را خواهد برد . (شیخ احمد العثماني) .

(۹) ایضا . در این موضوع در نسخهء خطی یکم و ششم خط سرخ بالای ابیات ۷ - ۱۳ کشیده شده است . (م) .



## نسیم ثامن

که آمیزش فوئدها نماید  
چنانکه گفتمت<sup>(۱)</sup> گر یادت آید  
معاجین دواهار ییارید  
اثرهای عجب را بر شمارید  
یکی برهم زده صفرا ز صفرا  
یکی نافع<sup>(۲)</sup> ز سوء داء سودا  
مفید این يك دمت را<sup>(۳)</sup> و آن دمت را  
برد این بلغمت را بل غمت را  
به ذهنت صورتی تحقیق آمد  
تصور یا ازان تصدیق آمد  
به ترکیبات اشکالی گذر کن  
پس آنگه در نتایجها نظر کن  
بود اندر اضافه گاه تعریف  
گاهی تخصیص بخشد ، گاه تخفیف  
منکّر صحبت (ال) کرد مقبول  
هویدا شد ازان تعیین مدلول  
(خلقت الخلق کی اعرف) چو خوانی  
ثمرها را ز<sup>(۴)</sup> آمیزش بدانی<sup>(۵)</sup>

مولوی در این نسیم استدلال بر سابق میکنند و میگویند بشیری و  
نذیری را با هم آمیخته کن و شیرینی و تلخی را با هم مخلوط نما که اختلاط

مادام در مقام انضباط باشد فائده‌ها مینماید چنانکه در سابق به شما گفتم اگر در یادت مانده باشد • معجونهای دواهای طبی را در نظر یار که آثار بس عجیب و غریب در آنها هست که انسان میتواند آنها را یکی یکی بشمارد • مثلاً معجونهای هستند صفوف سپاه بیماری صفراراً برهم میزنند و بر بادشان میکنند • معجونهای نیز هستند سیئات و آثار بد بیماری سوداراً قوی و منع میکنند • معجونی دیگر برای تصفیه خون فائده بخش است و دیگر مفید سهولت نفس کشیدن است و سینه را فراغت میدهد • یکی دیگر بلغم را از تو دور میاندازد و بلکه غم و پریشانی و نگرانی تو را از بین میبرد و خسته‌ای بدنت را پایان میدهد •

همچنان میفرماید : نظر کن در ذهن خودت اگر صورتی حاصل شد خواه تصور باشد یا تصدیق یعنی حکم و اذعان در آن نباشد مانند تصور مفردات و مرکبات ناقصه یا مرکبات تامه انشائیة یا مرکبات خبریه بدون اذعان یا خود تصدیق چون ادراك مرکبات تامه خبریه با اذعان مانند (الواحد نصف الاثنين) و (الاربعة زوج) و (القطب الشمالی والجنوبی موجودان) و غیر اینها ، بعد بر حسب هر شکلی از اشکال اربعه مخصوص شکل اول ترتیب کن ، پس نظر فرما چه نتایجهای مقبوله و معقوله ازان حاصل میشود ، پس از تامل میفهمی این همه نتایج معقوله در اثر امتزاج و اختلاط مقدمه‌ای با مقدمه‌ای دیگر بوده و خواهد بود •

و در بیت : بود اندر اضافه • الخ میگوید : چون اضافه مفردی به مفرد دیگر میکنی ، اگر مضاف الیه معرفه باشد آن مضاف نیز کسب تعریف میکند • و اگر اضافه لفظیه باشد چون (زید کاتب المکتوب) کسب تخفیف میکند • سپس در بیت دیگر میگوید : وقتی که اسم نکره‌ای مانند رجل کسب تعریف کرد و (الرجل) شد از صحبت آن حرف (أل) تعیین معنی و مدلول استفاده مینماید •

و در بیت اخیر میگوید : مادام حدیث قدسی (کنت کنزا مخفيا فأحببت أن أعرف ، فخلقت الخلق لكي أعرف) را به دقت ملاحظه نمایی ، میدانی که معرفت خدا از ایجاد مخلوق و ارتباط مخلوق با خالق حاصل میشود .

- 
- (۱) پیشتر در بحث اختیار کردن صحبت گفتمت اگر در خاطرت باشد و در اینجا هم به طرزی که واضح تر از سابق است ادا خواهد شد . (حاجی شیخ احمد العثماني قدس سرهما) .
  - (۲) نافع : در نسخه خطی یکم و در نسخه چاپی - نافی .
  - (۳) از يك دم خون ، و از دم دیگر نفس مراد است . (منه . ن ۶) .
  - (۳) ایضا . دمت را و : در نسخه خطی چهارم - دمت را .
  - (۴) ز : در نسخه چاپی - از .
  - (۵) در این موضوع در نسخه خطی یکم و ششم خط سرخ بالای بیت اخیر کشیده شده است . (م) .

## نسیم تاسع

ولی آمیزش باعدل باید  
 ز وی افراط و تفریطی نزاید  
 فضائل<sup>(۱)</sup> گشت مفرط شد رذائل  
 رذائل معتدل شد شد فضائل  
 نه مانی وا ز اوصافش به تنزیه  
 نه ز اوصافش عنان بفگن به تشبیه  
 نه عیسی<sup>(۲)</sup> را خدا دان تو خدا را  
 نه ساحر خوان جناب مصطفی<sup>(۳)</sup> را  
 به اندازه<sup>(۴)</sup> به عهد خویش سردار  
 ز قدر خود برون دریا و سر دار<sup>(۵)</sup>

مولوی به ربط ماتقدم میفرماید : لکن باید بدانید آمیزش وقتی سود دارد که معتدل باشد در مادیات جزئی از جزئی زیادتر نباشد ، و در معنویات افراط یا تفریط حاصل نشود و گر نه بلکه زیان میبخشد، و فضایل بی سوداست مانند سخاوت چون از حد قابلیت تجاوز کرد به رذایل افلاس و بدبختی میرسد و رذایل مانند کم بخشی اگر معتدل گردید و به پایه کفایت رسید فضیلت خواهد شد ، مثلاً در باب صفات خدای تعالی نه دورش کن از اوصاف و به بهانه توحید قهی صفات بکن و نه صفات را چنان تصور کن که خدا چون انسان دست و چشم دارد (تعالی الله عن ذلك) . نه حضرت عیسی علیه السلام را به خدا دان که او انسانی بود مانند سائر انسانها نیازمند به خوراك

و خواب و یهودیان او را گرفتند و خواستند ویرا بکشند تا خداوند او را خلاص کرد و به آسمان بالا بلندش فرمود . و نه مانند مشرکین عرب حضرت محمد المصطفی را به ساحر بدان که او کسی بود مذهب و مؤدب و فرستاده خدا (ورحمة للعالمین) و صاحب اخلاق و سیرت عالی و بلند و ساحری با مقام پیغمبری او مناسبه ای ندارد .

و در بیت اخیر میفرماید : به اندازه طاقت خود وفا به عهد خود کن و پیمان را رعایت نما و به قدر خودت پارا برون بر و سر خود را نگاه دار .

(۱) صفات حمیده است این قدر در افراط نباشد به صفات رذیله تبدیل شود مثلاً رحیمیت این قدر زیاد نشود که نتوانی کشتی قربانی را سربری ، و این قدر تفریط نکنی که صلهء رحم را ترک کنی . این قدر آرزویت زیاد نشود که به فسق و فجور انجامد ، و این قدر کم نشود به کار زوجهء خود هم نیایی . نه این قدر تنزیه خدا بکن از اثبات صفاتش و امانی و سلب علم و قدرت از او بکنی ، و نه این قدر وصفش بکن که به تشبیه انجامد و مثل مخلوقش بدانی . نه عیسی را خدا دان و نه حضرت را صلی الله علیه وسلم ساحر و شاعر و کاهن بخوان ، (منه . ن ۶) .

(۲) علی نبینا وعلیه الصلاة والسلام . (منه . ن ۱ و ۶) .

(۳) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن ۱ و ۶) .

(۴) یعنی آن کس که به اندازه نباشد و معتدل است نه افراط دارد و نه تفریط ، آن کس در عهد خودش سردار و بزرگ عصر خویش و لایق خلافت است ، و کسی که از قدر و اندازهء خود بیرون باشد یا مثل فرعون در دریا غرق میشود و یا به سان حضرت منصور قدس سره سر دار را به خون سرخ خواهد نمود .

اعتدالت باید اندر کل حال

(اعتدال و اعتدال و اعتدال)

(منه . ن ۶) .

(۵) یعنی شخصی که موافق (رحم الله امرء عرف قدره ولم يتعد طوره) در اندازه خودش باشد و میزان وجوب و امکان را راست بگیرد آن شخص سردار و بزرگ و لایق خلافت فی الارض است ، و هرکسی از قدر خود که اعتدال است برون باشد یا مثل فرعون باید دریایش بفرماید تا غرق شود یا به سان منصور سر دارش امر کند .

اعتدالت باید اندر کل حال

اعتدال و اعتدال و اعتدال

(حضرت حاج شیخ احمد قدس سره)

## نسیم عاشر

تقدم از ویت<sup>(۱)</sup> گر رفت از یاد  
 ز تو شکی ندارد<sup>(۲)</sup> خانه آباد<sup>(۳)</sup>  
 سزای آن بود جانم<sup>(۴)</sup> امامت  
 قدیم است اعلم و بهتر قراءت<sup>(۵)</sup>  
 گمان نبود اگر دانی تو جایش<sup>(۶)</sup>  
 به تو جائز بود وی<sup>(۷)</sup> اقتدایش  
 پس و پیش خودت را گر بجویی  
 ز پس آیی ز پیشش ره نویی  
 به دل گر تخم بی صبری نپاشی<sup>(۸)</sup>  
 به (ما لم تستطع) آگاه باشی<sup>(۹)</sup>  
 چو بی صبری بصر بی حکم عینک  
 نماند صحبت (بینی وینک)

مولوی میفرماید : واجب مرید سالک تبعیت و اطاعت مرشداست چنانکه واجب ماموم اتباع و تاخر از امام است . پس اگر به صورت سهو و نسیان مخالفت مرشد کرد مرشد مسامحه و عفو می کند زیرا شکی در اخلاص و اتباع آن مرید ندارد و خانه آبادی از او میکند ، مانند آنکه مأموم به سهو تقدم بر امام به عمل آورد زیرا چنانکه امامت مناسب اسن و افقه و احسن در قراءت است ارشاد و تسلیم شایسته صاحب دلان و اهل تنویر است .

هم میفرماید : گمان نبود یعنی شبهه دران نیست اگر تو مقام و پایه مرشد و استاد را دانسته باشی مخالفت نمیکنی چنانکه ماموم مخالفه

تمی‌کند . ای ماموم در نماز و ای سالک صاحب امتیاز اگر پیروزی خود را ملاحظه نمایید از جناب امام و مرشد صاحب مقام تقدّم ننمایید و به هر حال مطیع و متبع خواهید بود .

نیز میفرماید : ای سالک اگر در دل خود تخم استعجال و بی‌صبری نپاشی ، آن وقت کمال اطاعت به‌جا می‌آوری و کمال خدمتگذاری را در امور مهمه ادا می‌کنی و در هر کاری که مخالف طبع و طبیعت تو باشد حملش بر صورت حقیقت مینمایی و از عتاب (ذلك تأویل ما لم تسطع علیه صبرا) آزاد خواهی بود .

و در خاتمه می‌گوید : مادام بی‌صبری و استعجال داری و بصرا به نور بصیرت تایید نینمایی و بی حکم عینک راه نمیینی و محتاج نصیحت مردمانی دیگر مجال صحبت و کسب کمالات میان تو و مرشد نیمانند و مهمان خوان (هذا فراق بینی وینک) خواهی گشت .

---

(۱) تعالی شانه . (منه . ن ۶) .

(۱) ایضا . یعنی انسان باید خدای تعالی را امام و پیشوای خودش بداند و به فرموده خدای تعالی عمل فرماید ، نه اینکه خدا را تابع خودش بکند و خودش پیشوا بداند و هر چه نفسش آرزو کند به عمل آرد . اگر تقدّم را از خدای تعالی از یاد بردی و تابع شدی خانه‌ات آباد از تو شکی ندارد . امامت معلوم است لایق به کیست . پس و پیش و اول و آخر خودت را خبر بدان . بعد از آن معلوم می‌شود که تابعی یا متبوعی . بفهم و فکر بکن . (منه . ن ۶) .

(۱) ایضا . یعنی اگر پیش گرفت را از یاد برده و بزرگان را تابع خود نمدانی خانه‌آباد از تو کسی شکی ندارد . از وجه ظرافت و خوش طبعی که خوی ناظم است این کلام چنانکه از سایر کلامش می‌شود . (شیخ احمد العثماني) .



- (۲) بزرگان یا ناظم شکی ندارد (حاج شیخ احمد) .
- (۳) از طرائف عبارات ناظم است فافهم . (منه . ن ۶) .
- (۴) منادی . (منه . ن ۱) .
- (۵) این بیت در نسخه خطی دوم نیست .
- (۶) یعنی اگر جاه بزرگان بدانی مظنه ندارم اقتدایشان به تو جایز باشد .  
خوب پس و پیش خود را بنگر و فکر بکن . (شیخ احمد !عثمانی) .
- (۷) وی : تعالی شأنه . (ن ۴ و ۵) .
- (۸) یعنی اگر تقدم را از بزرگان فراموش کرده صاحب صبر باشید یا حالی  
میشوی یا حالیت میکنند ، و اگر بی صبری و هم چشم بصیرت بی حکم  
و بی چشمک است و رخنه را از بزرگان خواهی گرفت لایق صحبت  
نخواهی شد و از تو دوری میجویند . (شیخ احمد) .
- (۶) یعنی اگر جاه بزرگان بدانی مظنه ندارم اقتدایشان به تو جایز باشد .  
در آخر کار مثل رفاقت حضرت موسی و خضر علی نبینا وعلیهما الصلاة  
والسلام به تاویل (الم تستطع) شاد میشوی ، و اگر بی صبری و دیدات  
ظاهربین و بی عینک است هیچ نمیبینی ، یقین باز به مقوله (هذا فراق  
بینی و بینک) دل تنگ خواهی شد ، مختاری .
- هر یکی را اصطلاحی داده ایم  
هر یکی را سیرتی بنهاده ایم
- شیوه ظاهری جای خود دارد ، و شیمه باطنی ماوای خود دارد ، و در  
حقیقت هر دو یکی هستند بی یکدیگر نمیشوند .
- هر چه میگویم به قدر فهم تست  
مردم اندر حسرت فهم درست
- (منه . ن ۶) .

## سجاف دامن است

چو سیر<sup>(۱)</sup> دامن این دشت دیدی  
 به دامن دامن از وی گل بجیدی  
 منازل را<sup>(۲)</sup> به دقت باز بنگر  
 که هر یک را بود احکام دیگر<sup>(۳)</sup>  
 به ظاهر<sup>(۴)</sup> حکم خود ملحوظ گردان  
 به باطن حکم خود چون شیر مردان  
 کسی کو محض ظاهر<sup>(۵)</sup> در دل او است  
 ز مغز نغز<sup>(۶)</sup> لغزیده سوی پوست  
 گرفته<sup>(۷)</sup> محض باطن نادم آمد  
 شریعت را طریقت خادم آمد  
 به چشم<sup>(۸)</sup> دل نگر آن سو نهانی  
 به ظاهر<sup>(۹)</sup> این طرف تا میتوانی<sup>(۱۰)</sup>

در دو بیت اول این قطعه مولوی میفرماید : در صورتی که تذیل و  
 دامن دشت این رساله را تماشا و مطالعه کردی و دامن دامن گل ازان گلزار  
 گرفتی که همه با هم پر از فوائد گلهای ممتازند ، لازم میشود که اهل  
 به میدان فیاوری و باید به منازل آداب اصحاب و تابعین و ائمه مجتهدین و  
 اولیا و صالحین راه پیدا کنی و رعایت احکام ظاهر شرع بکنی و بنا بر اصطلاح  
 اهل تصوف که ظاهر و باطن در کارند هر دو جانب را رعایت بنمایی .

سپس در چهار بیت اخیر قطعه میفرماید : دین اسلام دین واقعی است  
 و حقیقت تقوی و اخلاص را خدمت مینماید ، پس باید انسان مسلمان موشوق

رعایت ظاهر و باطن بکند . شرح ظاهر و باطن خیلی اهمیت دارد زیرا چند معنی در این محتمل است . بهتر آنها آن است که مراد از ظاهر آن است که علم علما به آن میرسد ، و مقصد از باطن آن است که انسان آنرا نمیفهمد ، و ملاحظه اش این طور است که انسان مسلمان از جای شبهات گذر و اجتراز نماید و اعتقادش به رذایل حسد و کبر و امثال آنها مخلوط نشود .

هرکسی که محض ظاهر را ملاحظه میکند و به حقیقت ورع میل ندارد آن کس از مغز و حقیقت که خیلی نغز و نایاب است به جانب قشر و پوست تجاوز نموده و آن کس که ملاحظه ظاهر نکند پشیمان میشود .

سپس میگوید : برای موافقه ظاهر شرع با باطن شرع ، اصول این است . که به تو میگویم : به چشم دل و به معرفت تمام ملاحظه رضای خدای تعالی کن ، اگر نمازی را ادا نمودی تصور کن که در حضور خداوندی و با او مناجات میکنی تا از ریا و تفاق و رغبت در حسن سمعه و امثال آنها دور شوی و به چشم ظاهر به طرف شرع بنگر که قرائت نماز در دست و لباس و بدنست پاک و دلت از معارضات دور باشد «وذروا ظاهر الائم و باطنه» مختصر امری است که در دین اسلام تطبیق باید شد .

حقیقت حال حکمت از ایجاد جن و انس عبادت خداست و عبادت بدون معرفت حاصل نخواهد شد و آن عبادت که عمل به احکام است باید با درونی باشد که از رذایل پاک باشد و با حضور و مراقبه خداوند باشد (کأنك تراه) ، و این صفت بدون تطهیر نفس میسر نمیشود ، و کبار اصحاب این حقیقت را از مجاورت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم اقتباس کرده اند و به همان جور عمل کرده اند و آنانکه به آن اقتباس منور شدند بر حال خود استقامت کرده اند و روز به روز خداوند اوهارا به اسباب اخلاص الهام فرموده . خداوند میفرماید : «واتقوا الله و یعلمکم الله» و نیز میفرماید : «والذین جاهدوا قینا لنهدينهم سبلنا وان الله لمع الحسین» . و

هرکسی صحبت اوهارا اختیار کرده به بهره رسیده ، ولذا خدای تعالی فرموده : «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقین» ، و هر ذکر و فکری که در میان آن جماعت پیدا شده اگر ماثور نباشد مادام یاد خدا و نام بردن او است و نهی ازان وارد نشده همه مقبول است ، ولذک خداوند میفرماید : «وما تقدموا لأنفسکم من خیر تجدوه عند الله هو خیرا واعظم أجرا» ، و حضرت رهبر فرموده : «من سن سنة حسنة فله أجرها و أجر من عمل بها الى يوم القيامة» •

والحاصل مقصود از ظاهر موافقت صورت احکام سلب و ایجاب است که عامه آنرا میفهمند و مقصود از باطن آن است که نماز با خشوع باشد به نوعی که انسان را از منکرات باز گرداند چرا که خدای تعالی میفرماید : «ان الصلاة تنهى عن الفحشاء والمنکر» • نماز کاران اگر بدرفتار و بدکردار باشند نماز اوها نمازی نیست که ارزشی چندانی داشته باشد •

و روزه آن روزه است چنانچه منع مفطرات از خود مینمایی ، به چشم و گوش و شامه و لامسه نیز دور شوی ، و به دل متوجه به خدا باشی ، و حج و عمره برای آن است طواف کعبه شریفه وسیله یاد حضرت ابراهیم خلیل و رسول جلیل حضرت محمد المصطفی باشد و این امور همه شعار هستند برای تصفیه شعور که علم و شعور انسان مسلمان متوجه به حق تعالی باشد ، و اگر چنان نباشد انسان را به مقام عالی و به محبت خدا نمیرساند ، و صحت این رفتار و گفتار متوقف بر تطهیر نفس از رذایل غرور و انانیت و حسد و طمع و شهوترانی و دشمنی با اهل صدق و راستی است ، و الا عبادت بر حسب صورت میباشد و بس •

مولوی نیز میفرماید : آنانکه بر حسب دعوای خودشان اهل صفوت و درون پاک هستند و در به جا آوردن اعمال شرعیه قصور دارند پشیمان میشوند زیرا طریقت خادم شریعت است یعنی سلف صالح که طریقت را اختیار

کرده‌اند مبنی بر آن‌است که به درون پاك ارکان خمسۀ اسلام را به‌جا بیاورند .

حضرت عبدالقادر گیلانی می‌فرماید : اگر کسی را دیدید دعوی تصوف و علم باطن میکرد و اعمال او مخالف شرع شریف بود ، با این‌که بر آب بگذرد و در هوا بال بزند دجال و کذاب است ، به علت این‌که اسلام آن‌است که موافق سیرت حضرت محمد المصطفی باشد ، والا همه دجل و دغل و دروغ خواهد بود ، و اصحاب کرام آداب روحیه را از سیرت و اخلاق حضرت رسول صلی الله علیه وسلم اقتباس فرموده‌اند و واجب‌است که همه اعمال و احوال اوها موافق سیرت حضرت رهبر باشد .

---

(۱) شرط . (منه . ن ۱) .

(۲) جزا . (منه . ن ۱) .

(۳) یعنی هر مقامی حکمی دارد باید به دقت آن مقام و منزل را ملاحظه بکنید . ظاهر احکام شرعیه مقامی‌است نماز و روزه و طالب حلال شدن و اجتناب از حرام میخواهد و باطن احکام شرعیه که طریقت‌است فکر و ذکر و مشاهده آثار صفات خدایی میخواهد . (منه . ن ۶) .

(۴) یعنی ظاهر حکم خودش جدا است ، و باطن حکم خودش جدا . هریکی را حکم خودش ملاحظه بکنید (اذا الظاهر کالباطن تجلی وظهر ، وکل فی حد ذاته معتبر) . (حاشیه بدون ذکر مرجع در نسخه خطی یکم) .

(۵) کسی بگوید شریعت محمدیه صلی الله علیه وسلم همین عبارت از ظاهراست و اشارات باطنیه ندارد از مغز خلاصه پایش لغزیده غیر از پوست چیزی در دست ندارد اگرچه ظاهر شرع از او راضی باشد ولی برکت باطن شرع را نیافته‌است ، نماز و روزه اش مثلاً قالب بی‌روح است . (منه . ن ۶) .

(۶) خلاصه . (منه . ن ۱) .

(۷) و کسی محض باطن را بگیرد و بگوید باطن حساب‌است ، احکام شرعیه هیچ نیست نادم و پشیمان و زندیق‌است چرا که طریقت خادم

شریعت است . این همه سعی و تزکیه قلب و نفسی که اولیا قدس سرهم میکنند برای این است عمل شرعی را خوب بدانند و بفهمد شرع را به راه ببرد تا خدا و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از او راضی بشوند .  
(منه . ن ۶) .

(۸) پس چاره آن است که به چشم دل ملاحظه باطن و طریقت بکنی و به چشم ظاهر و عمل ظاهر احکام شرعیه را محکم بگیرد تا بتوانی یعنی تا بی اختیار مجذوب نشوی و از کار نیفتی . ترك احکام شرعی کفر است و در وقت مجذوبی و بی اختیار باز کسی باید تابع نشود و انکار کند چرا که اگر راست بگویی بی اختیار حق به طرف داری .  
(منه . ن ۶) .

(۹) به ظاهر : در نسخه خطی چهارم - شریعت .

(۱۰) و هرگاه جذب ترا از خود ربود و شعورت از خود و ماسوی قطع شد ، دران حالت فنا تو خودت معذوری و هم نه کسی باید تقلیدت بکند و اگر بفهمند انکار هم نمیکند . گوش نامحرم نباشد جای پیغام و سروش .  
(حاجی شیخ احمد) .

## بخیهء (\*) سجاف

همه اشیا<sup>(۱)</sup> ز امر آیا ز خلقند  
همه آیینۀ اسمای حقند  
چنان کاسما مجلای صفاتند  
صفاتش جملگی مرآت ذاتند  
پناه اینجا بجویی گر فهمی  
(من الشیطان بالله الرحیم)<sup>(۲)</sup>  
به بالا رو گشاده دان فضارا<sup>(۳)</sup>  
همی گویی سخطرا و رضارا  
به (فوق الفوق) رو (بک منك) جویی  
ازان پس حیرت و بی گفتگویی  
چو با وی هیچ چیزی نیست آنجا  
اعاده چیست و عائد کیست آنجا  
چه جای دوزبانی مثل خامه  
چه حد روسیاهی مثل نامه  
کمی<sup>(۴)</sup> گوی<sup>(۵)</sup> و بسی بشنو ، بسی بین  
زبان و گوش و دیده گویدت این  
مرض را آورد حلوا ز خامی  
بنوش ار پخته ای از جام (جامی)  
دواستیه مغفرت سویش دوان باد  
روانش فیض حق بر وی روان باد :

در این مشهد ز گویایی مزین دم  
سخن را ختم کن (والله اعلم)

در حقیقت این چند دردانه در پایه خلی بلند از فکر مولوی وارد شده‌اند و پایه که او داشته دور از مستوای فهم ما است ؛ لکن چنانکه (ما لا یدرک کله لا یتدرک کله) چیزی کم را به عرض میرسانم .

این است که همه اسمای حسنی و نامهای مقدس ذات حق جل جلاله هر یک دلالت بر نوعی از مفاهیم میکنند و هر چه در این کائنات حادث شده یا میشود از جانب ذات آمر و فرمانده حقیقی که خداوند است یا از جانب مخلوقات و اهل صنعت و اعمال و اختراعات همه با هم آینه صورت گیری اسمای حسنی میباشند . مثلاً هر چه از مهربانی آمر با مامور و پدر و مادر با فرزندان یا دوست با دوست است از اسم (رحمن) و (رحیم) و نام (ودود) جلوه گرفته و اسم رحمن و رحیم و نام ودود همه از مظاهر صفت قدرت میباشند و هر چه از استیلا و سلطنت و توانایی که در کائنات باشند خواه بالذات از ذات باری تعالی مانند باد سختی که مملکت را آسیب برساند و آب سیلی که خانه‌ها را ویران کند یا بالواسطه باشد مانند آن که یکی عمدا دیگری را به قتل رساند از مظاهر نام ملك یا قهار میباشند ، و همین اسما از مظاهر صفت قدرت هستند . مع العلم بعضی از اسمای حسنی از صفات ذات مشتق هستند مانند (حی) و (علیم) و (عالم) و (قادر) و (قدیر) و (سمیع) و (بصیر) و (میرد) و (متکلم) . خلاصه اسما دلالت بر تجلیات ذات موصوف به همان صفت مناسب خواهد بود .

و وقتی که جلوه نام قدیر یا قادر یا قهار را در يك نفر درك نمودی و به رأی العین حالی شدی آن مرد کارهای بس بزرگ و زیاد از حد به عمل میآورد چنان تصور میکنی که همان شخص خودش بالذات توانا و کارکن و موفق است و نزدیک است که شیطان به دلت بگذارد که آن کس در تصرف



در کائنات توانایی ذاتی دارد ، مع انه اول و آخر همه از جلوهء تجلای قدرت و قهر خداست به آن شخص داده تا انتقام از بعضی مردمان نامرد بگیرد ، چنانچه در قرآن میفرماید : «ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الأرض» . در این مقامها واجب است انسان «أعوذ بالله من الشيطان الرجيم» بخواند تا از آن نزع شیطانی خلاص شود و بداند آن کس قابل کارکردن نیست اگر خدا او را حواله نکند .

همچنان میفرماید : هنگامی حالی شدی که نامهای خدای تعالی مظاهر صفات او هستند ، به واسطه ادراك اعمال مشروعه و غیر مشروعه انسان بعضی از حوادث و رویدادهای شخصی و عمومی را به نتائج سخط خدا از خلق و بعضی را به قنای رضایش از اوها میدانی ، و حقیقت هم این است ، زیرا خداوند متعال معاصی را سبب سخط و نارضائی خویش و طاعت را از اسباب رضامندی خود قرار داده ، و بعد از مطالعه کائنات و نظر در انفس و آفاق و رسیدن به مراقبه ذات حق و محبت او و استغراق در انوار اذکار به جایی خواهی رسید که انسان نه اعمال خود و نه چیزی دیگر غیر از حق در فکرش نیماند ، چنانکه وقت تماشای آفتاب شعاع آن بر چشم غالب میشود که قوت ابصار و احساس در او نیماند . پس سالك در وقت مراقبه و استغراق در تجلیات چیزی غیر ذات حق در نظرش نیست ، و در مقام دعا نمیگوید «اللهم اني اعوذ برضاك من سخطك» زیرا سخط و رضا در نظر نیست ، بلکه میگوید «اني اعوذ بك منك» چنانکه مولوی میفرماید :

« چو با وی هیچ چیزی نیست آنجا »

« اعاذه چیست و عائد کیست آنجا »

یعنی در آن حال مجال نظر در غیر خدای تعالی نیماند ، و این در نظر سالکان راه به حال فنا بیان میشود و تحریر و تقریر و نامه و خامه جایی در آن ندارد ، چنانکه میفرماید :

«چه جای دوزبانی مثل خامه»

«چه حد روسیاهی مثل نامه»

یعنی نامه و خامه به کاربردن از تصرفات انسانهای خام و ناپخته  
میشد نه انسانهای به مرام رسیده و تجلیات خداوندی دیده • در این جا  
سر ناخوانده‌ای حضرت رسول رهبر آشکار میشود •

کلمه (دوزبان) را از این جهت برای خامه به کار می‌برند اگر زبانش را دو  
پارچه نکنند نمی‌نویسد و دوزبانی از جهت دیگر عیب و مایه نقصانی است •  
مقصود در این مقام این است قلم دوزبان و نامه از به رویش نوشتن روسیاه در  
تحریر اسرار پایه و مقامی ندارند •

سپس مولوی میگوید : مادام حقیقت میدان سخنرانی و خودنمایی  
نیست تو هم گفتگو کم کن ، آن هم در مناجات و عرض حاجات ، و بسی  
بشنو از نصایح مرشد صاحب کرامات و آفاق را بسی بین برای استدلال به  
کائنات ممکنات بر وجود واجب الوجود کامل الصفات • (ان في ذلك لبلاغا  
لطالبي الحسنات) •

در خاتمه مولوی در سه بیت نهایت این موضوع میگوید : این مطالب  
بلند پایه ارباب علم و عرفان و حضور و شهود و این احوال سالکان مسلک  
مقصود برای امثال ما بی‌خبران نارسیده به مقام حصول ، نرسیده و مانند  
حلوای خام است که خوردنش زیان آوراست نه مایه راحت جان ، و واجب  
بر ذمه ما آن است که مشغول تقوی باشیم به ترك مجرمات و ادای واجبات  
و سعی در اعمال صالحات و صحبت ارباب صدق نیات که خداوند  
فرموده است «واتقوا الله ويعلمكم الله» •

پس ای شاگرد مرد دل‌زنده ، اگر در احوال خود پخته‌ای بر طبق  
فرموده نادره حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره و نور  
ضریحه رفتار کن که گفته است :

« در این مشهد ز گویایی مزین دم »

« سخن را ختم کن (والله اعلم) »

زیرا اگر به مقام کلام اوها نرسیده‌ای حق کلام نداری ، و اگر به مقام اوها رسیده باشی کار در حال است نه در مقال ، و ارشاد به انفاست نه به اجراس .

مقصود از این تطویل و بحث از اهل کمال تکمیل آن بود که اعیان امت و اصحاب همت خلفا عن سلف انوار و اذکار را از سابقین خود اقتباس فرموده و به فیض نائل شده‌اند تا صدر اول که کبار یاران فداکاران حضرت رسول محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم از اتباع احوال او به انوار سینه مبارکش واصل شده‌اند و آداب اوها حقیقت شریعت اسلام است ، (والاسلام للفضایل ختام) .

در ختام به صورت اندرز مسلمانانه معروض است :

برادرها همه باید بدانید	که اندر فتنه آخر زمانید
مخالفهای دین اندر هجومند	شیاطینند و شایان رجومند
به اوهامی که در سر گرد کردند	به روز و شب معارض در نبردند
سلاح علم و دین امروز کم‌یاب	صلاح باطن و اخلاص نایاب
سلاح دشمنان دنیا است دنیا	به هر سو موج دارد مثل دریا
ز حب مال و استکراه مردن	نمانده بهر دین خرمان سپردن
کسی امروز بهر دین بمیرد	ز فردوس برین جایش بگيرد
فریضه گشته بر دانای اسان	ندای جمله انسان بهر احسان
به حکمت بانگ مردم فرض گشته	به نص آیت حق عرض گشته
به وعظ دلکش ارباب اقبال	نه بر وجه جدل گردد به امال
جدل نکنید که با این که حلال است	یقین آمد که اسباب ملال است

به رسم مهربانی دشمن تار  
مخالف قوت بسیار دارد  
سلاح دستشان یک حيله بازی  
که انسان حر و آزاد است آزاد  
دوم در صرف مال و عدهء جاه  
دیگر مغرور کردن از ثقافت  
علاوه فتنه بلوای تفریق  
نمانده اعتصام اهل اسلام  
کسی امروز در دل هوش دارد  
یقین اورا به حق اجر شهید است  
در این صورت عزیت فرض گشته  
سلاح ما در این حال اعتصام است  
دوم تعلیم فرزندان اسلام  
به درس علم و دین چون عصر سابق  
بیاموزند علم فهم قرآن  
همان علمی که باشد حق و معروف  
دگر تعلیم شاگردان امت  
که شاگردان ما مردان روزند  
همان امت سر شرعت ندارد  
همان امت پس افتاده است از قوم  
همان امت ندارد سیرت پاک  
همان امت ندارد دین اسلام  
اگرچه آدمی باشد به صورت  
پس افتادن نیامد بهر اسلام

شود با تو مثال بهترین یار  
که قوت جان ما در دست دارد  
به جلب دل برای سرفرازی  
بود در عالم دنیا دل شاد  
برندت تا که افگندت ته چاه  
اگرچه غرق باشد در کثافت  
صفوف اهل دین را کرده تمزیق  
نمانده وحدت اعیان اعلام  
برای نصرت دین جوش دارد  
به حکم نص اسلامی سعید است  
هزیت چون فرار از فرض گشته  
که وحدت سلم بام مرام است  
به امجاد سلف اعیان اعلام  
به علم دین بیاید نصر فایق  
بیاموزند سنت بهر تبیان  
که دین بر فهم آن گردیده موقوف  
به هر خلقی بود با علو همت  
چراغ ملت و دین بر فروزند  
طریق موصل صنعت ندارد  
که مردم در شعور خیر و او نوم  
ندارد خدمتی در میهن و خاک  
ندارد عدل در تطبیق احکام  
ز حیوان کمتر است از روی سیرت  
مگر از ترك دین و علم اعلام

خصوصاً ترك تعليمات عامه	برای جمله شد مشروب سامه
بر اهل علم و اعیان زمانه	نمانده در قبول حق بهانه
خدارا خواستگارم بهر تطبیق	فرستد بهر ما امداد و توفیق
ختم نامه (نامی) سلام است	مرام جمله در حسن ختام است

از لطف ذات واجب الوجود که جودش بر همه موجودی وافر است ، از تحریر این شرح مبارک موسوم به ( فوائد الفوائج در شرح فوائج ) فراغت حاصل شد روز شنبه سوم ماه رمضان مبارک سال ۱۴۱۲ هجریه مصادف هفتم ماه مارس از سال ۱۹۹۲ میلادی در غرفه مدرسه مبارکه مسجد حضرت سلطان الاولیاء قطب العارفین شیخ عبدالقادر گیلانی قدس سره در شهر دار السلام بغداد . فقیر مؤلف عبدالکریم فرزند محمد مشهور به مدرس که از قبیله موسوم به (هوز قاضی) در ناحیه شهرزور از شهرستان سلیمانیه میباشم . غفر الله لنا ولأصولنا وفروعنا ولسائر المسلمين والمسلمات . وصلى الله على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه وسلم . وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین .

(\*) بغیه : کوه ، آجیده ، کوههای که روی پارچه با دست یا چرخ خیاطی بزنند . (فرهنگ عمید) . به کردی (جووتبه قی) .

(۱) یعنی هر شیئی از اشیا آیا از عالم امر که عالم ارواح است و آیا از عالم خلق که عالم ظاهر و شهادت است ؛ آینه یکی از اسماء الهیه است و هر اسمی مظهر یکی از صفات خدایی است و صفات خدای تعالی مظهر ذات بیچون است . پس معنی (پناه اینجا بجوی) این است که اول عالم ظاهر را ملاحظه بکن بگو از شیطان پناه میگیرم به خدا و از ابو جهل احتیاط میکنم به برکت محمد صلی الله علیه وسلم . بالاتر برو بگو پناه میگیرم از مصل به هادی . بالاتر برو بگو پناه میگیرم از ضلال خدا به رضا و هدایت خدا . بالاتر برو بگو پناه میگیرم از تو به تو . دگر بعد از ان مقام حیرت و خاموشی است گذر تحریر و تقریر نیست . (منه . ۶ن) .

- (۲) در وقت ملاحظهء عالم شهادت و تفصیل ابو بکر رضي الله عنه ابوبکراست و ابوجهل ابوجهل . هرگاه از پرده‌ای به پرده‌ای نظر کنی (الهادی والمضل) را میبینی . بالاتر هدایت و اضلال . در بالاتر زبان کنک و لال . والسلام . (حاج شیخ احمد قدس سره) .
- (۳) فصارا : در نسخهء خطی یکم - فصارا .
- (۴) یعنی کم قول بی عمل بگو و بسیار بشنو و بسیار ببین و صنع خدا را ملاحظه کن و رویهء صالحان به عمل بیار . زبان و گوش و دیده این نصیحت را میکنند ، یعنی يك زبانت داده است و دو گوش و دو چشم ، یعنی کم بگو و بسیار بشنو و ببین . (منه ا. ن ۶) .
- (۵) حق تو يك زبان و دو گوش و دو چشم را کرم فرموده يك حکمتش این است چنانکه میگویند زبان و گوش . الخ . (حضرت حاج شیخ احمد العثماني قدس سرهما) .

# توسل نامہ مولوی

بہ رجال سلسلہ طریقہ قادریہ تاحضرت کاک احمد شیخ







به حمد بهتر و بهتر درودی  
سرایم از سر سوزش سرودی  
تو در خواب و دلا بیدار باری  
به هشیاری بیا در اشکباری  
ازان آبی بده کشت رجارا  
ولی ساز از مشایخ ملتجارا<sup>(۱)</sup>  
تقدس با تدنس راست ناید  
تقرب بی وسیله میشاید  
ولی سوی نبی مارا دلیل است  
ولی را هم نبی هادی سبیل است  
نبی را باز هم جبریل باید  
که تا مطلب تمامی رخ نماید  
چو منکر پا منه در خامکاری  
بگو چون پختگان با شرمساری  
الهی به حق ذات بی مثال جل جلالک وعم آلاؤک .  
به ذاتی کاندرو جز تو الهی  
همه دور از کما هی ، جمله لاهی  
و به حق هر صفتی که نزد اکرم ، و هر اسمی که پیش از اعظم است ،  
تقدس ذاتک واسماؤک .  
به هر وصفی که نزد اکرم است آن  
به هر اسمی که پیش از اعظم است آن

و به تاثیر هر دعایی که در خدمت مستجاب است .

به هر دعوت که بر لب نارسیده  
قبول تو در آغوشش کشیده

و به حرمت رتبه‌ای که حضرت جبرئیل علیه السلام در حضور تو دارد .

به روح الاعظمی کان هست جبریل  
امین وحی و پیغام است و تنزیل

و به جاه و منزلتی که اول ما خلق الله در بارگاه تو دارد صلی الله علیه  
وسلم .

به جاه مبتدای دست ایجاد  
که تجریدش ز رفع وی خبر داد  
نبودی گر نبودی آنچه بودی  
نخستین بود و در آخر نمودی  
دران وقتی نیارد بر نفس کسی  
مقام پاك محمود از وی و بس  
نبی ما درود حق براو باد  
چو او بر اهل بیت و صحب و اولاد

و به شعله و برکت نور آن نسبت که امام همام حضرت علی کرم الله  
وجهه از مشکات نبوت و مصباح زجابهء سید کائنات علیه و علی آله  
افضل الصلوات والتسلیمات ازان منور و روشن شده و ازاو به سایر  
اولیا رسیده .

به مَهر چارم آن کش مَهر چارم  
به رجعت کرد ایما بنده وارم  
بود از مهر تابان نور مهرا  
ازان آن فرد آمد زوج زهرا

نور القمر که علی است بدان نسبت مخصوصه (بضعة منی) از شمس  
که فاطمه زهرا است رضي الله عنها مستفاد است (فافهم ان كنت  
ذافهم) .

ولایت پادشه فضلش جلی بود  
مقامش همچو نامش بس (علی) بود

و به حرمت شیخ کامل مکمل حسن بصری رضي الله عنه .

به آن شیخ حسن آغاز و انجام  
حسن قول و حسن فعل و حسن نام  
بصیرت با بصارت متحد بود  
معانی چون صور در پیش مشهود  
به آن رمزی که گفتم هست در وی  
ز بصری هر بصیری میرد پی

و به حرمت حضرت حبیب عجمی قدس سره .

به آن شیخ محب پاك بنیاد  
درون از زنگ و رنگ غیر آزاد  
حبیب اعجمی بود این عجب بود  
که وی آینه فخر عرب بود

و به حرمت حضرت شیخ داود طائی قدس سره .

به طی راه (۲) آنگه کرد تقریر  
(أَلنّا) را چو اندر سرد تقدیر  
به تقریری به دل میداد پرتو  
برای تربیت از بهر رهرو  
ز ره تیر عدورا چون زره بود  
ازان داود طائی نام بنمود

و به حرمت حضرت شیخ معروف کرخی قدس سره .

به فرخ الوجدتی کان مبدع فرد  
ز تخم مرغ تلشیش برآورد  
بود معروف جاه و جای در کرخ  
حضیض کرخ ازان شد برتر از چرخ

و به حرمت حضرت شیخ سری سقطی قدس سره

به شیخی بهر هر گل لاقط آمد  
ز منظر خار غیرش ساقط آمد  
ازان وی در میان اهل اسلام  
سری سقطیش مشهور شد نام

و به حرمت حضرت سید الطائفه شیخ جنید بغدادی قدس سره .

به صافی منبع شرع مطهر  
که بودی عقل کل جسم مطهر  
چو گلزار معارف آب میداد  
بخندیدی ازان باغات بغداد  
برای عزت دین پیمر  
جنیدش چون بخوانی جند اکبر

و به حرمت شیخ ابوبکر شبلی قدس سره .

به نور چهره آن مظهر نور  
ابوبکر به شبلی گشته مذکور

و به حرمت حضرت شیخ ابو الفضل تمیمی قدس سره .

به مست باده عهد قدیمی  
جناب شیخ ابو الفضل تمیمی

و به حرمت حضرت شیخ ابوالفرج طرسوسی قدس سره .

به طرسوسی که بودی هر حرج را  
فرج کردند کنیه ابوالفرج را<sup>(۳)</sup>

و به حرمت حضرت شیخ ابوالحسن هتاری قدس سره .

به آن وحدت کسا در غیر عاری  
جناب ابوالحسن آمد هکاری

و به حرمت حضرت شیخ ابوسعید مخزومی قدس سره .

به آن کس هرچه از شاداش بدیداست  
سعید آمد خودش زان بوسیداست  
چو جیلی شد مرید وی عیان شد  
بزرگ فرقه مخزومیان شد

و به حرمت غوث اعظم حضرت سید عبدالقادر جیلانی قدس سره .

به حق دجله بغداد ارشاد  
که خس را در ره اصلا ره نمیداد  
ز بس درماندگان را دادرش بود  
به غوث اعظمش مشهور فرمود  
برای صید<sup>(۴)</sup> خود آمد دران بین  
شکاری شاهباز ذی جناحین  
به ده صد بیضه اش خود را رساند  
ولی کس قیمت فرخش نداند<sup>(۵)</sup>  
ورا از هر طرف بس زیب و زین است  
یکی آمد حسن دیگر حسین است

ازان چون بلبش در غلغل آمد  
 یکایک گل گلش را بلبل آمد  
 ز حسن خال او چیزی شنودند  
 بنفشه وار گردن کج نمودند  
 توانا بر کل آمد<sup>(۶)</sup> شد ز اکرام  
 به محیی الدین و عبدالقادرش نام<sup>(۷)</sup>  
 (توالی مابدا مر الدهور)  
 (علی مثواه نور فوق نور)

و به حرمت ولد ارشد غوث الاعظم سید شیخ عبدالرزاق قدس سره .

به نجل ارشد آن غوث آفاق  
 وکیل فیض رزق آن عبدالرزاق  
 هران کس دست سوی خوان کشیدی  
 (علی استعداد) رزقش چشیدی

و به حرمت حضرت شیخ محیی الدین قدس سره .

به آن دریای پر از در مکنون  
 به بحر وحدتش چون قطره مکمون<sup>(۸)</sup>  
 فتوحاتش بدو نابرده کس پی  
 جناب شیخ محیی الدین بدوی

و به حرمت حضرت شیخ داود بغدادی قدس سره .

به آن شیخی که در ساحات بغداد  
 به عدل اندر خلافت داد میداد  
 چنان شد در قبول امر حق گم  
 نیوشیدی<sup>(۹)</sup> که (یا داود فاحکم)

و به حرمت حضرت شیخ محمد غریب الله قدس سره .

به آن شیخی که از الهام ناگاه  
بر اسرار غریب آمد آگاه  
همیشد هر زمان بالا مقامش  
غریب الله محمد گشت نامش

و به حرمت حضرت شیخ ابوالفتاح قدس سره .

به آن شیخی که مشکل زو گشودی  
سزا بد بوالفتاحش نام بودی

و به حرمت حضرت شیخ محمد قاسم قدس سره .

به آن شیخی چو رو در خلق میکرد  
فریقین جدا را فرق میکرد<sup>(۱۰)</sup>  
عروق شبه را وی حاسم<sup>(۱۱)</sup> آمد  
بگو اسمش محمد قاسم آمد

و به حرمت حضرت شیخ محمد صادق قدس سره .

به آن شیخی که حق را عاشق آمد  
در آیین محمد صادق آمد

و به حرمت حضرت شیخ حسین بصرائی قدس سره .

به آن شیخی که بصری بود جایش  
حسین آن ناشنیده رد رجایش<sup>(۱۲)</sup>

و به حرمت حضرت شیخ احمد احسائی قدس سره .

به شیخ احمد به احسا اندرون شد  
ولی مدح وی از احصا برون شد

و به حرمت حضرات سادات برزنجی عموما و خصوصا به حرمت حضرت  
قطب جلیل سید شیخ اسماعیل قازانی قدس سرهم .

به ساداتی نسب برزنجی آمد  
محبتشان چو ایمان منجی آمد  
به آن که بیت دل را بانی آمد  
وفا قربانی و قازانی آمد<sup>(۱۳)</sup>  
غنی آمد ز غیر و فقر بنمود  
کلاه فخر فقرش بر فلک سود  
بدین معنی اگر خوش بخوانی  
(کله قوچی) وی معنی بدانی  
چو قطب آمد فلک گردش بگردید  
اثرها عالم اندر دور وی دید  
همان فردی براو این صادق آید  
جناب شیخ اسماعیل شاید

و به حرمت حضرت سید شیخ علی دول‌پنوی قدس سره .

به آن شیخ علی در کنج طاعت  
جزایش آمدی کنج قناعت  
چو دارالقطن فیضش در گشادی  
بسی بی‌جامه‌ها را جامه دادی  
از انجایی جناب شیخ مرقوم  
به نام (دول‌پنوی) گشت موسوم

و به حرمت سید شیخ معروف نودهی قدس سره .

به طیب طینت آن پیر نحریر  
به دو دستی که دانی گشت تخمیر<sup>(۱۴)</sup>



به طول عمر و حسن فعل تعمیر  
 حدیث و آیه را بد شرح و تفسیر<sup>(۱۵)</sup>  
 لباس قرب فرض و ثقل پوشید<sup>(۱۶)</sup>  
 به حق گفت و شنید و رفت و کوشید  
 به اوصاف کریمه گشت موصوف  
 به اخلاق عظیمه گشت معروف  
 و به حرمت حضرت ولد ارشد آن پیر مجدد سید شیخ کاک احمد  
 قدس سره .

به فرع نامی<sup>(۱۷)</sup> سر در سمایش  
 کز آب ورع شد نشو و نمایش  
 به حق با اهل حق ملحق فتاده  
 شریعت با طریقت جمع داده  
 دهد بر باطنش ظاهر شهادت  
 سعادت بر سیادت در زیادت  
 در امر و نهی شرعی فایق آمد  
 به وصف (خیر امة)<sup>(۱۸)</sup> لایق آمد  
 از او آید پی اهل اشارت  
 ز (یأتی اسمہ احمد) بشارت  
 چو اصل خود<sup>(۱۹)</sup> ز باغ فیض هر دم  
 بر تازه کرم کردی به عالم  
 از ان حق بهره شان فضل بهی کرد  
 به نسبت نام هر دو (نودهی) کرد

سلام تمام و رحمت تام و صلوات بی آغاز و انجام بر ارواح طیبه نبی ما  
 و بر آل و اصحاب او و بر ارواح جمیع بزرگواران سابق الذکر و بر  
 ارواح جمیع مؤمنین و مسلمین بفرست .

(علی ارواحهم منہ تعالی)

(سلام دائم واف توالی)

پس از ایشان به استدعای ایشان  
سلام و رحمت دانای ذی‌شان  
بیاید بر جمیع مؤمنین را  
مطیعین را و جمع مذنبین را

و خصوصاً بر این فقیر روسیاه که نه طاعت و نه زبان عنبر دارم ، و به  
عفو و مغفرت تو ای آمرزگار امیدوارم . غافر الذنب و قابل التوب توی  
بس . جز حضرت تو ندارد این بی‌کس کس .

به تخصیص این فقیر پاشکسته  
گنّه تار رجای وی گسسته  
در این نشاه که در وی شد قرارم  
همین شرمندگی پیش تو دارم  
دران نشاه چو رو در محشر آرم  
به نزد دوستان هم شرمسارم  
همینم بس که نزد تو تباهم  
مکن از دوستان هم روسیاهم  
کسالت بر درم عفاری آورد  
خجالت بر سرم ستاری آورد  
عفاری و ستاری و معینی  
ویا با من به عدل اندر کمینی<sup>(۲۰)</sup>  
(فطوبی لی) اگر آید معینی<sup>(۲۱)</sup>  
(واولی لی)<sup>(۲۲)</sup> اگر شاید کمینی  
ندارم طاقت عدلت خدایا  
کرم‌کن راحت فضلت خدایا  
صغیره نیست چون عدلت درآید  
کبیره چیست چون فضلت درآید

نه تو کردی دریغ از نعمت و جود  
 نه من از فعل بد کوتاهیم بود  
 توی آن کس ، منم این خس الهی  
 رجا این خس کند زان کس الهی  
 ز روی و موی من که این است دیدی  
 بیاوردم سیاهی و سفیدی  
 بکن از روی لطف و بنده خواهی  
 سفیدی را شفیع آن سیاهی  
 به شیب من شباهم سایه سر کن  
 کمائی اسپر تیر نظر کن  
 به حسن خاتمه گویم تمامی  
 کنم ختم دعا بر قول (جامی) :  
 اگر باشد دوصد خرمن گناه  
 توانی سوختن از برق آهم  
 وگر باشد ز عصیان صد کتابم  
 توانی شستن از چشم پر آبم  
 به هر گل رخ که کردم سرخ دیده  
 کنون از هر مژه خونم چکیده  
 خیال روی او از دیده شویم  
 ازان رو اشك سرخ آید به رویم  
 نظر گر سعی در بی آیم کرد  
 سرشك آبی به روی کارم آورد  
 دو چشم من دو روداست از ندامت  
 همین بس آبرویم تا قیامت  
 از این سودا رسم شاید به سودی  
 رسان از من به پیغمبر درودی

پس با تضرع میگویم : خدایا چون مدار کار بعد از فضل و کرم تو بر وساطت و یرکت شفاعت سید مختاراست علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات ، در اول و آخر دعا حمد تو و درود بر حضرت وی صلی الله علیه وسلم لازم است . ربنا اغفر لنا ولجميع المسلمين ، وصل وسلم وبارک علی سیدنا محمد وعلی آله وصحبه اجمعین وعلی جمیع الانبیاء والاولیاء و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین . آمین . آمین .



(۱) علاوه براین که کتب علماء ظاهرية و علماء باطنية شکر الله سعيهم به اثبات اتخاذ وسائل اولیاء و تمسک به اولیاء کامل در علم و عمل و تزکیه نفس و تحصیل قلب سلیم مشحون است ، حکما پس که طریقشان عقل است به وجوب وسایل و آلات و شرایط قابلند . دگر

مدعی گر نکند فهم سخن  
گو سرانگشت به دندان بگزد

بنا برآن دراین مقدمه اشاره به لزوم وسایل شد و اسماء رجال سلسله مذهبیه مهذبیه طریقه قادریه را قدس سرهم دراین ماده مخصوصه به وجه تضرع و دعا بیان نمودیم . (منه) .

(۲) یعنی به حرمت طی کردن راه معرفتی که به آن کس کرم کرده بودی که برای تربیت سالکان (النا له الحدید) را مثل تقدیر فی السرد تقریر میکرد در کورده ارشاد آهن دلپای سخت را نرم میفرمود و (صنعة لبوس) را به کار میبرد و خلعتها زره راه سلوک را از زهد و توکل و رضا و سایر آن موافق اندازه سرود و آماده میساخت و سالک میپوشید و میرفت آن لبوس برای آن رهرو ز راه سلوک و در طی راه از تیر عدو نفس اماره و از نیزه هوا و هوس شیطانی زره و جوشن محکم بود نمیترسید و به منزل میرسید . (منه) .

(۳) یعنی جهت هر ضیقتی و هر تنگی آیا دینی یا دنیایی فرج و مخرج بود . ازان وجه کنیه اش ابرالفرج شد . (منه) .

(۴) قید (خود) جهت آن است که هر که در علم حق تعالی مقرر شده که مستفیض از حضرت شیخ خواهد شد آن کس صید او میشود . علاوه بر این که آنچه ممکن است قدرت قادر بدو تعلق مینماید نه به ممتنع که آنانند که (ختم الله علی قلوبهم .. الخ) .

(۵) من کلام الجلی قدس سره : «البیضة منا بالف والفرخ لاتقوم» .

(۶) یعنی بر جمیع اولیا یا بر همه امری که حواله وی کرده باشند .

(۷) یعنی از آن جهت که برکت از طرفین سبطین احسنین جناب حسن و حسین است دارد و از وجه تسمیه اش که به محیی الدین و عبدالقادر مسمی شده (کونه محیی الدین لکونه نادرا فی احیاء الدین و کونه عبدالقادر لان اضافته لاسم القادر اکتساب القدرة من المضاف الیه) و اضافه عبد بدان اسم باز اشاره کلیه دارد مستفاد میشود که بدان وجوه توانا بر کل آمد و اولیا برای او گردن کج نمودند و به محیی الدین و عبدالقادر نشانه دار گردید . قدس سره . (منه) .

(۸) یعنی جناب شیخ محیی الدین اگر چه خودش دریای پر از در بود ولی در بحر وحدت حق تعالی چون قطره محو بود ، و از این استدراک باز مدح او قدس سره مستفاد میشود که فانی فی الله و باقی بالله بود . (منه) .

(۹) یعنی شنیدی .

(۱۰) یعنی دو فوّه که در علم حق تعالی جدا هستند (فریق فی الجنة و فریق فی السعیر) در نظر او به الهام خدای تعالی معلوم و مشهود بودند . (منه) .

(۱۱) قاطع .

(۱۲) یعنی رجا و استدعای او هرگز از جانب حق تعالی صدای رد و نامقبولی نشنیده . (منه) .

(۱۳) حضرت اسماعیل با حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیهما الصلاة والسلام قواعد بناء کعبه را بلند میکردند . چنانکه در عالم اکبر کعبه هست و کلیسا هست ، در عالم اصغر که انسان است کعبه ای هست که دل است و کلیسایی هست که نفس است و بناء بیت دل به تزکیه و ذکر و فکر است که شیوه اهل القلب است . به مناسبت تسمیه حضرت شیخ اسماعیل به اسماعیل که در عصر خود بانی کعبه دل بود و قربانی در منای و فایه عهد قدیم و در قازغان عشق پخته گردیده ، ناظم گفته : به آنکه بیت دل را بانی آمد .. الخ .

- (۱۴) اشاره (خمرت طينة آدم بيدي اربعين صباحا) . (منه) .
- (۱۵) طوبى لمن طال عمره وحسن عمله . (منه) .
- (۱۶) لا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل . . (منه) .
- (۱۷) اشاره الى «اصلها ثابت وفرعها في السماء . .» . (منه) .
- (۱۸) «كنتم خير امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف . .» . (منه) .
- (۱۹) يعنى مثل أصل خود که پدرش عليه الرحمه . . .
- (۲۰) استفهام است .
- (۲۱) يعنى اگر معينى تو ياربى ظاهر شود و به موافق غفارى و ستارى معامله بفرمايند طوبى لى ، و اگر با عدل و حكومت خودت در كمين باشى واى .  
بر من . (منه) .
- (۲۲) هلاكا وويلا .

#### ملاحظة :

حاشيه هاى كه (منه) در آخرشان نوشته نشده است ، در مخطوطهء كتاب  
نيز (منه) نداشتند . (م) .



در نهايت مخطوطه اين چند كلمه نوشته شده است :

«هذا كلام مليح و خطاب فصيح در سلسلهء سادات العظام الكرام از كلام  
مولوى معنوى ملا رحيم ملقب به معنومى . حرره عبدالفتاح ابن عبدالرحمن  
بكت في سنة ١٢٩٣» .

## در پایان کتاب

به قلم : محمد ملا عبدالکریم

خیلی شاد و خرسندم که در تاریخ فرهنگ کردها ، این افتخار بدو نصیب پدر بزرگوارم جناب آقای ملا عبدالکریم مدرس و برادر شادروانم فاتح و آنگاه نصیب خود من شد که از هرکسی بیشتر در احیای آثار علامه نابغه و شاعر خوش طبع و شیرین زبان ملیمان سید عبدالرحیم حسینی تاوه گوزی متخلص به (معدومی) و معروف به (مولوی) بکوشیم .

قضیه چنین است که به عرض میرسد :

ابتدا پدرم که ، چنانچه خودش برایم نقل فرموده ، پس از آن که در اوائل روزگار جوانیش استاد مرحومش ملا احمد رش متن (زبدۃ العقیده)ی مولوی را به درس به وی خواند و برایش شرح نمود ، و در اثر این کتاب محبت مولوی و آثار مولوی دل و درویش را فراگرفت ، به گردآوری اشعار عرفانی و غزلی و سائره و سپس کتب منظومه مذهبییش پرداخته است ؛ در سال ۱۹۵۷ میلاد به تشویق پی در پی بنده و برادرم فاتح و به یاری ما ، از روی دو نسخه که خودش حدود بیست سال پیش از آن تاریخ از روی نسخه خانواده یکی از دوستان مولوی به نام حاجی محمود یارویس و چند نسخه دیگر نسخه برداری نموده بود ، پژوهش و شرح دیوان مولوی را آغاز کرد . و در سالهای ۱۹۶۰ - ۱۹۶۱ بنده بازبینی زبانی شرح و بازنویسی دیوان و شرح به رسم الخط کردی نوین و کار به چاپ رسانیدن و نمونه خوانی و غلط گیری مسوداتشان در چاپخانه را بر عهده خود گرفتیم ،

و بدین صورت کتاب در اواخر سال ۱۹۶۱ در چاپخانه (النجاح) بغداد به زیور طبع آراسته شد و به دست خوانندگان رسید .

پس از این تاریخ به بیست سال برادرم فاتح کتاب (الفضيلة) را که يك کتاب منظوم عربی عقیدتی مولوی است در ۲۰۳۱ بیت ، و پدرم در سال ۱۳۷۷ هجری شرح مفصلی به نام (الوسيلة في شرح الفضيلة) بر آن نوشته بود ، بازبینی و پاکنویسی کرد . این کتاب جلیل الشان در سال ۱۹۷۲ در چاپخانه (الارشاد) بغداد به اهتمام وی به چاپ رسید . آنچه در موضوع این کتاب مایه تأسف است این است که بیتی چند از او اجازه چاپ نیافت ، و همه حواشی پرارزشی که خود ناظم و ملا عبد الفتاح پاوه‌ای که یکی از شاگردان ملازم مولوی بوده ، نوشته‌اند ، و در يك نسخه گرانمایی تدوین شده‌اند که در کتابخانه پدرم است ، طبع نشدند . امیدوارم خداوند ما را یاری دهد بار دیگر کتاب مذکور را کاملاً و با تمام حواشی مشار الیها به چاپ برسانیم . بی‌مناسبت نیست در اینجا گفت مولوی این نسخه را دیده و به خط خودش بیتی چند را هم در یکی از صفحات پایانی اش نوشته است .

کار سوم ارجمند مولوی که از راه ما به دست خوانندگان رسید شرح (عقیده‌ی مرضیه) بود . کتاب یادشده کتابی است شعر در ۲۴۴۱ بیت در علم اصول دین به زبان کردی و لهجه محلی تاوه‌گوزی که مولوی خودش از ان عشیرت و مرزوبوم است . منظومه مذکور برای اولین بار به واسطه شادروان محیی الدین صبری النعمی کانیشکانی در سال ۱۳۵۲ هجری با کتاب دیگر مولوی به نام (فوائج) در چاپخانه (السعادة) در مصر به چاپ رسیده . پدرم شرح مفصلی نیز به کردی بر (عقیده‌ی مرضیه) نوشته و برادرم فاتح چه از روی شکل و چه از روی مضمون کتاب مذکور را بازبینی نموده به‌طوری که میتوان گفت شرح از هردو شان است . او در این کار بازبینی اعتماد بر دو نسخه خطی نموده که یکی از ان دو به خط خود



مولوی و دیگری نام نسخه بردارش معلوم نیست ، ولی مخصوصا بنا به خاطر شادروان شیخ عبدالرحمن ابوالوفا فرزند شادروان شیخ عثمان سراج الدین نقشبندی نسخه گیری شده و به دقت مورد نظر خود مولوی قرار گرفته ، و از این لحاظ میتوان گفت اهمیتش به هیچ وجه از نسخه خط خود مولوی کمتر نیست . این کتاب نیز به کوشش فاتح و من در سال ۱۹۸۸ در ۸۷۲ صفحه در چاپخانه (خلود) بغداد به چاپ رسیده .

واپسین کار ما در این میدان ، این کتاب است که پدرم در سال ۱۴۱۲ / ۱۹۹۲ از روی نسخه چاپی محیی الدین صبری شرحش را به اتمام رسانیده . و سپس مرا - پس از در گذشت فاتح - مامور فرمود که کار پاکنویسی و به چاپ رسانیدنش را به عهده بگیرم . من هنگامی که شروع به کار نمودم رجوع به کتابخانه شخصی پدرم و خودم را جهت یافتن احتمالی نسخه خطی از این کتاب لازم دانستم تا اگر آنرا یافتم در صورت مواجه شدن با اشکالی مرا بدینگونه یاری دهد که در صورت اختلاف دو نسخه بتوانم نسخه درست تر را بیابم و آنرا بر نسخه دیگر برتری دهم . در جستجوی که در این دو کتابخانه نمودم ، خوشبختانه ، در کتابخانه پدرم فتوکی یک نسخه خطی ، و در کتابخانه خودم فتوکی دو نسخه خطی دیگر یافتیم . فتوکی نسخه خطی که در کتابخانه پدرم بود با فتوکی نسخه (عقیده ی مرضیه) ای به خط خود مولوی جزوه بندی شده بود ولی به خط خود او نبود . این نسخه در سال ۱۲۸۹ هجری یعنی در زندگی مولوی خودش نسخه برداری شده ، ولی ، متأسفانه ، نتوانستم نام نسخه بردارش را بخوانم ، و پدرم هم از یادش رفته بود از کجا برایش فتوکی کرده اند تا بتوانیم به نسخه اصلیش برگردیم و نام نسخه بردارش را بخوانیم . دو نسخه ای هم که در کتابخانه خودم یافتیم یکیشان در سال ۱۳۱۵ هجری نسخه برداری شده و نسخه بردارش نام خویش را نوشته ولی ظن راجح آن است خط آقای

بیجی معرفت سندجی باشد ، زیرا فتوکپی دو سه سندرا در دست دارم که به خط مشار الیه هستند و شباهت کلی به خط این کتاب دارند . و از جهت دیگر در جایی از کتاب چند بیتی از ان افتاده و آقای معرفت درانجا در حاشیه اشارت به این مساله کرده و از خدا خواسته اجل مهلتش بدهد تا نسخه صحیح را پیدا ننوده نقیصه مورد نظر را برطرف نماید ، و در پایان این حاشیه نام خودش را نوشته است . سپس در جای دیگر در حاشیه همان صفحه نوشته است که الحمد لله نمرد تا نسخه صحیحی را از کتاب یافت که میگوید به خط خود ناظم است و بیهیهای نا تمام کتاب را از روی همان نسخه در همان جا در حاشیه نوشته است ، و بار دیگر نام خودش را با ثبت تاریخ این نوشته اخیر ( ۲۶ ربیع الثانی ۱۳۲۹ ) درج کرده است . این دو خط هر چند با خط اصل کتاب قدری اختلاف شکل دارند ، لکن از انجاییکه من فتوکپی خط آقای معرفت را در اختیار دارم که با خط این کتاب شباهت کلی دارد ، و از سوی دیگر این دو حاشیه به شهادت وجود نام آقای معرفت در ذیلشان خط وی هستند ، باید بگوییم اصل کتاب هم به خط او است ، و اختلاف خط اصل کتاب با خط این دو حاشیه بایستی از ان باشد که نسخه بردار اصل کتاب را مدتی زیاد پیشتر ( ۱۳۱۵ ) و این دو حاشیه را مدتی پس تر ( ۱۳۲۹ ) نوشته است ، و در این ۱۴ سال که عمر مومی الیه قدری پیش رفته البته باید خطش نیز به همان نسبت تغییر پیدا کرده باشد .

نسخه دوم از دو نسخه ای که در کتابخانه خودم یافتم فتوکپی نسخه ایست که اکنون در کتابخانه ملی تبریز است و در سال ۱۳۰۲ هجری ( دو سال پس از درگذشت مولوی ) به خط بایزید نام فرزند سید قادر چوری در روستای پیر خضران نوشته شده است . این دو نسخه فتوکپی شده را در حدود ۱۵ سال پیش از طرف دوست مهربانم آقای سید عبدالحمید حسینی دریافت نمودم که دران روزها در تهران به سرمیبرد .

پس از کسب این موفقیت ، به امید به دست آوردن نسخه های بیشتر موضوع را با دوست گرامیم شیخ محمدعلی قره داغی که با کتابخانه (دار -صدام للمخطوطات) آشنایی دارد به میان گذاشتم ، و جستجو برای یافتن نسخه های دیگری از کتاب را در کتابخانه نام برده از او تقاضا نمودم .

مشار الیه تلاش خودش را برای یافتن نسخه ای یا نسخه های از کتاب در میان مخطوطات آن کتابخانه آغاز نمود ، و دیری نگذشت که یکی پس از دیگری سه نسخه خطی (فوائج) را در کتابخانه مذکور یافت ، و شاید از این پس هم نسخه های دیگری بیابد که ممکن است بهتر هم باشند ، و هر نسخه ای را که پیدا میکرد اجازه فتوکپی کردنش را میگرفت و آنرا برایم فتوکپی مینمود .

نسخه اول که به دست مومی الیه افتاد نسخه ای چندان دارای اهمیت نیست . نسخه ناتمامی است در سال ۱۳۱۷ هجری به دست (احمد حمدی البلخی ابن السید عبدالعزیز) رونویسی شده و تنها ۱۶ صفحه از آن باقی مانده که تا دو بیت از (الظفرة السادسة في بيان أفضل الأصحاب رضي الله عنهم أجمعين) را فرامیگیرد که کمی کمتر از نصف کتاب است . این کتاب نسخه ای ضمن چندین کتاب خطی دیگر مولوی است که همگی به قلم نسخه بردار مذکور نوشته و همه شان زیر شماره ۲۴۷۰۵ نگاهداری شده اند . (بلخی) نسبت به (بلخه) است که دو روستا بدین اسم در کردستان عراق هستند ، یکی بلخه ای در ناحیه قره داغ و دیگری بلخه ای در نزدیکی طویله هورامان که هردو در استان سلیمانیه واقعند .

نسخه دوم از این سه نسخه فتوکپی نسخه ایست خوش خط و حاشیه دار که مقدار زیاد از آن حواشی خود مولوی و حاجی شیخ احمد العثماني فرزند شیخ عثمان سراج الدین طویله هستند ، و چند حاشیه ای از شیخ سلیم نامی که به احتمال زیاد مقصود از او شیخ سلیم تخته ای است که به (سالم

سنندجی) معروف است، نیز بران نوشته شده است. سال رونویسی این رونوشت در پایان کتاب ذکر نشده، ولی در برخی از حاشیه‌هایش نوشته شده در ماه ربیع الاول یا ربیع الثانی ۱۳۴۳ نوشته شده. نسخه بردار این رونوشت شخصی است به نام (عبدالوهاب الغیائی النقشبندی) که، چنانچه خودش در پایان کتاب نوشته، حسب الترمایش (آقا ملا بها) آنرا رونویسی کرده است. در بیاره عالمی فاضل و عابد به نام (ملا بهای دزاورى) میزیست که پیش نمازی و سر حلقه‌ای ختم صوفیان نقشبندی را به عهده داشت و در سال ۱۳۶۸ هجری جهان را بدرود گفت. به گمانم این نسخه کتاب برای این ذات فاضل نسخه برداری شده است. شماره این نسخه در (دار صدام للمخطوطات) ۲۸۷۰۵ است. در پیرامون این نسخه باید گفت که با این که ضمن دو نسخه محشای در دسترسمان هستند شامل بیشترین قدر حواشی خود مولوی و دیگران است، ولی نسخه بردار در موضوع کتاب دست درازی نداشته، ولذا قدری غلط در حاشیه‌هایش دارد، و شاید نسخه‌ای که از رویش نسخه برداری کرده نیز به این کیفیت بوده باشد. در اینجا باید گفت به علت نداشتن نسخه دیگری از این حواشی گاه گاهی نیز نتوانسته‌ام این اغلاط را تصحیح نمایم، و شاید هم نخواستهم در تغییر بدون سند متن دخلی داشته باشم.

نسخه سوم از این سه نسخه فتوکی نسخه‌ای است در خاتمه اش چنین نوشته شده: «تمام شد کتاب فوائد. حق تعالی بر دانستن و به عمل آوردنش مسلمانان را توفیق بدهد». و در طرف راست این نوشته دو بیت شعر فارسی و در طرف چپش نوشته شده: «حسب الامر سرکار صاحبی رئیس العشائر جاف سلیمانیه مرقوم گردید فی ۱۲۸۸». دیگر نه بیان نموده رئیس العشائر جاف کدام است، و نه نام خودش را برده چه کسی است. و در همان صفحه آخر کتاب (زبدۃ العقیده) را شروع کرده که او نیز کتابی است شعر به زبان کردی از مولوی، یا مختصر (عقیده‌ی

مرضیه) است ، یا (عقیده‌ی مرضیه) مفصل آن است ، و متأسفانه در پایانش ناتمام است .

هنگامی فتوکپی این مخطوطه‌را که در (دار صدام للمخطوطات) شماره ۳۹۵۳۹ دارد ، از آقای قره‌داغی دریافت نمودم و نگاهی به صفحاتش انداختم ، باخود گفتم این نسخه‌ای است که من دنبالش می‌گردم ، زیرا که به اعتقاد راسخم به خط خود ناظم است . من ماعدای فتوکپی نسخه‌ای از (عقیده‌ی مرضیه) فتوکپی چند پارچه دیگر دستخط مولوی را در اختیار دارم . از مقایسه کردن هر صفحه‌ای از این کتاب با هر صفحه‌ای از آن (عقیده‌ی مرضیه) و هر کدام از آن پارچه دستخطهای مولوی ، کسی را شبهه نیسماند که نویسنده همه‌شان یکی است ، و اطمینان تمام دارم هر پژوهش علمی که در این زمینه به عمل آید به این نتیجه خواهد رسید که من در این چند سطر به عرض خوانندگان محترم رسانیدم .

وقتی این نسخه سوم به دستم رسید در بازنوشتن کتاب و شرح پدرم و حواشی نسخه دوم (دار صدام للمخطوطات) گامهای زیادی پیش رفته بودم . از آنجا که مطمئن بودم این نسخه به خط خود مولوی است و از این جهت باید در کار پژوهش کتاب از هر نسخه دیگری اسبقیت و بر هر منبع دیگری که به خط مولوی نباشد ارجحیت داشته باشد ، شروع نمودم به بازگشت و مقایسه نسخه‌ای که پدرم از روی نسخه چاپی محیی‌الدین صبری نوشته و شرح خود را بر مبنای آن تألیف کرده با این نسخه اخیر که به خط شخص ناظم است ، و در هر جایی اختلافی میان این دو نسخه دیدم نسخه پدرم را به مقتضای نسخه به خط ناظم تغییر داده و آن را نسخه صحیح کتاب به‌شمار آوردم ، زیرا در تحقیق هر کتابی هیچ نسخه‌ای را در برابر نسخه دستخط مؤلف حق خودنمایی نباید بود . در اینجا این نکته نیز قابل توجه است که در هیچ اختلافی میان این نسخه و نسخه‌های دیگر با جایی

برخورد نکردم که نص آن نسخه دیگر از هیچ رویی بر نص این نسخه برتری لفظی یا معنوی داشته باشد • این خود دلیل دیگر بر آن است که این نسخه به خط خود مولوی است • حواشی موجود در این نسخه را نیز داخل حواشی دیگر کتاب نمودم که از روی نسخه دوم (دار صدام للمخطوطات) یا گاه گاهی نسخه دیگری رونویسی کرده بودم •

در اینجا لازم بود در هر جایی اختلافی میان نسخه دستخط ناظم و نسخه چاپی مورد اعتماد پدرم موجود بوده باشد که معنی را تغییر دهد ، با تصحیح متن ، شرح پدرم را نیز مطابق متن تصحیح شده تغییر داده و تصحیح نمایم • این کار را در شعرهای مولوی به تمامی به جا آورده ام ، ولی به علت این که چنین کاری در شرح اشعار فراغت کافی میخواست و پدرم ناتوان و چشمهایش ضعیف و یارای مطالعه و نوشتن ندارد ، و اختلافات مهمی نیز در میان نیست ، و اگر هم احتمالا باشد اغلب معنی مطلوب در حواشی خود مولوی بیان شده است ، به علاوه فرصت مناسبی برای چاپ کتاب دست داده بود ، فرصتی که به غنیمت نشمردش به هیچ وجه جایز نبود ، پدرم مصلحت را در آن دانست که شرح خویش را ، به جز در مواضعی چند که بنده خودم آنها را تغییر داده و تصحیح نموده بودم ، چنانکه هست نگاه دارد ، و در حواشی ضمن اشاره به اختلافات نسخه های در دسترس نص مخالف نسخه چاپی را نیز بنویسم تا خواننده بداند متن در نسخه مورد اعتماد پدرم چطور بوده است و پدرم بر چه اساسی شرح خویش را چنان نوشته است •

ضمناً باید گفت این امکان نیز وجود دارد در نسخه هایی که به خط خود ناظم نوشته شده اند اختلافاتی بوده باشد و او خودش برخی از آن تغییرات را کرده باشد که موجب پاره ای از اختلافات جزئی نسخه ها شده از آن جهت که آن تغییرات را بهتر دانسته ، یا قلمش در بعضی جا سهو کرده

باشد ، چنانکه نیز ممکن است بعضی از غلط نساخین یا ناخوانایی نسخه‌ای پیدا شده باشد که آن نسخه از روی آن نوشته شده است . بنا براین چنان مصلحت شمردیم که دراین چند صفحهٔ اخیر گوشزد نماییم که اگر گاه گاهی اختلافاتی میان مضمون شعر و مضمون شرح به چشم بخورد ازاین است که شرح بر روی نسخهٔ چاپ محیی‌الدین صبری تألیف شده و مطابق مضمون آن نسخه است ، و پس از آن متن بر روی نسخهٔ به خط ناظم غلط گیری شده . گوشزد نمودنی اشارت به آن کردم این است که من موضوع را در اینجا بدینگونه تفصیل دادم .

و اکنون به بیان بعضی نکات دیگر متعلق به کتاب مولوی و به شرح پدرم و به کار خودم در ترتیب‌دادن کتاب میپردازم :

✽ چنانکه قبلاً گفته شد هنگامی که پدرم شرحش را نوشته به‌جز نسخهٔ چاپ محیی‌الدین صبری نسخهٔ دیگری در دسترسش نبوده ، و وقتی که نسخه‌های خطی دیگر و به‌ویژه دو نسخهٔ دوم و سوم (دار صدام للخطوط) پیدا شدند وقت و توان آنرا نداشت بار دیگر کتاب خویش را بازبینی و حالات اختلاف تفسیر خود و متن کتاب را مطابق تفسیر و نص مولوی تغییر دهد و تصحیح کند . بدیهی است او اگر این کار را میتوانست کرد میبایستی بکند ، زیرا کتابی که او شرح برایش نوشته از مولوی است و مولوی خودش از هر کس دیگر حتماً بهتر میداند چه گفته و مقصودش از گفته‌اش چه بوده ، و موضوع در اینجا چنان نیست که دو کس هر یک يك متن کس سومی را به‌طوری شرح دهند . در چنین حالتی به‌جز معقولیت و منطقیت شرح و معنی حکم دیگری در میان این دو طرف ممکن نخواهد بود . ما در این کتاب در حواشی استاد مولوی معانی و نکات و تفصیلات بسزائی دیدیم که در شرح پدرم اشارتی به آنها نشده . به هر حال ، در عالم تحقیق و تتبع بارها و بارها پدیده‌ای ظهور میکند که موجب مشکلات

فراوانی میگردد ، به این معنی که بر سر بسیاری از مفاهیم متنی واحد در معانی شارحان و حاشیه‌نویسان و مفسران اختلافات فراوانی بروز میکند و بعضاً چنین پیش می‌آید که معانی و مفاهیمی به نوشته‌ای نسبت داده میشود که چه بسا هرگز به ذهن نویسنده آن خطور نکرده و معنای واقعی نوشته به کلی از میان رفته است . بررسی چنین پدیده‌ای کاری است سترگ و باید مورد پژوهش قرار گیرد .

✱ از آنجاییکه بنده در چند سطر پیش نسخه‌های خطی فتوکپی‌شده کتاب فوائج کتابخانه خودم را یکم و دوم و نسخه‌های خطی فتوکپی‌شده (دار صدام للمخطوطات) ش‌را نیز یکم و دوم و سوم نامیدم ، بایست گفت این تنها برای توضیح مطلب در این چند صفحه بود ، والا در حاشیه‌های کتاب و در مقام بیان اختلافات نسخه‌های کتاب مذکور ، آنها به حسب اهمیت و تاریخ و پیش‌و‌پسی به‌دست‌افتادن نسخه‌ها ، به شرح زیر توصیف شده‌اند .

نسخه یکم — مقصود از آن نسخه دوم خطی کتابخانه (دار صدام للمخطوطات) است .

نسخه دوم — مقصود از آن نسخه کتابخانه پدرم است .

نسخه سوم — مقصود از آن نسخه اول ناقص کتابخانه (دار صدام للمخطوطات) است .

نسخه چهارم — مقصود از آن یکی از دو نسخه‌است که در کتابخانه خودم یافتیم و گفتم ظن راجح آن‌است به خط آقای یحیی معرفت باشد .  
نسخه پنجم — مقصود از آن دوم آن دو نسخه‌است که در کتابخانه خودم یافتیم و اصلش در کتابخانه ملی تبریز است .

نسخه ششم — مقصود از آن نسخه سوم کتابخانه (دار صدام للمخطوطات) است که به خط خود مولویش میدانم .



نسخه چاپی - نسخه چاپ محیی‌الدین صبری النعیمی است که به ضمیمه (عقیده‌ی مرضیه) به چاپش رسانیده و پدرم شرح خود را بر مبنای آن نوشته است .

✱ و در بیان چگونگی کارم در آماده نمودن این کتاب برای چاپ و اصولی که در ترتیش رعایت شده ، این نکات را یادآور می‌شوم :

× گاهی که بر یک جای متن دو حاشیه نوشته شده باشد شماره‌ای که برای حاشیه یکم در متن برانجا گذاشته‌ام ، در حاشیه دو یا سه بار تکرار شده و حاشیه یکم را بدان شماره و حاشیه دوم و سوم را نیز بدان شماره ولی با اضافه نمودن کلمه (ایضا) در دنبال آن اشارت کرده‌ام .

× هر حاشیه‌ای که در نسخه چاپی بوده باشد و در یکی از دو نسخه خطی کتابخانه (دار صدام للمخطوطات) نبوده باشد ، آن را هم نوشته‌ام و در زیر اشارت به نسخه چاپی کرده‌ام . همچنین اگر حاشیه‌ای تنها در یکی از نسخه‌های خطی دیگر بوده باشد ، آن را نیز نوشته و اشارت به ماخذش کرده‌ام .

× در اشارت به اختلاف نسخه‌ها ، اختلافی که دانسته باشم صرف غلط است غالباً از ذکر آن صرف نظر نموده‌ام .

× اگر حاشیه‌ای در هر دو نسخه خطی (دار صدام للمخطوطات) بوده باشد ، در زیرش نواشته‌ام (ن ۱ ، ۶) .  
× (ن) به معنی (نسخه) است .

× حاشیه‌هایی که در هر دو نسخه خطی یا یکی از آن دو نسخه و نسخه چاپی موجود بوده باشد ، پس از مقایسه آن دو با هم و ثبت زیاده‌های موجود در هر کدامشان و اشارت به آن و تصحیح غلط هر کدام ، اگر بوده باشد ، نقل نموده‌ام .

× چند حاشیه کم‌اهمیت تکرار شده را حذف نموده‌ام .

× اگر در رسم الخط این کتاب ، و در ضمن آن این چند صفحه اخیر ، ناهمگونیهای با رسم الخط معمولی فارسی به چشم خواننده عزیز بخورد ، امید پوزش دارم ، زیرا بنده تاحال فقط فارسی خوان و گاهگاهی نیز فارسی برگردان بوده‌ام ، و هیچ سابقه‌ای با نوشتن فارسی نداشته‌ام ، و دانشمندان و نویسندگان برجسته زبان فارسی هنوز در رسم الخط پاره‌ای از واژه‌ها میان خودشان اختلاف کلی دارند ، و تاحال به نتیجه مبرمی نرسیده‌اند ، نتیجه‌ای که دیگران آنرا سرمشق خود قرار دهند و ازان پیروی کنند . از این رو من هم در برخی از مواضع اجازه به خود داده‌ام نظر ویژه‌ای داشته باشم و آنرا به کاربندم ، به ویژه این که همه پیشاوندهای (می) و امثالش را با کلمه ای که دنبالش می‌آید با هم نوشته‌ام ، یا حرف (هـ) کلمه (به) را حذف نموده و آنرا با حرف (ب) جدا از کلمه بعدی نوشته‌ام .

× در خاتمه این نکته‌را نیز باید گفت که دوست عزیزم محمدعلی قره‌داغی که چند سال است عمر عزیزش را در کار سودمند کندوکاو در کتابخانه‌ها برای یافتن دستنویسهای قدیمه دانشمندان و شاعران کُرد مبذول میدارد ، مرا از يك منظومه مولوی در سلسله پیران طریقت قادریه که در کتابخانه خودش است ، مطلع ساخت . من هم فرصت چاپ این کتاب را غنیمت شمرده موضوع را به عرض پدر بزرگوارم رسانیدم که چه بهتر اگر برای زنده نگاهداشتن و به ضیاع نسپردن این اثر دیگر مولوی آنرا نیز در خاتمه کتاب (فوائج) جا دهیم و به چاپش رسانیم . پدرم این پیشنهاد مرا به سمع قبول پذیرفت و بنده منظومه یادشده را نیز به کتاب فوائج الحاق و حواشیش را که اغلب به نام خود مولویند نیز ثبت کردم . و از آنجایی که این منظومه در مخطوطه اش اسم مشخصی نداشت ، به اقتباس از یکی از حواشیش آنرا منظومه (توسل نامه مولوی به رجال سلسله طریقه قادریه تا حضرت کاکا احمد شیخ) عنوان کردم .

× و بالأخره روی تقاضا به همه کسانی میکنم که نسخه محشایی از هر کدام از تالیفات مولوی یا دیوان دستخط قابل الاعتماد وی در اختیار دارند ، لطف فرموده فتوکپی آنرا به ادرس جناب پدرم در مسجد شیخ عبدالقادر گیلانی در (باب الشیخ - بغداد) برایمان بفرستند ، شاید بتوانیم در چاپ دوم آثار مولوی ازان استفاده کنیم ، و روح پاک مولوی را به این وسیله شاد ، و خدمتی به فرهنگ اسلامی و ملی مردم کرد نیز بتوانیم بکنیم .

دگر ، به امید رضامندی خوانندگان محترم و حسن استقبالشان .

## فهرست

صفحة

موضوع

- |         |  |
|---------|--|
| ٦ — ٣   | مقدمة شارح به شعر  |
| ٢٢ — ٧  | مقدمة ناظم برای منظومه فوائج و شرحش •  |
| ٢٢ — ١٦ | حواشی این قسم •  |
|         | راندن خامه در تقسیم نامه بر شش جهت و يك ختام •   |
|         | و در تاریخ اتمام و تعیین عدد و نهادن نام ، و اظهار حالت دوری از زمان حضرت سید الأنام علیه و علی آله و صحبه |
| ٣٢ — ٢٣ | الصلاة والسلام •   |
| ٣٢ — ٢٨ | حواشی این قسم •  |
|         | ألجبة الأولى وفيها ظرات وفيها نوع تفصيل يشفي العليل ويروي الغليل • النظره الأولى في الايمان بالله وصفاته   |
| ٤٠ — ٣٣ | وأسمائه جل جلاله وعم نواله •   |
| ٤٠ — ٣٩ | حواشی این قسم •  |
|         | النظرة الثانية في اثبات الواجب تعالى ثبوته ووجوبه عن اثباتنا •   |
| ٤٦ — ٤١ | حواشی این قسم •  |
| ٤٦ — ٤٥ | النظرة الثالثة في اثبات توحيده وعد بعض من سائر صفاته السلبية تقدست صفاته •                                 |
| ٥٤ — ٤٧ |  |

- ٥٤ — ٥٣ • حواشى اين قسم  
الأنظرة الرابعة في صفاته الثبوتية وهي على قسمين الأول
- ٥٨ — ٥٥ • أَلصَفَاتِ الذَاتِيَةِ •
- ٥٨ — ٥٧ • حواشى اين قسم •
- ٦٠ — ٥٩ • ومن صفاته الذاتية الحياة •
- ٦٠ • حواشى اين قسم •
- ٦٤ — ٦١ • ومنها العلم •
- ٦٤ — ٦٣ • حواشى اين قسم •
- ٦٧ — ٦٥ • ومنها الارادة •
- ٦٧ • حواشى اين قسم •
- ٧١ — ٦٨ • ومنها القدرة •
- ٧١ — ٦٩ • حواشى اين قسم •
- ٧٦ — ٧٢ • ومنها السمع والبصر والكلام •
- ٧٦ • حواشى اين قسم •
- ٧٩ — ٧٧ • ومنها البقاء عند الأشعري أو التكوين عند الماتريدي •
- ٨٩ • حواشى اين قسم •
- ٧٩ — ٧٨ • حواشى اين قسم •
- ٨١ — ٨٠ • والثاني أَلصَفَةُ الفَعْلِيَةِ •
- ٨١ • حواشى اين قسم •
- ٨٥ — ٨٤ • حواشى اين قسم •
- ٨٩ — ٨٦ • الأنظرة السادسة في شؤوناته وأحواله جل شأنه •
- ٩٣ — ٩٠ • الأنظرة السادسة في أفعاله تعالى •
- ٩٣ — ٩٢ • حواشى اين قسم •

٩٨ - ٩٤	• النظرة الثامنة في رؤيته تعالى .
٩٨ - ٩٧	• حواشى اين قسم .
١٠٨ - ٩٩	• النظرة التاسعة في عدم ادراك حقيقته تعالى .
١٠٨ - ١٠٤	• حواشى اين قسم .
١١٣ - ١٠٩	• النظرة العاشرة في احداثه تعالى للعالم من العدم وإعدامه اذا شاء تعالى .
١١٣	• حواشى اين قسم .
١١٦ - ١١٤	• ألجهة الثانية في الايمان بملائكته وفيها قطرتان ، النظرة الأولى في تعريفهم .
١١٦ - ١١٥	• حواشى اين قسم .
١٢٤ - ١٧	• النظرة الثانية في نوع تفصيل لبعض أشخاصهم وأصنافهم .
١٢٤ - ١٢٣	• حواشى اين قسم .
١٢٦ - ١٢٥	• ألجهة الثالثة في الايمان بكتبه وفيها قطرات ، الأولى في عددها وبعض ما فيها كالأمر .
١٢٦	• حواشى اين قسم .
١٣١ - ١٢٧	• النظرة الثانية في التقسيم الى النفسي واللفظي وغيرهما .
١٣١ - ١٣٠	• حواشى اين قسم .
١٣٣ - ١٣٢	• النظرة الثالثة في اطلاق كلام الله على النفسي واللفظي .
١٣٣	• حواشى اين قسم .
١٣٥ - ١٣٤	• النظرة الرابعة في تقدس ما فيها عن الخلف .
١٣٥ - ١٣٤	• حواشى اين قسم .
١٣٨ - ١٣٦	• النظرة الخامسة في النسخ .

- ١٣٨ • حواشى اين قسم
- ١٣٩ - ١٤٦ • النظرة السادسة في وجوه امتياز القرآن عن غيره
- ١٤٦ • حواشى اين قسم
- ١٤٧ - ١٤٨ • النظرة السابعة في رعاية النصوص ظاهرا وباطنا ما أمكن
- ١٤٨ • حواشى اين قسم
- ١٤٩ - ١٥٤ • النظرة الثامنة في المحكم والمتشابه
- ١٥٢ - ١٥٤ • حواشى اين قسم
- ألجبة الرابعة في الايمان برسله ، وفيها ظنرات • الأولى  
في عدم جواز تبريقهم وفي كون نبوتهم وهيبا وعصمتهم  
وصدقتهم وأما تهم وتأيدهم بالمعجزة وما يتعلق بها •
- ١٥٥ - ١٦٠ • حواشى اين قسم
- ١٦٠ • النظرة الثانية في بيان كون آدم أولا ، وكون نينا  
خاتما ، وما يتعلق بمولده ومدفنه وطهاره نسبه وغيره ،
- ١٦٧ - ١٦١ • حواشى اين قسم
- ١٦٧ • النظرة الثالثة في معراج صلى الله عليه وسلم •
- ١٦٨ - ١٧٥ • حواشى اين قسم
- ١٧٤ - ١٧٥ • النظرة الرابعة في الأولياء وكراماتهم
- ١٧٦ - ١٨١ • حواشى اين قسم
- ١٨١ • النظرة الخامسة في أصحابه صلى الله عليه وسلم •
- ١٨٢ - ١٨٧ • حواشى اين قسم
- ١٨٦ - ١٨٧ • النظرة السادسة في بيان أفضل الأصحاب رضي الله عنهم  
أجمعين •
- ١٨٨ - ١٨٩ • حواشى اين قسم
- ١٨٩ •

- النظرة السابعة في الإمامة وشروطها وكون نصب الامام  
واجبا بالسمع على الخلق على مذهبنا والاشارة الى  
شروطها على مذهب الامامية وتزييفها • ١٩٠ — ٢١٢
- حواشى اين قسم • ٢٠٩ — ٢١٢
- الجهة الخامسة في الايمان باليوم الآخر وما يقع فيه • ٢١٣ — ٢٣٣
- حواشى اين قسم • ٢٣٠ — ٢٣٣
- مبحث التوبة ملائم للايمان باليوم الآخر • ٢٣٣ — ٢٣٤
- مبحث الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر • ٢٣٥ — ٢٣٧
- حواشى اين قسم • ٢٣٧
- الجهة السادسة في الايمان بالقدر خيره وشره ، وفيها  
بحث الحسن والقبح وخلق الأعمال • ٢٣٨ — ٢٥٦
- حواشى اين قسم • ٢٥٣ — ٢٥٦
- الختام ويفوح منه فوحتان ، ألفوحة الأولى في الاسلام • ٢٥٧ — ٢٦٣
- حواشى اين قسم • ٢٦٠ — ٢٦٣
- ألفوحة الثانية في الاحسان وتقرير ترتيب الثلاثة بحسب  
الامكان في الاستدلال والاشارة الى طريق انتصفيه  
كما هو ديدن أرباب الأحوال قدس الله سرهم • ٢٦٤ — ٣١٢
- حواشى اين قسم • ٣٠٣ — ٣١٢
- تذييل بنوع من الترسيل ، ويهب منه نسيمات يجدها  
دماغ ليس ذا زكام في استشمام الفائحات الطيبات • ٣١٥
- حواشى اين قسم • ٣١٥



۳۱۶ - ۳۲۴	نسیم اول .
۳۲۴	• حواشی این قسم
۳۲۵ - ۳۲۷	• نسیم ثانی
۳۲۷	• حواشی این قسم
۳۲۸ - ۳۳۶	• نسیم ثالث
۳۳۵ - ۳۳۸	• حواشی این قسم
۳۳۷ - ۳۳۸	• نسیم رابع
۳۳۸	• حواشی این قسم
۳۳۹ - ۳۴۱	• نسیم خامس
۳۴۱	• حواشی این قسم
۳۴۲ - ۳۴۴	• نسیم سادس
۳۴۴	• حواشی این قسم
۳۴۵ - ۳۴۸	• حواشی این قسم
۳۴۸	• نسیم ثامن
۳۴۹ - ۳۵۱	• حواشی این قسم
۳۵۱	• نسیم ناسع
۳۵۲ - ۳۵۴	• حواشی این قسم
۳۵۳ - ۳۵۴	• نسیم عاشر
۳۵۵ - ۳۵۷	• حواشی این قسم
۳۵۶ - ۳۵۷	• سجاف دامن است
۳۵۸ - ۳۶۲	• حواشی این قسم
۳۶۱ - ۳۶۲	

۳۶۳ — ۳۷۰

بخیه سجاف .

۳۶۹ — ۳۷۰

حواشی این قسم .

توسل نامه مولوی به رجال سلسله طریقه قادریه

۳۷۱ — ۳۸۶

تا حضرت کابک احمد شیخ .

۳۸۴ — ۳۸۶

حواشی توسل نامه .

۳۸۷ — ۳۹۹

در پایان کتاب

رقم الايداع في دار الكتب والوثائق  
ببغداد ٢٥٦ لسنة ١٩٩٥ .

دار الحرية للطباعة - بغداد

١٤١٦ هـ - ١٩٩٥ م